کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۷۹۶

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۵ م۲۷۹ ن ۲۹۷٫۶۱ مرجع ☐

سرشناسه: نراقی، احمد بن محمدمهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: معراج السعادة

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدصادق حسینی | تاریخ کتابت: ۱۲۷۵ق

محل نشر: [بی‌جا] | ناشر: [بی‌نا] | تاریخ نشر: ۱۲۷۵ق

صفحه شمار: ۳۵۹ص. | مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی | ابعاد: ۳۴x۲۱ | نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☒ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: امیرزاده موسوی | تاریخ ثبت: پائیز ۷۵

یادداشتها: مفهرس: فهرست ابواب می‌باشد.

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. حسینی، محمدصادق، کاتب.
ب. امیرزاده موسوی، واقف.
ج. عنوان.

فهرستنگار: منصفی | تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۷

تاریخ ۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب وصفات وفصول کتاب معراج السعادة بجهة اطلاع بر مطالب هر باب وصفت وفصلی نوشته شد تا بر طالب
واضح باشد وبدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب باب اول
در بیان بعضی از مقدمات نافعه ودر آن دو فصل است فصل در فایده شناختن نفس خود فصل در کیفیت شناختن خود فصل
در بیان اینکه نفس آدمی غیر از بدنست واز جنس عالم جسمانیات نیست فصل در بیان حقیقت آدمی نفس است وبواسطه آن
از سایر حیوانات امتیاز دارد فصل در بیان اینکه آدمی بواسطه نفس مناسبت با فرشتگان دارد وباین سبب بهترین کسب
فیوضات وحصول انوار الهیه میرسد فصل در بیان اینکه نفس را هم لذت والم وصحت وبیماری میباشد فصل
در مفاسد بیماری نفس وفواید صحت آن وحصول مکاشفات وعلوم حقیقیه ولذت عبادات وصفا ونورانیت بواسطه
صحت نفس فصل در اینکه آدمی در طفولیت قابل کسب هر صفتی هست وبعد از بزرگ شدن صعوبتی دارد واز صفات خود
غافل است تا برکت برداشته شود فصل در بیان علو مرتبه علم اخلاق واینکه آن بعد از علم معرفت اشرف
علوم است فصل در فایده تهذیب اخلاق وثمره آن باب دویم در سبب بدی اخلاق وبیان قوای نفس
ودر آن هشت فصل است فصل در بیان اینکه نفس پادشاه مملکت بدنست واعضا وقوی لشکر وخدمه آن هستند
وچهار قوه عاقله وواهمه که آنرا عامله نیز گویند وغضبیه وشهویه سرداران لشکرند وبیان شغل هر یک از
این چهار قوه را لذت والمیست فصل در بیان اینکه لذت منحصر در جسمانیات نیست ولذات روحانی برای
قوای اخر جسمانیت بلکه حقیقت لذت نیست وبیان اینکه لذت روحانی از قوه عاقله است ولذات آن سه قوه
دیگر لذات جسمانیه است وبیان اینکه لذت روحانی از قوه عاقله است وبیان اینکه هر یک ازین چهار قوه
که غالب شدند آدمی از جنس منسوبان او میشود فصل در بیان اینکه مصدر همه نیکیها وبدیها چهار قوه مذکوره اند
وسایر قوی فرمانبردار آنها هستند فصل در بیان اینکه شأن هر یک ازین چهار قوه واینکه از تهذیب این
چهار قوه چهار فضیلت حاصل میشود که مبدء همه فضایل هستند حکمت وعدالت وشجاعت وعفت فصل در بیان

اینکه هر صفتی که از هر قوه حاصل میشود بکار فرمائی قوه عامله است فصل در بیان اینکه چهار صفت مذکوره ومنشأ
صفاتیکه در تحت آنها هستند حکم وسط دارند وسایر اخلاق رذیله در طرف وتفریط واقع هستند فصل در بیان
اینکه در مقابل هر صفت حسنه دو جنس از صفات رذیله واقع است یکی در طرف افراط ویکی تفریط وچون راس
همه فضایل ومنشأ آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر همه رذایل ومنشأ آنها نیز هشت صفت است که در
مقابل چهار صفت حسنه هستند جربزه وبلادت وظلم وبی غیرتی وتهور وجبن وشره وخمود فصل در بیان اینکه
بسیار مشتبه شود صفات رذیله بصفات حسنه وبیان رفع اشتباه وتفرقه میان آنها تا آدمی از فریب نفس و
شیطان ایمن باشد باب سیم در بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف ومعالجات کلیه اخلاق رذیله ودر آن
سه فصل است فصل در ترتیب کسب اخلاق حسنه وبیان اینکه ابتدا باید در تحصیل کدام صفت بود وبکدام فصل
در بیان اموری چند که از برای طالب تهذیب اخلاق وسالک راه حق مراعات آنها لازم است فصل در
معالجه قاعده کلیه از برای معالجه اخلاق رذیله ودفع آنها باب چهارم در تفصیل اخلاق حسنه وذمیمه
وفواید ومفاسد آنها وکیفیت کسب هر یک از اخلاق رذیله واین باب مشتمل است بر پنج مقام مقام اول
در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که وهمیه باشد ودر آن چهار فصل است فصل در شرافت عدالت
یعنی اعتدال که بمعنی میانه رویست در جمیع امور ورجوع هر کمال وجمال بآن فصل در بیان اقسام عدالت و
ذکر حقوق برادران فصل در بیان اینکه کمال هر شخصی عدالت ومیانه رویست در هر امری وکیفیت میانه روی
فصل در بیان اینکه تا کسی عادل ومیانه رو نشود قابلیت اصلاح دیگران ندارد مقام دویم در معالجه
اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله ودر آن مطلب است مطلب اول در معالجه جربزه وجهل وتحصیل
ضد آنها ودر آن یک فصل است ودو فایده فصل در شرافت علم وعلما فایده اول در آداب تعلم وتعلیم
فایده دویم در اقسام علوم وممدوح ومذموم آنها وقدر ضرور از هر علمی وقدر لازم از اصول عقاید وکیفیت تحصیل
اطمینان در عقاید مطلب دویم در معالجه سایر صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است وآنها پنج صفت
صفت اول در بیان جهل مرکب ومعالجه آن صفت دویم در بیان شک وحیرت ومعالجه آن فصل در بیان
یقین وشرافت آن وعلامات صاحب یقین واقسام یقین وکیفیت تحصیل آن صفت سیم در بیان شرک
وضد او واقسام آن ودر اینجا سه فصل است فصل در اقسام توحید وفایده هر قسمی فصل در علامات اهل
توحید وبیان لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین فصل در کلام بعضی از عرفا در شرح مخارقات صفت چهارم
خواطر نفسانیه ووساوس شیطانیه ودر اینجا پنج فصل است فصل در بیان اینکه آدمی هرگز خالی از فکری
وخیالی نمیباشد وبیان اقسام افکار وخیالات فصل در بیان وسوسه وعلامت هر یک واسباب
آنها فصل در مذمت وساوس وافکار باطله فصل در معالجه وساوس ودفع خواطر وبیان اقسام ذکر و
فایده دفع وساوس فصل در بیان شرافت افکار حسنه وخواطر محموده واقسام آنها وفضیلت تفکر در عجایب صنع
الهی وبیان شمه از عجایب وصنعت الهیه واثار قدرت ربانیه که در بدن انسان وحیوانات وآسمان وزمین است
در بیان تفکر در اعمال وافعال خود ودر جمال وجلال حضرت ذو الجلال صفت پنجم مکر وحیله ومذمت آن ومعالجه
آن مقام سیم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه غضبیه وبیان جبن وتهور وعلاج آنها ودر اینجا بیست ویک
صفت است صفت اول در مذمت خوف ودر آن دو فصل است فصل در بیان اقسام خوف مذموم ومعالجه
آنها وعلاج خوف از مرگ فصل در شرافت ضد خوف که اطمینان قلب است وطریقه تحصیل آن صفت دویم ایمنی
از عذاب الهی ودر آن شش فصل است فصل در مذمت ایمن بودن از عذاب واسباب ومعالجه آن فصل در بیان

خوف از خدا و انواع آن فصل در ترجیح بعضی از مراتب خوف بر بعضی دیگر فصل در شرافت خوف از خدا و بیان
حد آن فصل در طریق تحصیل خوف از خدا فصل در سوء خاتمه و اسباب سوء خاتمه و طریق خلاصی از آن صفت سیم
ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن و در اینجا سه فصل است فصل در شرافت امیدواری برحمت خدا و حسن
ظن باو و اسباب حصول آن و حد آن فصل در بیان اینکه از برای کدام شخص خوف اصلح است و کدام رجا فصل
در طریق تحصیل رجا و امیدواری صفت چهارم در ضعف نفس و علامات آن و معالجه آن فصل در شرافت
قوه نفس و بزرگی آن و طریق تحصیل آن صفت پنجم در بیان دون همتی و مذمت آن و علو همت آن و شرافت آن
و طریق تحصیل آن صفت ششم در بیان بی غیرتی و بیحمیتی و شرافت غیرت و حمیت فصل در بیان غیرت در
دین و عرض و اولاد و مال و کیفیت غیرت در دین و طریق نگاهداری عیال و تربیت اولاد و صرف مال صفت هفتم
در عجله و شتابکاری و مذمت آن و مفاسد بسیار آن فصل در بیان وقار و طمانینه و شرافت آن و کیفیت
تحصیل آن صفت هشتم در سوء ظن و بد دلی بخدا و خلق و مذمت و کیفیت علاج فصل در بیان شرافت حسن ظن
بخدا و خلق صفت نهم در غضب و اسباب آن و در آن سه فصل است فصل در مذمت غضب فصل در علاج
غضب فصل در شرافت حلم و کظم غیظ و کیفیت تحصیل آن صفت دهم در انتقام کشیدن و مذمت آن و علاج
آن فصل در فضیلت عفو و بخشش صفت یازدهم در غلظت و درشتی و مذمت آن و شرافت رفق و مدارا
صفت دوازدهم در کج خلقی و مذمت مفاسد آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن صفت سیزدهم
در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد آن و علاج آن فصل در مذمت ضرب و دشنام و فحش و لعن و طعن
و بد زبانی و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید دعای برادران دینی صفت چهاردهم عجب و خودبینی و
مذمت آن و در آن دو فصل است فصل در معالجه عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و حسب و نسب و حسن و
جمال و بدولت و مال و بقوت و قدرت و منصب و سلطنت و قبیله و عشیره و بعقل و بزرگی فصل در شرافت
شکسته نفسی صفت پانزدهم در تکبر و حقیقت آن و مفاسد آن و در آن چهار فصل و یکفایده است فصل
در اقسام تکبر و درجات آن فصل در معالجه تکبر فصل در علامات متکبرین و فریبهای شیطان و علامتهای
تواضع فصل در فضیلت فروتنی فصل در مذمت ذلت و خواری صفت شانزدهم در فخر و مباهات و مذمت
آن صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت هیجدهم در تزکیه نفس و خودستائی و مذمت آن صفت
نوزدهم در عصبیت و مذمت آن صفت بیستم در کتمان حق و مذمت آن فصل در شرافت انصاف و
فواید آن صفت بیست و یکم در قساوت قلب و ذم آن در رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجه اخلاق
ذمیمه که متعلق است بقوه شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب اول در دو جنس این اخلاق که شره و خمود باشد
و در اینجا سه فصل است فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن و فواید گرسنگی و کم خوری
و مفاسد شهوه فرج و حرص بر جماع و مذمت آن و علاج آن فصل در خمود و مذمت آن و فواید تزویج و نکاح
فصل در فواید عفت و طریق اعتدال در اکل و جماع و آداب اکل مطلب دویم در سایر صفاتیکه متعلق بقوه
شهویه است و در آن نه صفت است صفت اول در محبت دنیا و در آن یازده فصل و یکفایده است فصل در بیان
حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدام است فصل در فرق میان دنیای مذموم و غیر مذموم فصل در بیان مذمت
دنیا و بیان دشمنی آن با دوستان خدا و بیقدری و بی اعتباری و زوال و بیوفائی آن فصل در مثال دنیا
و تشبیهات آن فصل در بیان دنیائیکه آدمی را اعانت بر آخرت نماید فصل در بیان اینکه مال از شقت دنیاست
فصل در مذمت مال دنیا و بیان محاسبه روز قیامت فصل در مفاسد مال دنیا و فواید آن فصل در طریق

نجات از مفاسد مال دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت آن و حکایت بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن
فائده در علامات زاهد صفت دویم در غنا و بی نیازی و اقسام اغنیا و در اینجا چهار فصل است فصل در
بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقرا فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در
تفرقه میان فقر و گدا و آداب فقرا و ذم سوال و وقت جواز آن و کیفیت آن صفت سیم در حرص و بیان آن
و در اینجا دو فصل است فصل در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق معالجه مرض حرص و تحصیل قناعت
صفت چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی طمعی صفت پنجم در بخل و مذمت آن و
در اینجا چهار فصل است فصل در فضیلت سخاوت و مراتب آن فصل در معالجه مرض بخل فصل در تفاوت مردمان
در صرف مال فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب دادن زکوة و خمس و نفقه عیال و خدمت عیال و ثواب
آنها و فضیلت صدقه دادن و آب دادن و هدیه دادن و قبول کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض
دادن و مهلت دادن قرض و اعانت مسلمین و حفظ آبرو و طریقه هریک از اینها صفت ششم در اجتناب
از مال حرام نکردن و مفاسد آن و در اینجا سه فصل است فصل در اقسام اموال و فرق میان هدیه و رشوه
فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب فصل در اقسام مال حلال و مال حرام صفت هفتم
در مذمت خیانت و غدر صفت هشتم در مذمت تکلم بباطل و علاج آن صفت نهم در مذمت تکلم بسخنان بیفایده
و بیان انواع آن و معالجه آن فصل در مدح ترک سخنان لغو مقام پنجم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق
به قوه یا دو قوه از قوه های مذکوره و در آن سی و سه صفت است صفت اول در حسد و تعریف آن و مفاسد
آن و مراتب آن و در اینجا سه فصل است فصل در بواعث حسد و اسباب آن فصل در معالجه مرض حسد فصل
در فضیلت ضد حسد که نصیحت است صفت دویم در مذمت اهانت بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان
صفت سیم در ظلم و تعریف آن و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن خدا از ظالم یا اولاد او و نصیحت
حکام و ملوک و مذمت اعانت ظلمه و در بیان عدالت بمعنی اخص و مدح آن و شرافت و فواید آن و در اینجا
دو فصل است فصل در آثار عدالت و لوازم و کیفیت آن فصل در علاج صفت ظلم و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم
در ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت قضا حوائج مسلمین و شاد کردن ایشان صفت پنجم در مسامحه
در امر بمعروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر و شرافت آن و نهی از حضور مجالس معصیت و
در اینجا سه فصل است فصل در وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و شرافت و فواید آن و شروط آن فصل در کیفیت
امر بمعروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال ناشایسته از محرمات و مکروهات بر سبیل اجمال صفت ششم
در دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح زیارت و مودت با ایشان صفت هفتم در قطع صله رحم
و حرمت آن و ضرر آن و وجوب صله ارحام و فواید و معنی صله رحم صفت هشتم در عقوق والدین و مذمت آن
و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان با ایشان و آداب سلوک با ایشان و وجوب اطاعت فصل در
حقوق همسایگان صفت نهم در مذمت عیب جوئی مردم و مدح عیب پوشی صفت دهم در ذم فاش کردن راز
و مدح رازداری صفت یازدهم در مذمت سخن چینی و سعایت آن صفت دوازدهم در مذمت افساد
میان مردم و شرافت اصلاح صفت سیزدهم در ذم شماتت کردن صفت چهاردهم در مراء و جدال
و خصومت صفت پانزدهم در سخریه و استهزاء و ضرر آن صفت شانزدهم در مزاح و شوخی و خنده و قدر
جایز از اینها صفت هفدهم در غیبت کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در حرمت
غیبت و مذمت آن فصل در معالجه غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در بیان مواضعیکه غیبت جایز است

و گفتار و غیبت فصل در شرافت مدح مسلمانان صفت هجدهم در دروغ گفتن و مذمت آن و مفاسد آن و مواضعی که
دروغ جایز است و اقسام دروغ و در اینجا دو فصل است و یک فایده فصل در معالجه دروغ گفتن و طریقه خلاصی از آن
فصل در فضیلت صدق و بیان صدق در گفتار و کردار فائده در آفات زبان و صمت و خاموشی و شرافت آن صفت
نوزدهم در حب جاه و شهرت و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در اقسام حب جاه و مذموم و مستحسن آن
فصل در مفاسد حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در علاج مرض حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در شرافت گمنامی
و بی منصبی و منافع و فواید آن صفت بیستم در حب مدح و تملق و خوش آمدگویی و مذمت آن فصل در معالجه
مرض حب مدح و تملق صفت بیست و یکم در ریا و مذمت آن و در اینجا پنج فصل است فصل در اقسام انواع ریا
فصل در مفسده هر قسمی و بطلان عبادات بواسطه ریا فصل در معالجه مرض ریا و ازاله آن فصل در اخلاص
و بیان کیفیت آن فصل در علو مرتبه اخلاص و شرافت آن صفت بیست و دویم در بیان نفاق و مذمت آن
صفت بیست و سیم در غرور است و بیان آن فصل در اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین از کفار و
گناهکاران و مغرورین ببعضی از اعمال که چنین پندارند ثواب خواهند داشت و غرور علما و مفتیان و ائمه
جماعات و واعظان و عابدان و وسواسیان و قاریان و زاهدان و صوفیان و درویشان و سلاطین و حکام
و اغنیا و مالداران و صرف کنندگان مالها در تعمیر مساجد و رباط فقرا و راه فریب شیطان هر یک را و معالجه
هر یک از اینها صفت بیست و چهارم در طول امل و مذمت آن و در آن دو فصل است فصل در مدح قصر امل و فواید
آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ صفت بیست و پنجم در گناهکاری و معصیت حضرت باری و در اینجا
پنج فصل است فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب توبه و شرافت آن و جواز توبه از بعضی معاصی
و ترغیب فصل در اینکه توبه گناهکاران مقبول میشود فصل در شرایط توبه و کیفیت آن و بیان گناهان کبیره و صغیره
فصل در وفای بتوبه و نقض توبه صفت بیست و ششم در مذمت غفلت و فراموشی از حال خود و در اینجا دو فصل است
فصل در ضد غفلت که محاسبه و مراقبه احوال خود است و فضیلت و وجوب آن فصل در کیفیت محاسبه و مراقبه
و مرابطه و مشارطه و کیفیت اصلاح خود و چگونگی معالجه مرض غفلت و در این فصل فواید و منافع بسیار است صفت بیست و هفتم
در کیفیت کراهت و ضد آن که محبت است و بیان مراد از آنها و در آن یازده فصل است فصل در اقسام محبتها
و اسباب آنها فصل در بیان اینکه هیچ دلی از محبتی خالی نیست فصل در بیان اینکه همه اسباب محبت در دوستی
خدا مجتمعست و سزاوار محبت و دوستی بجز او نیست فصل در رد قول کسیکه انکار محبت خدا را نموده و بیان لذت
مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه بالاترین همه لذتها لذت انس و مناجات
با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در طریق تحصیل محبت پروردگار است و همه لذتها در
جنب آن نابود است فصل در علامات و آثار محبت الهی و حکایت برخی از دوستان خداوند جل شانه فصل
در بیان شوق بلقای پروردگار و انس بآنجناب و کیفیت و علو مرتبه یابندگان فصل در خلوت و عزلت و
ترجیح میان آن و الفت و آمد و شد فصل در محبت خدا یابندگان فصل در حب فی الله و بغض فی الله
و بیان آنها صفت بیست و هشتم در سخط با پروردگار و نارضائی بقضای او و مذمت آن و در آن چهار فصل است
فصل در علو مرتبه رضا و قضای الهی و فواید آن فصل در اینکه رضا از ثمرات محبت است فصل در عدم
منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا صفت بیست و نهم در حزن و اندوه بر امور دنیویه و علاج
آن صفت سی ام در بی اعتمادی بر خدا و مذمت آن و در آن سه فصل است فصل در توکل و فضیلت و فواید آن
فصل در حد توکل و موضع آن فصل در طریق تحصیل توکل صفت سی و یکم در کفران نعمت و شکر

و در آن یازده فصل است فصل در بیان فضیلت شکر و علو مرتبه شاکرین فصل در بیان اینکه ادای شکر موقوف
بر شناختن مطلوب منعم و مبغوض آنست فصل در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان قیمت اکل فصل در بیان توقف
اکل بر فهمیدن غذا فصل در بیان نعمت قوه شهوت غذا و سیری از غذا و قدرت بتحصیل غذا و اسباب
و آلات آن فصل در نعمتهای الهیه که در یکدانه گندم هست فصل در بیان نعمتهائیکه در یک گرده نان است
فصل در بیان قوای باطنیه و ظاهریه که صرف غذا موقوف بآنهاست و ملائکه موکلین بآنها فصل در سبب
تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری فصل در طریق شکرگذاری صفت سی و دویم در جزع و بیتابی و مذمت آن
و در آن چهار فصل است فصل در اقسام صبر و بواعث آن فصل در بیان صبر بر نعمت و رفاهیت فصل در فضیلت
صبر و علو مرتبه صابرین فصل در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلایا و مصایب صفت سی و سیم
در فسق و اطاعت و در اینجا هفت مقصد است مقصد اول در طهارت و نظافت و اقسام و مراتب آن و در آن
سه فصل است فصل در اسرار و آداب باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار و آداب باطنیه ازاله نجاسات
فصل در اسرار و آداب باطنیه سایر انواع نظافات مقصد دویم در اسرار و آداب باطنیه نماز و در آن هفت
فصل است فصل در بیان اینکه معانی باطنیه نماز هفت امر است فصل در اینکه هفت امر روح نماز و مقصد
اصلی از نماز ند فصل در بیان اسباب چند که باعث بر تحصیل این هفت امر میشود فصل در اشاراتیکه در هر یک
از شروط مقدمات نماز است و باید متذکر اینها شد فصل در اشاراتیکه در هر یک تکبیرات و ادعیه
افتتاح است فصل در اشارات و اسراریکه در قرائت و سایر افعال و اذکار نماز است فصل
در اشاراتیکه از برای امام جماعت مطلوبست مقصد سیم در اسرار باطنیه ذکر
و دعا و در آن دو فصل است فصل در کیفیت ذکر خدا فصل در شرایط و آداب دعا
مقصد چهارم در اسرار و آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن
کردن مقصد پنجم در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن مقصد ششم
در بعضی از آداب باطنیه حج و در آن سه فصل است
فصل در فضیلت و شرافت حج و اشتمال آن بر
ریاضت بدنیه و مالیه فصل در آداب
باطنیه که پیش از بیرون
رفتن بحج مراعات
آنها لازمست
فصل در آداب و اسرار باطنیه مقدمات و اعمال و افعال حج مقصد هفتم در اسرار زیارت
مشاهد مشرفه و فضیلت آن فصل در آداب باطنیه و دقایق اشارات دخول مشاهد مشرفه و زیارات

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندیست یکتا جل شانه و سپاس
افزون از قیاس یگانه ایست بیهمتا مهربانه که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة
مهج روشن است و لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی البصایر پرتو افکن اجرام علوی
از علوم شوق جمالش ملکی احرام بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو رتبه
ادراک کنه لایزالش همگی در مقام تحیری ثابت و حیرت از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار رقید تعلقات
ناسوتی بجناحین علم و عمل در فزای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض تدبیرش
تعلیم معلم عقلی و تادیب مودب شرع معشر بشر و فرقه ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده
به سیر سر منزل حقیقت میکشاند خرد بجزء دائرة در ساحت قدس تجردش مجال نزدی محالست و بال همای وهم
خیال را طیران در فضای بی انقضای بقایش وبال سبحانه ما اعظم شانه و اجل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات
پیغمبر برا سزاوار است که دوحه لوای حمد باسم سامیش مرشح است و توقیع وقیع هدایتش و تکمیل بنام نامیش
موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه و انک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق بیضا اشراقش هو
بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم معالم فروع و اصول صاحب
فرمان و ما محمد الا رسول شعر محمد شافع انس و قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا
جهانرا ناصر و یاور جهانبانرا پناه آور گزین پیک جهان آور رسول خالق یکتا پس از سپاس یزد داور
و پس از درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطه منقبت سروری درخور اوست که رفعت کاخ کرامتش
از آن بالاتر که کمند زبای مدارک اوهام بشرق آن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال
مقال در ادای شمه از شیم ولایش از قفس نفس نفس تواند شد صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق فراچنان فرو

گرفته که منکر حسود را ارسبتی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش عرصه آفاق فراچنان فرو گرفته
و در بسیط زمین چنین انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت چنین غرق عرق انفعال مانده سفینه النجاتی که بنا
خدائی همت بلندش کشتی بچهار موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیوتی
که تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خدا
شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر ائمه دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای
سعادتند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید امامتند و مصباح مشکوة کرامت دررغرر خلافت اند و دره غره شرافت
مطالع لوامع قدسند و زینة المجالس مجامع انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین
صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام امال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد
مهدی بن ابی ذر الحقهم الله بجنتهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت
عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بتشریف
ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی
داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر محروطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را هم
بر خطوی نهاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بجنب اخلاق حمیده و صفات
پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت
رباید نه فلکراست مسلم نه ملکرا حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر
یک از افراد ساکنین منهج سداد و طالبین طریق رشاد لازمست که اولا از آیینه گیتی نمای دل زنگ رذایل زایل
و بعد از آن ادهم همت بصوب تحلی بحلل فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب
در نفس خبیث صورت نه بندد شستشوئی کن و انگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و چه
ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول
و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمیست که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت
خلقیه نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رائق و اشتمال بر آیات
و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف
شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد
بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گر
گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید
المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال بکمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید رخشان سپهر
جلالت ماحی ماثر ظلم و عدوان مظهر ان الله یامر بالعدل و الاحسان خسرو یکه انجم با آنکه همگی چشم شد و صاحب قرانی چون
او در هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن و گوش گشته طنین طنطنه کشورگشائی چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی
دارای سپیدی و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد مایه قیصر بدرش خلیفه داری فغفور گدای کیست باری
شاهنشاهیکه سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و خطا را درگاه جهان
پناهش روی امیدواری بر خاک راه کمین مولای او صاحب کلاهان بخاک پای او سوگند شاهان عدالت
گستری که در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش دزد کر نجه را
از رگ کشان کشان بسوی شبان آورد و شیر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیانرا باشیان رساند مرحمت پرور یکه بدوران

فریاد دیگر از مرغان چمن بر نیاید و پیدا و گری کسی بجز غمزهٔ معشوق بنیاد فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب و آشوب در شکن زلف بتان قرار کرده با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازهٔ شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغش فالمعیشة بدرجه طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت الراس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آیینه روشنیست که عروس حنا ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند پاک دید گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت ان فیه باس شدید تیرش سهم الموتیست که حبیب تسخیر بخانهٔ نجات دشمن الجا مید و حمایت تیر پر که اجل نامهٔ اعدای دولتش بر پای بسته پیکیست شد رو که بر سم سفارت از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت آیتش بر سر آسمانیست خورشید سایه در آن ابوانیست سموات نردبان هفت پایهٔ آن بگران سبک خیزش شد باد دیست سلیمان زمان بر آن سوار آسمانیست خورشید ناباز ابر آن فرار آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش برنا و پیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زمرهٔ خاص و عام را پشتیبان شیر بیشهٔ جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری بکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤسس قوانین معدلت مؤکد قواعد رافت و رحمت دارای نیک رای و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله صدر نشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان **فتحعلی شاه قاجار** لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدود و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدود

جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد

غم از گردش روزگارش مباد در اندیشه بر دل غبارش مباد

دل کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد

که آفتاب خواطر همایونش از بدو طلوع صبح ابد دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن و از زوای سعادت شحونش از حین ظهور نور رای سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن بر صعود کافهٔ انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجة البیضای طریقهٔ عبودیت معطوف است دست تربیتش را در تقویت ملت بیضا ید بیضاییست باهر و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم معجزیست ظاهر روزگار فرخنده آثارش بر کافهٔ رعایا را جامع سعادات دوران سعادت توامانش بیمن فاطنه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت جاوه از آن چون اقالیم جهان سخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوث فرنجیان رذایل صفات پاک نموده و بار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضهٔ تصرف در آورده و از میامن التفات کشور گشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که نتیجهٔ جهاد اکبر را متکفلست محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصهٔ مباحث این فن شریف که منوط به صفوف مجاهد نفس اماره را مشتملست مضمار مواکب سالکان راه یقین گردیده مدارس مهجورهٔ آن را رونقی تازه و معالم متروکهٔ آن را رواجی بی اندازه حاصل رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافهٔ انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص و العام بود و کتاب مذکور که از جملهٔ کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی و غیر ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان را از مزاید فواید آن حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین دعاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصهٔ مطالب و جل مقاصد آن را بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس را فراید فواید آن نفع توانند یافت بنابر این با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزت و استمداد از ارواح مقدسهٔ عالی همت شروع در تالیف این کتاب شد امید که مطبوع اشرف گردیده و کافه

انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش به روزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آن را مسمی نمود بمعراج السعادة و آن مشتملست بر پنج باب **باب اول** در بیان بعضی مقدمات نافعه در بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است زیرا که شناختن خویش آدمی را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانچه حقتعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنماییم بایشان آثار قدرت کاملهٔ خود را در عالم و در نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که او است پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی

شعر

تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی

و نیز شناختن خود موجب شوق تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در رفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت آن جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده باین عالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و باین سبب در صدد تحصیل فواید خلق نفس بدن بر میآید و بتدریج خود را به منزل اشرفیکه باید میرساند و کاهست که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که نیست این مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت نتواند شد و این شناسایی تو را بجایی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام بر آیی و چون شهوت بر تو غلبه کرد مقاربت خواهش نمایی و امثال اینها و همهٔ حیوانات با تو در اینها برابرند پس ترا حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی دادیم فرزندان آدم بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در اینصفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و این منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند نام قدرت و اختیار را بچه جهة در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه اینصفات و ملکات که در تو جمع شده است مقتضی آنها صفات بهایم اند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از اینصفات شایسته و سزاوار حقیقت تست و باعث نجات و سعادت تست تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریتیست و موجب خذلان و شقاوت تا در ازالهٔ آن سعی نمایی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازم آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی خود را شناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که از آن گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است هر مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیست و اصل آن مرکب از عناصر چهارگونه است که خاک و باد و آب و آتش است و آن را بهمین چشم ظاهری میتوان دید و یکی دیگر نفس که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست پس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسه و در نسب سرامانیا به از سنخ مجردات که خداتعالی بحکمت مصالح چند رشتهٔ در آن مذکور خواهد شد بقدرت کاملهٔ ربطی تام میان او و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این

بیان بعض مقدمات حالات نفس

در بیان اینکه آدمی مرکب است از دو چیز

در بیان آنکه آدمی مرکب است از دو چیز و ذکر شناختن اجزاء ترکیب

بدن و محبوس در زندان تن شوده تا وقتی معین و اجل موعود که قطع علاقهٔ نفس از بدن میشود رجوع بعالم خود میکند و
این نفس بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمیشود مگر ببصیرت الباطنیه و هر گاه حدیث نفس یا جان یا روح
یا دل یا عقل مذکور شد همین جزء اراده میشود بلکه هر گاه انسان نیز گفته شود بغیر از این چیزی مراد نیست زیرا که چنانچه
مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتیست از نفس که باید با آن آلت بامور چند که مأمور است
قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس ما دیات است و شناختن
حقایق ما دیات چندان صعوبتی ندارد وَ اَمّا نفس چونکه او از جنس مجردات است تحقیق او رسیدن و او را چنانچه شناختن
در این عالم میسر نیست مصرع رو مجرد شو مجرد را ببین و از اینجهة بود که بعد از آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود و خطاب رسید که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی از تو
حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار منست و پیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هر گاه
نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای آن میتواند شد که او را بشناسد بلکه
هر گاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال برساند و علاقهٔ او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت
بنفس هم رساند فصل بدانکه آنچه گفتیم که آدمی را غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که از آن نفس
میگویند اگر فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد و لیکن هر گاه کسی بنظر تحقیق تأمل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن
میشود زیرا که هر گاه ساحت خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید
و آئینهٔ دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار نابکار به بندد و با محبوب
حقیقی خلوت نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر
در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تأمل در غرایب جلال و جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای
او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن تعیین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است
و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر است که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب
حواسش بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه ساکن و محبس شود و
با وجود این در آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن
بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت سیر مینماید و از آنجا امور آینده را می بیند و میشناسد و بر
مغیبات مطلع شود بنوعیکه هرگز در بیداری و در وقتیکه این بدن در نهایت هوشیاریست نتواند رسید و راهی
دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همهٔ علمها و صنعتها است و با نهایی می برد بحقایق اشیاء و میفهمد اموری چند را که نه از این
عالمست و میداند که از کجا این امور داخل قلب شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه فکر او از مشرق
بمغرب و از ثری تا ثریا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی تأمل
نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدای
تعالی که خطاب به پیغمبر رسول میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از حقیقت روح انسان
که روح از جملهٔ کارهای الهیست و از عالم امر است و له الخلق و الامر عالم امر خدا است و عالم خلق خدا هر چه مساحت
و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است آنرا مقدار و کمیت نباشد و دیگر میفرماید
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سواها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را بتحقیق
بشناسد پروردگار خود را و معلومست که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان چندان مدخلیتی

در بیان خلقت آدمی و سبب ترجیح او بر سایر حیوانات

در معرفت پروردگار ندارد و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی
انسان خلق کرده شده است صاحب نفسیکه با و ادراک معقولات میکند فصل چونکه دانستی که آدمی مرکبست از نفس و بدن
پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکهٔ مقدسه است و بدن
امریست عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد که با آن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا
از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده
نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد و از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی
که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطاع روحی که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا اندخل و منافع آنهم
تهیهٔ خود را دیده مسافرت بعالم قدس و سزاوار خلوتخانهٔ انس گردد و در این بدن شرکت با سایر حیوانات زیرا که
هر حیوانیرا نیز بدنیست محسوس و مشاهد که مرکب از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه و سایر اعضا و باین سبب
بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث بر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن جزو دیگر است که نفس ناطقه باشد
که حیوانات دیگر را این جزء نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزای آن
از یکدیگر متفرق میشود و خراب میگردد تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهه حساب و ثواب
یا عقاب زنده کرده شود و اما نفس امریست باقی که اصلاً و مطلقاً از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن
و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکنی که آنکسانیکه کشته شدند و جان خود را بخشیدند در راه خدا مرده هستند
بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس رجوع و بازگشت
کن بنزد پروردگار خودت همچنانکه در اول از نزد او بسجانه آمدی و تیز روایتست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در روز
بدر رندا میفرمود بشهدای بدر و میفرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار
شما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز مبارک
ایشان را حضرت فرمود انتم اسمع منکم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است
و ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بودند بلکه بنفس مجرد باقیه بود
فصل از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسانی دو جنبه است یکی جنبهٔ روحانیت که مناسبت دارد بسبب
آن با ارواح طیبه و ملائکهٔ مقدسه و دیگری جنبهٔ جسمانیت که مناسبت دارد بجهت آن با حیوانات از بهایم و سباع
و بواسطهٔ آن جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطهٔ جزء روحانی مسافرت بعالم
اعلی میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل
باین عالم ننمود و همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بشاند
و در او آثار روحانیات پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائیکه با وجود اینکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه
کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقهٔ او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد و روشنائی دل
و صفای خاطرش زیاد میگردد تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمامی پردهای ظلمانی طبیعت از پیش دیدهٔ بصیرتش
برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیت از چهرهٔ نفسش دور میگردد و در آنوقت از دل او جمیع اندوهها و المها
بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه او را از اشعهٔ جمال ازل
نوری تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و دولتی باشد که با وجود بقاء در دنیا هر که
جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقاء ابتهالات از برای او حاصل شود و در این هنگام

مال و عیال را بر خود کل و وبال می‌پسند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید **شعر** حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطهٔ خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز خدا را نجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهی که نه بسوی اوست نپوید تا برسد بمجاورت ملأ اعلا و محرم گردد در محفل قرب مولی و بیابد آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و به بیند آنچه را که در کتاب الهی بآن اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده‌ها را روشن میکند **فصل** چونکه دانستی که آدمیرا روحیست و بدنی و هر کسی مرکبست ازین دو باید بدانیکه هر یک ازین دو جزء را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتیست و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و آنرا از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوعست از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روحست و باز میدارد او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و آنرا محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاریست و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین تلبیس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد فراموش کرده‌اند نیست مگر زندگانی پنج روزهٔ دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنهاست باز میدارد آدمیرا از رسیدن بلذت و سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع از اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمیرا بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقاء قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه میگردد و میرسد به بهجتها و لذتهائیکه هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این میبود که لشکر شیطان اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته‌اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موجب رفع جمیع پرده‌های ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدریکه آئینه نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا با خدا حالتهائی چند است که هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی طاقت و توانائی او را ندارد و هر کسیکه در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقب احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود برمیخورد بآنچه میرسد باو از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولیکن بفهم مافوق رتبه خود را نمیکند اگرچه باید از بابت

ایمان بسبب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمی‌شناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علما را و علما نمیشناسند عالم انبیا و اولیا را و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بروی هر کسی گشاده و بخل و منت از برای احدی نشده ولیکن رسیدن بآنها موقوفست بر اینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پرده‌های ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمیرا احاطه نموده است **شعر** هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن میفهمد نه مانند این علومی است که از مزاوله کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتار آن عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه است که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده‌اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنهاست که قابل شک و شبهه نیستند و این علمی است که حضرت فرمودند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم نوریست که خدا تعالی می‌افکند آنرا در هر دلی که میخواهد و از حضرت امیر مومنان علیه الصلوة و السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده‌اند و از آنجمله میفرمایند در وصف راسخین از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم بایشان هجوم آورده است ببصیرت و بینائی و بحقیقت روح یقین رسیده‌اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و نعم در دنیا و یار و انیس شده‌اند با آنچه وحشت میگیرند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا به بدنهائی که روح آنها تعلق بعالم اعلی دارد و در مکان دیگر میفرمایند قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا گردید از برای او راه حق و او را برد براه راست و رسانید او را بمطلوب ولیکن مادامیکه صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و چنانچه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه پاک نباشد نماز صحیح نمیشود همچنین تا باطن از جمیع نجاسات باطنیه که صفات خبیثه است زایل نگردد نور علم صحیح متراءای نشود و ایب شبهات بر آن نتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال آنکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشود خانه‌ئی را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه حامله علوم و معارف در آن داخل میشود و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده‌اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده‌اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه هست از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده‌اند علم پنداشته‌اند بر خلاف واقعست زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلیرا که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و محو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن

قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر نماز باز میدارد نمازکننده را از اعمال ناشایست و منکر اگر نماز با خباثت
باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا میاورند و هر ساعت
چند منکر و معصیت از ایشان صادر شود و حضرت فرمودند الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمعارج
قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم نماز باشد چرا الخیر شر رل و هبوط از خود نمی یابیم شعر گرنه موش دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست اول ایجان دفع شر بعد ازان در جمع گندم جوش کن و مثال کسانیکه مواظبت بر
عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده التفاتی بآن نمیکنند مانند
قبور مردگانست که ظاهر انرا از زینت نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که
چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانیست که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آنگیاهی که زرع را تباه میکند بروید و شخص
سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا انکه قوت گیرد و همه محصول او را فاسد و خشک کند یا شبیه شخصی است که
بدن او را جرب فرو گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید و طلائی
بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هر چه بطلا دفع شود از چشمه باطن
اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن
محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و
شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام بعمل آورد و قول طبیب فاسقی بلکه کافری را گردن اطاعت نهاده بشرب دواهای ناگوار
و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و
معالجه نفس را سهل و اندک می شمارند شعر ترا ز دوران همیگوید که در دوران مخور باده ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور
حلوا ز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترسا و چون پرده غفلت برداشته
شود و بیماری نفس خود را معاینه ببینند دست بدوای نداشته باشد فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله برآورد
فصل بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش
و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال متعلقه بآنهاست و هر عملی که یک مرتبه سرزد اثری
از آن در دل حاصل و در مرتبه دویم آن اثر بیشتر میشود و ما بعد از تکرر عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و
نفس همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود و لیکن ضعیف است
و بجزء دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت طول کشد و تاثیر حرارت در آن بیشتر شود رنگ آتش
در آن هم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود که هر چه بآن نزدیک شود میسوزاند و هر چه بآن مقابل شود روشن
میکند و همین سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی
مراقبت احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری افکند و صفحه دل خود را گشوده بدیده بصیرت در آن تامل نماید
بر بخورد بملکات و صفاتی که در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهة گرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش
نفس خود غافل اما چون زمان رحلت از این سرای پندار و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد و دل از مشاغل دنیویه
فارغ و ریشه علایق از مزرع خواطر منقطع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل
و صفحه نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک
فبصرک الیوم حدید یعنی پس در آنروز پرده از پیش دیده تو برداشته میشود و چشم تو تیز بین میگردد و همه اعمال خود را
می بینی نتایج اعمال خود را معاینه می بینند و ثمرات افعال و افکار خود را مشاهده میکنند و میرسند بآنچه در
کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا

در حصول ملکات نفسانیه بسبب تکرار اعمال و افعال

یعنی هر شخصی را لازم ساختیم عمل او را از خیر یا شر در گردن او مانند طوق که از او جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی که اعمال
او در آن ثبت است بجهة او بیرون میآوریم در حالتی که گشاده باشد بر او عرض شود و پس گفته میشود بخوان نامه عمل خود را
و کافیست ترا از برای محاسبه خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور
باطل نموده اند بی اختیار میگویند مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها یعنی چگونه است این کتاب که
باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه از کبیره را مگر اینکه شمرده است فصل چون که شناختی که حیات ابد
و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق که از برای تهذیب نفس مقرر است علوم میشود که شرف این علم
از سایر علوم برتر و ثمره و فایده بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع او است
و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کائنات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطه این علم از حضیض
مرتبه بهایم باوج عالم ملکیه عروج مینماید بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم جمادیات
و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق اولش فرموده انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان
بلکه پست تر و گمراه ترند و بانچه کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده
لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان
تو برتر و از خاک کمتری و بانچه است که سید رسل فرمود انی وزنت باتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند
من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهت جسمیه
و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفاتست و این علم باعث رسیدن باعلی
مراتب آنست که کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و باین جهت حکمای
سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقه نمیگذارند و باین سبب آنرا اکسیر اعظم مینامند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و
اول شاگردان خود را این علم می آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسیکه تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند
همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمعند از کثرت غذا جز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نمی بینند
همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نمی بینند و از اینست که بیشتر از کسانی
که ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم می شمرند بمراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه
تر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال در روز و شب در تحصیل جاه و منصب و ایذا ترویج دین و مذهب
میدانند با اقران و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند پای اعتقاد ایشان سست
شود و اصول عقاید شان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آنرا
مقتضای حکمت نامیده و غافل از اینکه حکمت حقیقیه همان است که شریعت نبویه مقرر فرموده ندانسته اند که علم بدون
عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند که البله
ادنی الی الخلاص من فطانة تبرء یعنی ابلهی و نادانی به نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان
نرسیده که حضرت رسول صلعم فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی
که پرده شریعت را اندرد و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عمل کند فصل از آنچه مذکور
شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن
بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت
مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه محلی باشد و اصلاح
بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اگرچه خالی از اثر نیست و لیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود و همچنانکه صحت بدن و نظام

در شناختن صفات رذایل و فضایل

در ثمره تهذیب اخلاق

یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر در گردن او مانند طوق که از او جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال
او در آن ثبت است بجهة او بیرون میآوریم در حالتی که گشاده باشد برای او عرض میشود پس گفته میشود بخوان نامه عمل خود را
و کافی هستی تو از برای محاسبه خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور
باطل نموده اند بی اختیار میگویند مالهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها یعنی چگونه است این کتاب که
باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه از کبیره را مگر اینکه شمرده است **فصل** چون که شناختی که حیات ابد
و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق که از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم
از سایر علوم برتر و ثمره و فایده بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع او است
و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کائنات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطه این علم از حضیض
مرتبه بهایم باوج عالم ملکیه عروج مینماید بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان
و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق اولش فرموده انهم کالانعام بلهم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهار
پایان بلکه پست تر و گمراه ترند و با نچه کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده
لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی **شعر** ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان
تو برتری و از خاک کمتری و با نچه است که سید رسل فرمود انی وزنت باتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند
من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهت جسمیه
و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن باعلی
مراتب آنست که کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و باینجهت حکمای
سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقة نمیگذاردند و باین سبب آنرا اکسیر اعظم مینامیدند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و
اول شاگردان خود را این علم می آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسیکه تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند
همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمعند از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نمی بینند
همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نمی بینند و از اینست که بسیاری از کسانی
که ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم می شمرند مراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه
تر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و روز و شب در تحصیل جاه و منصب و ابراز ترویج دین و مذهب
میدانند با اقران و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند تا اعتقاد ایشان سست
شود و اصول عقاید شان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و بر داخته و آنرا
مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقیه همان است که شریعت نبویه مقرر فرموده ندانسته اند که علم بدون
عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند که البلاء
ادنی الی الخلاص من فطانة تبر یعنی ابلهی و نادانی به نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان
نرسیده که حضرت رسول ص فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی
که پرده شریعت را درید و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلی که آداب عبادت را ندانند و بدون علم عمل کند **فصل** از آنچه مذکور
شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن
تهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت
مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و تمام اوصاف حسنه محلی باشد و اصلاح
بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اگر چه خالی از ثمر نیست و لیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود و همچنانکه صحت بدن و نظام

در شناختن صفات رذایل و فضایل ۱۲

در ثمره تهذیب اخلاق

۱۴۴۸۷۳۲

مملکت بپا باشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار
باشد از تغییر احوال در او خللی راه نیابد و از تبدل از زمان متغیر نشوند از شعلهای مصایب و بلا یا برقی بخرمن صبرش
نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکر گذاریش نشود خار وحشت شبهات ابدا بدامن اعتقادش دست رس
نباشد بد کردن مردمان با او و از احسان و نیکوئی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی او خلل
نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب
پیغمبر رسید باو رسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای بر ناس حکیم بر او نازل بتبدل در احوالش نشود
بلکه کسی که گوی سعادت در ربوده او را سعادت واقعی نصیب گردید چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم
جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند
نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمرش را با او کاری باشد و نه شمسش اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع
و التسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و النحس اهل ذکر چه و رد کار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک ست
ارباب نفوس قدسیه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگره ایوان رفعتشان دور و چراغ خورشید
در کنج خلوتشان تار و بی نور مشتری مشتری خود را اشناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نواز زهره در محفل
ایشان بی ساز و نوا دف و بربطش در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام نامیشان بر رسد سر اندازد و
ماه نو چون بجمالشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوه نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک
بلکه در جمیع مواد کائنات نماید چنانکه واقعه شق قمر از سید انبیا و قصه رد شمس از سرور اولیا بر آن شهادت میدهد
باب دویم در سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوی نفس انسانی و در آن چند فصل است **فصل**
بدانکه همچنانکه گذشت مملکتی که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضا
و جوارح و حواس و قوی ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد و با علم
جنود در یک الآهو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب
و وهم باشد حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیر دستان و فرمان برانند و شان
عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایده ایجاد
قوه شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بتبادل
و غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوه شهویه روشن و ظاهر است و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است
و دانستن دقایق اموری که با آنها بمقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نمود
و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده
براه راست آورده در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار
قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمان روائی یا اندیشه سروری نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن میباشند اما
این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاهست که روح باشد و دیگر آنست که روح از مقتضای صواب
و دید تجاوز نموده انقیاد او امر و نواهی او را نماید تا بحسن کفایت و تدبیر ان امر مملکت منتسق و مضبوط و پادشاه را
تهیه اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دویم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن
و فضول تخلیط گر است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه را
زده و از الحکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نمود هر چه آن امر نماید از مشتهیات
اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب

دربیان قوای اربعه که سایر قوی تابع ایشانند ۱۲

۱۲۷۹۶

مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال در او اصلا خللی راه نیابد و از تبدل ازمان متغیر نشوند از شعلهای مصایب و بلا یا برقی بخرمن صبر وی نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکر گذاریش نشود خار و خس شبهات از دامن اعتقادش دست رس نباشد بد کردن مردمان با او و از احسان و نیکوئی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی او خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای بر ناس حکیم بر او نازل بتبدل در احوالش نشود بلکه کسی که گوی سعادت در ربوده و او را سعادت واقعی نصیب گردید چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالا میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قرش را با او کاری باشد و نه شمش اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و التسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و النحس اهل ذکر چه در کار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک است و ارباب نفوس قدسیه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگرهٔ ایوان رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور مشتری مشتری خود را اشناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نواز زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا و دف در بطش در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام نامیشان برسد سر اندازد و ماه نو چون بجمالشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوهٔ نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید چنانکه واقعهٔ شق قمر از سید انبیا و قصهٔ رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد

باب دویم در سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوی نفس انسانی و در آن چند فصل است فصل

بدانکه همچنانکه گذشت مملکتی که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضا و جوارح و حواس و قوی ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمهٔ از آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانهٔ ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشند حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیر دستان و فرمان برانند و شان عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایدهٔ ایجاد قوهٔ شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوهٔ شهویه روشن و ظاهر است و ثمرهٔ قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئیات و دانستن دقایق اموری که بآنها بمقاصد صحیحه میرسند و شغل قوهٔ غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نمود و نیز اگر قوهٔ شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جادهٔ اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه راست آورد و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را غیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمان روائی یا اندیشهٔ سروری نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطهٔ بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاهست که روح باشد و در پی آنست که روح از مقتضای صواب و دید تجاوز ننموده انقیاد او امر و نواهی او را نماید تا بحسن کفایت و تدبیر او امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه را تهیهٔ اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دویم که شهوت است با تندعامل خراج است و طماع دروغ زن و فضول تخلیط گر است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه را زده و انرا محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غریق لجهٔ شهوات نموده هر چه آن امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و حرکت امثال روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب

در بیان قوای اربعه که سایر قوی تابع ایشانند

میکنند و میگویند اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس این همه کمال بودی باستی که از برای سبع کامل تر ثابت باشد و اگر اینست که این لذات قبیح هستند چرا صاحب آنها شرم از اظهار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند و چرا اگر کسی پرخوار و شکم پرست خوانند نقیصه در حالتش همه شد و حال اینکه هر کسی طالب کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع آلامی هستند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از اینجهه است که سیر را لذت از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبهٔ کمال است و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات حسیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوهٔ عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات حسیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است بر تو معلوم میشود که هر کدام یکی از این قوی در آن غالب و طالب لذت آن میشود شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد در این وقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشای و با هوش باش و بهوش که خود را از کجا و ادا اشته و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوهٔ شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا اینکه اکثر شوق و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذ یا خواستن زنان جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوهٔ غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگی درنده بیدان یا خود را از زمرهٔ انسان میشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوهٔ شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تدبیر و خدعه و جستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوت است خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی بدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و مرتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هر که را اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات حیوانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بر آنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهه بقا حیات از آن لابد و لا علاج است در روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و انواع غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این حد تجاوز کند آنقدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این و بال و باعث خسران مالست و از جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد بقدری که در نظرها خار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت لذت دیگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیز از اینکه غریق لجهٔ شهوات نفسانیه و گرفتار قیود علایق دنیویه شود و باین سبب بشقاوت ابد و هلاکت سرمد رسد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راه طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته شود و دریابید خود را که وقت در گذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است چاره بسازید پیش از آنکه ریشهٔ اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود جوانی تو که وقت قوت و توانائیست سپری گردد بلی انا فانا نور و ضعف و ناتوانی میروی و صفائی که در نفس تو هست محکم و قوی میگردد شعر خار بن در قوت و برخواستن خار

کن در سستی و درکاستن تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حالی از رحمت خدا نومیدی روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسیست از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تألیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که ایام جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و حکایت در نفس رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زده و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای جان برادر مأیوس مباش و بدانکه دریای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان نه پنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائی که اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه است محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت را بافعال حسنه محو نمائی در انوقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود پس باین حسنات روشنائی و سعادتی حاصل میکرد و اگر معصیت را نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه هم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت و فائده حسنه محو آثار معصیت شد و بس

فصل از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگرچه قوای و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها غیر از چهار قهرمان مطیع و فرمانبردارند و ایشانرا مدخلیتی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نباشد و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند پس همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر اینها هستند ولیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوای و از سه قوه دیگر عکس اینست چه آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقلست و شرور و آفات ایشان در وقت استیلای ایشانست بر عقل

فصل بدانکه شان قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است ولیکن اول ادراک کلیات را کند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهة او را عقل عملی و قوه عامله می نامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدأ تحریکند اما غضبیه مبدأ حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوای غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوای بر وجه صواب و صلاح خواهد بود و انتظام مملکت نفس و نشأه انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشأ صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها بقدرت و اختیار ماست مانند افعالی که از ما صادر میشود و دوم عفت

در بیان آنکه قوه عقلیه ادراک کلیات کند و قوه وهمیه ادراک جزئیات کند

و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را بیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آن میکند و چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتیکه در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت و در تحت فرمان و اقتدار عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باتحاد جمیع قوی و اتفاق شان بر فرمانبرداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچ یک مخالفتی از ایشان سر نزند و والد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم عدالتست نه عین آن

فصل چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات و اخلاق حسنه بسبب کارفرمائی قوه عامله میشود آن سه قوای دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقة از یکی از این سه قوه است و شرط آنست که حصول آن فضیلت از آن قوی بواسطه عامله و ضبط و ربط کارفرمائی آن باشد ولیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقة مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه هرگاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگرچه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله ایست موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است ولیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش موجب رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله و از برای عامله نفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمیباشد مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که باین سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایست جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشد و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر را از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها و متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها و بکارفرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنها است مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق با سه قوه است یا باین نحو است که از برای آن اصنافی چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمایم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیله یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدی که منشأ آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل عجب و جبن یا آنچه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آن خیر از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود و متعلق بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه باهم باشد

اینصفت رذیله خواهد بود متعلق بقوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده و بودن از رذایل یا فضایل آنها
اینست که از برای هر یک از این قوی اثری در حصول و حدوث اینصفت باشد باینمعنی که از جملهٔ علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت
قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد باینمعنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر اینصفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد
که اولی باعث باشد اینصفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد مانند اول غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن
یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقه متعلق بقوه غضبیه است اگرچه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد
و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این
کتاب چنانچه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان
می کنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافیرا که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتیکه
متعلقند بدو قوه از این قوی یا سه قوه بیان مینمائیم **فصل** شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون

در بیان اینکه هر صفت نیکی خلق بدی که ضد آنست در مقابل اوست

دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند اول جهل که ضد حکمت است دویم
جبن که ضد شجاعتست و سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالتست ولیکن این بحسب بادی نظر است
اما بتحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه
بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطهائیست
که در میان مرکز یا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر
متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود و مجرد انحراف از صفت از هر
طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب
رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لا محاله غیر
متناهیه میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست
سبب در اینکه انحراف بدی و شر و بیشتر است از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان
امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیما بین اطراف مشکلتر و مشکل تر پس استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو
لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد اعتدالست و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از اینجاست
که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی راست و ثابت
باش همچنانکه ترا امر فرموده ایم فرموده اند شیبتنی سوره هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماناد که وسط بر دو قسم است
حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن با طرفین حقیقه مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی
آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تعبیر نموده اند باینکه نزدیک ترین چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع
یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و
رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر متیسر است و چون معتبر وسط اضافیست و اختلاف آن ممکنست باینجهة
که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت
باشد بنظر شخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد بنسبت بغیر آن **فصل** از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر

در بیان قاعده کلیه علم اخلاق است

متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن
نیست و تعداد جمیع شأن علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشند
و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها یا بطرف افراط یا تفریط و هر یک که باشد
مذموم و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چونکه

دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود دو رذیله که ضد حکمت اند یکی جربزه که بکار فرمودن
فکر است در زاید از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل
بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این در جانب تفریط است و گاهی از اول [illegible]
و از دویم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعتند یکی تهور که رو آوردنست بامور یکه عقل حکم باحتراز از آنها مینماید
و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن رو گردانیدن است از چیزهائیکه نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب
تفریط است و دو برابر عفتند یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات حسیه بدنیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت
مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک آنچه از برای حفظ بدن یا بقای
نسل ضرور است و این تفریط است و دو در ازای عدالتند یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون
حق و این افراط است و دیگری تمکین ظالم از ظلم بر خود آن شخص بر سبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن ولیکن این
در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیریکه گذشت که عدالت عبارتست از اطاعت قوه عملیه باشد
از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یکطرف خواهد بود که جور و ظلم
باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهة
شرعیه زیرا که عدالت باینمعنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد
بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعند و همچنانکه از برای فضایل
مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است
که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل میشود نکرا و مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور
هم میرسد تکبر و لاف و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف
و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیاری از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما
نیز در این کتاب آنها را بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو
قوه یا بسه قوه پس ما بیان آنها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را
از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را
بیان کرده اند چون چندان فائده بر ذکر اجمالی مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم **فصل** از اموریکه

در بیان اموریکه قبل از شروع در علم اخلاق و معالجه اینها لازم است

دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنستکه بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان
صفات و افعالی چند بظهور می آید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه منصور میشود و حال اینکه چنین نیست
پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و
بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی
اخلاق باز نماند پس میگوئیم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحوی که هستند و لازم این علم الیقین
و اطمینان نفس نیست و صاحب آنرا حکیم نمینامند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین
شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان آدمیرا آموخته باشد
و حکایت کند یا بعضی اعمال ایشانرا تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان
و اطاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه مصلحت معاش و معاد باشد بر آن
اقدام نماید و هر چه موجب مفسده باشد از آن دوری و کناره جوید و هرگز بمقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث بر
این فرمان برداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات و تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب

مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را ازین نداشته باشد و بسیار کسانند که ترک دنیا را
بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص
صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین کسانیکه از راه اضطرار و الجا یا بسبب بی آلتی و بی قوتی یا بجهة اینکه از بسیاری
انها متنفر شده اند یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان پس
چنین کسان را عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذات را
نمی کنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده اند و بلذت آنها نرسیده چنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان
مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه عفیف کسیست که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات
و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات بی آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات
دنیویه پا از جاده اطاعت عقل و شرع بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت و آن ملکه ایست که عبارتست از اینکه قوه غضبیه منقاد
و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر کند و باید داعی و باعث در این نیز از
تحصیل کمال و سعادت منظور داشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بی باک تنها بر لشکر سهمناک تازد
و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بیدست و پا گشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا بشوق و جمال معشوقه صاحب جمال
یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذو الاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا بشهره در میان مردمان چنین
شخص را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه منشاء صدور این امور ازدیاد شهوتست یا جبن پس هر که
چشم خود را بجهة یکی از این امور بمهالک می اندازد او جبان تر و حریص تر و از فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین آنست
کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده
و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده و بنابر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخصی
نیز شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمی نماید و از این قبیل است جمله حیوانات
درنده و رو آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله
نمی باشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله
شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی
از مواضع حکم بحذر میکند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهة است که گفته اند که نترسیدن از صاعقه
قویه و زلزلهای شدیده نشان جنونست نه شجاعت و بی سبب رو آوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت
و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود
پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را
نمیپوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیندیشیدن بجهة دو روزه حیات نه از مردانگی و دور باش
زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام و ننگ را زندگی میدانستند
و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات میشمارند از اینجهة بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روی از خنجر تیز
و شمشیر خونریز نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آیین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران
بر فرق خود پسندیدند بلی کسیکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سر آمدن عمر نا
پایدار را دانسته البته باقی را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ملامت
ابنای روزگار حذر میکند و میداند که باین مردان شیردل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از
دو روزی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بهتر و بالاتر است و از اینجهة

شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن
ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید
خواهید مرد قسم بخدا آنکه جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر و گواراتر است
از اینکه آدمی در بستر خود بمیرد و باری هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل
و مناسب وقت میباشد او را از کشیدن بار مصائب و فتن ضعفی و کلالی دست نه از چشیدن زهر نوایب و محن المی و ملالی
نه در وقت از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی نه در خواطرش از آفات زمان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست
در پیش او سهل و آسانست و هر چه بر مردمان سخت و دشوار است در تر داو نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان
عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشید پا از جاده شرع بیرون نمی نهد و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد
و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که
ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد
پس کسیکه عدالت را بر خود بندد و بشفقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه بافعال کند و مطلب تسخیر
دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است
حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست
از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل مال بجهة تحصیل بیشتر از آن یا بسبب دفع
ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست
و همچنین بخشش بغیر استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل است برتبه مال و نمیداند
که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام و شریعت و نشر
فضایل و حکمت و از اینجهة در صحیفه سلیمانیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت
حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی در خوابست و بسا باشد که سبب و منشاء اسراف جهل یا اشکال تحصیل
مال حلالست و اغلب کسانیکه بی زحمت تحصیل بمالی رسیده از میراث یا مثل آن چنین اند زیرا که تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند
که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم و بزرگان از ارتکاب هر شغلی مشکل است از اینجهة است که نصیب آزادگان از دنیا
نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایت اند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی پروانه در فکر حرام و حلال و نه تشویشی
از عذاب و وبال و از بدا از هر کجا رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل آنست
که سنگ را بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل آنست که از آنجا رها کنی **باب سیم** در بیان محافظت اخلاق حمیده از
بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمائم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد به بعضی صفات و اعمال
و آنچه متعلق است باین سوال و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات تدریجی است
لابد که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه بدیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه
و حرکات و افعال هر چیز بر از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرونست و آنرا حرکات طبیعیه
گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکات میکند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت
و اختیار ما است و آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته
تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که
موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه
اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چونکه این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق

در بیان محافظت اخلاق حمیده است از بیرون رفتن از حد اعتدال

و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه که ما بآن ماموریم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را بکنیم دیگر
نیست که اول چیزی که از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذا است چه در رحم مادر از راه ناف
غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن
صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه که از او حاصل میکند این
قوه است و چون این قوه در آن وقت کرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود و مو و یا تراد فع کند
و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانچه مشاهده میشود
که الی که بطفل میرسد بگریه می آید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل برتری بر امثال
و اقران و سروری بر دیگر حاصل میشود و این دویم قوه است که طبیعت در آدمی می پرورد و بعد از این آثار قوه تمیز
و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در این وقت عمل طبیعت
در هر یک قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی وقتیست که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوا را
که طبیعت پرورش داده بنماید و ایشان را بکمال برساند پس اگر کوتاهی کند و خود تکمیل صناعی نیز از دو بهمین
حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله
و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده کو در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستیکه طبیعت اول قوه شهویه را بظهور
آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس در صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نمود و ابتدا در تهذیب
قوه شهویه سعی نمود و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نمود و بعد از آن بقوه پرداخت و ملکه شجاعت را
که کمالات این قوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود و فضیلت حکمت را بدست آورد و چنانچه باین
ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق
و آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهویه با نقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا
و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسان
تر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر از برای او هم
میرسد و اسباب قوه عصبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکه حکمت
که از آن دو صعب تر است باسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تکمیل خود و تهذیب
اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست
از طلب ندارد و از رحمت خداوند نومید نشود و کمر بند طلب در میان ببندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق
و تایید از پروردگار مجید شفیق بنماید و بدانکه همچنانکه کسی که فاقد صفات کمالیست سعی در تحصیل آن و ازاله ضد آن
بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن واجب و لازم است
مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را
بجا باید بیاورد و از اینجهة است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم
اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در فضایل و دیگری در دفع
رذایل و بجهة مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه
بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان
الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها فصل بدانکه لازمست از برای پاکی نفس از
اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله از چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند

در بیان
لزوم اجتناب از
مصاحبت بدان و از
جلت کردن با اشرار
و بیمین اخلاق
بد

رذیه میگوییم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی
که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنها است سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دویم قوه غضب که آنرا قوه
دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید
تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و در وی بشود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف
افراطست که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه
در مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل
میشود و زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او
میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدالست و لیکن طبع او
مایل بچیزها نیست که مزاج صحیح آنها نمیطلبد مانند زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه
قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ورایت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل
صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموری که
فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و
نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجزاء احکام مادیات بر مجردات و نابودی و رداءت آن مثل میل به
علومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل
طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع
درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت
و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رداءت آن مثل
اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه
شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت نماید با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاهدارد و بدون
رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد و یا ترک
مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رداءت در آن مثل آنکه میل بمقاربت پسران نماید و از لقمهای حرام و شبهه
ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی است
یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا دره
او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته
با حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه
ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که
بسبب بعضی از امراض آدمی بد الخلق میگردد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض
نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب او را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن
دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنست
که ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد منع میکنند
و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده
باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا نیز فایده نبخشیده با که بزهر و سمومات
معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه بباید کرد

رذیله میگوییم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و چون
که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دوم قوه غضب که آنرا قوه
دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید
تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و در روی شود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف
افراطست که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه
در مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل
میشود و زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او
میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدالست و لیکن طبع او
مایل بچیزهاییست که مزاج صحیح آنها نمیطلبد مانند زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه
قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و دنائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل
صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموری که
نفهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن در مجردات بتجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و
نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجراء احکام مادیات بر مجردات و نابودی و رذالت آن مثل میل به
علومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل
طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع
درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت
و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رذالت آن مثل
اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه
شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت و با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون
رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترک
مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رذالت در آن مثل آنکه میل بمقاربت پسران نماید و از لقمهای حرام و شبهه
ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی است
یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در
او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته
یا حکایات ایشانرا شنیده و میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه
ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که
بسبب بعضی از امراض آدمی بد خلق میگردد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض
نفسانیه آنستکه بعد از آنکه سبب او را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن
دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنست
که ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند
و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد باین دفع شود و هو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده
باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا نیز فایده نبخشیده یا که بزهر و سمومات
معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه بجا باید کرد

و گاهست که باید عضوی از اعضا را قطع نمود همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاجهاست پس قاعده کلیه در معالجه
امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت
بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست و از آثار صفت حمیده آنست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت
آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت
رذیلی که در نفس حادث شد از ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده بخشید در مقام سرزنش و ملامت
نفس بر آید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذارد و تصور کند و بزبان آورد
و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره مکاره مرا خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی
و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم برهم میزنی زمان رفتن و وقت مردنست و باید در آتش جهنم
با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها نیز فایده
نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچ نوع معالجه
نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کند خود را
بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و لیکن هرگاه احتیاط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال
رسیده اند خود را نگاه دارد که مبادا اسراف یا صفت تهور در او پیدا شود و این بمنزله زهرها و سموماتیست که ببعضی میدهند
و گاهست که باید مرتکب بعضی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت است اما همچنانکه
زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او
نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع صفت تکبر یا خود را نادان و احمق نمودن و اعتراف
بجهل کردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع
کند بتعذیب نفس خود بتکلفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و
استراحت و خواب مگر بقدریکه در بقاء حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغست و بعد از تخفیف
رفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن حذر نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف بآن عمل باشد
باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد و لیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت
مقدسه بیرون ننهد و عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاری که فساد آن زیادتر از فساد
رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی
حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین
سرتاپای نفس ایشانرا فرو گرفته روز و شب در آراستن بدن چون زنان و روز و شب در فکر غذا و شراب چون
چهارپایان مسلمین از ایذاء و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از
پاداش میترسند و نه از وبال چنانچه بکسی برخورند که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست
از آن سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی
محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب
هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود

باب چهارم

در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات
هر یک از آنها پیش از این دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه
و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت او است از برای عاقله از استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و

عدالت

و گاهست که بباید عضوی از اعضا را قطع نمود چنانکه در شقاقلوس و این آخر علاجست پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست و از آثار صفت حمیده آنست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است و چنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت رذیلی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشد در مقام سرزنش و ملامت نفس بر آید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره ستمکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم برهم میزنی زمان رفتن و وقت مردنست و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچ نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کند خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و لیکن هرگاه احساس کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاه دارد که مبادا اسراف یا صفت تهور در او پیدا شود و این بمنزله زهرها و سموماتیست که بعضی چند و گاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت است اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر این معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آن وقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدری که در بقاء حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغست و بعد از توقف دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد و لیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهد و عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاری که فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را بشناسد و عجب از کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سرتاپای نفس ایشان را فرو گرفته روز و شب در آراستن بدن چون زنان و روز و شب در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مسلمین از ایذاء و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پاداش میترسند و نه از وبال چنانچه بکسی برخورند که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی منصب از آن سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود

باب چهارم

در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از این دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت او است از برای عاقله از استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و

عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و نقص و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوی یا سه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ضد آن نیست و با کتساب سایر فضایل عدالت حاصل و با ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود ولیکن چون عدالت مستلزم جمیع کمالات نفسانیه بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالاتست بنابراین شرف و فضیلت آن را اهم در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت **مقام دوم** در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است بقوه عاقله **مقام سیم** در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم** در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بسه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق بآن مقامست عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آن را در فصول چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق است بقوه عامله و عبارتست از عدالت و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالاتست زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت و تنازع فیمابین قوای مختلفه انسانیه بنحویکه اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود و پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشود و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشنی و نورانی میشود و بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیا و تلألؤ میکند و دیده نفس گشوده میشود و متوجه میشود و بجا آوردن آنچه را در خواسته اند بر نحو افضل پس هر آن ارتباط قرب بمبدأ کل جل شانه بیشتر میشود و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میگردد و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شان آن الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را می نشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس می افشاند و بر میگرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف که امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرتست و هرچه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار موزونه و نغمههای متناسبه بجهة تناسبی است که میانه اجزاء آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهة تناسب اعضاء و تلایم اجزاء آنست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بهر موجودی بقدر قابلیتش ادا نموده همچنانکه پرتو وجود بهر صاحب وجودی ارزانی است پس هرگونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل است اثر یکتائی او

شعر

ای هر دو جهان محو خودآرائی تو   کس راه نبرد ملک بزیبائی تو
یکتائی تو باعث جمعیت ما   جمعیت ما شاهد یکتائی تو

هرچه از کثرت و ترکیب دورند و بوحدت نزدیکتر افضل و اشرفند بلکه چنانچه اعتدال و وحدت

در بیان فضایل ملکات

در بیان ملکه عدالت است

سوخته باکه پرتو وحدت حقیقیه است بنوعی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیما بین عناصر اربعه که امهات اند هم نرسیدی موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از اینجاست که چون مزاج از اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدتست و آن امریست که بتخلف میشود و باختلاف محل پس در اجزاء عنصریه ممتزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا و در آواز نغمه دلربا و در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی آنرا جلوه ایست و در هر موضعی نامی در مظهری که ظهور کند مطلوب و بهر صورتی که خود را جلوه دهد محبوب است بهر لباسی که خود را بپاراید نفس بآن عاشق است و از هر روزنی که سر برآرد روح بآن گرفتار است عربیته فانی احب الحسن حیث وجدته   ولحسن فی وجه الملاح مواقع   آری وحدت اگر چه عرضیه باشد تا بادیست که بوی پیراهن آشنا با اوست خاکیست که نقش کف پائی در اوست از کلام والد ماجد حقیر است در اینمقام که فرموده اند و فی هذا المقام تفوح نفحات القدسیه تهیج بها نفوس اهل الجذبه والشوق و تعطر منها مشام اصحاب الحاله والذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک یعنی در اینمقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز میاورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب اثر اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری سعدی مجملش گفتم نکردم زان بیان   ورنه هم اینجا بسوزد هم زبان   و چون شرافت عدالت را دانستی بدانکه کار آن نیکو کردن در امور مختلفه است و شغل آن در گردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعال است یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از انها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکالست و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود چنانکه شناختن مقدار هر وزنی بی زیاده و نقصان محتاج بترازوئیست که بآن وزن نمایند و میزان عدل در دانستن هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدلست در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه پس عادل واقعی واجبست که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت میان بندگان الله نماید دویم عادل اوسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را نماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده میفرمایند و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآنرا که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط باستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادلست که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جایر باشد نیز بر سه وجه است یکی جایر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم صاحب شرع سرباز زند و متابعت شرع را ننماید و او را کافر گویند دویم جایر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام سر به پیچد و آنرا یاغی و طاغی خوانند سیم جایر اصغر و آن کسیست

در انواع عدالت است

که بحکم درهم و دینار باستند و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق اوست بردارد و آنچه حق دیگرانست نیز بدهد و آنرا دزد و خائن گویند **فصل** بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان جاری باشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چونکه حق سبحانه و تعالی بخشندۀ حیات و عطا کنندۀ جمیع کمالاتست آنچه هر زنده بآن محتاج از او آماده و خوان نعمت روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای بی پایانش هر لحظه حاصل میشود از عد و حصر بیان بتجاوز و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده مراتب غیر متناهیه بالا تر و بهتر چیزیست مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی عمل ننماید البته ظالم و جائر خواهد بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات اطاعت و سعی در خدمت اوست و دیگر مکافات بذل مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرر اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجبست کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان و جد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال ادب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست شعر از دست و زبان که برآید   کز عهده شکرش بدرآید   ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض موهبت او دویم عدالتی که در میان مردم جاری شود و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود از ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابناء نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که از جانب آفریدگار حقی لازم است و بادای آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حقست اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد دویم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمن را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او در آن داند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود آنرا عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر آنرا بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در غیابش محافظت کند هجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سؤال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت او نماید بیست و یکم گم شده او را راه نماید بیست و دویم سلام او را جواب گوید بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخذول و منکوب نماید سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای او مکروه میشمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت آنکه

بیان اینکه عدالت میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره است

که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قرض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشانرا
بجا آورند و ایشانرا یاد کنند بتصدق و دعا **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت
از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری
باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگران بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت
حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ای جان برادر طالب سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات
باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه رو برا شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو
مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از شکستگان پشت پیغمبر خواهد بود
چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل بی عمل و لغزش او بیشتر
پیش از آنکه از عالم یکی را درگذرند و عمل بی علم زحمت بی فایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود
و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات و طاعات بیارائی
و باطن با نواع خباثات آلوده باشد مانند عجوزه که بمنظر زشت لقای دیوسیرت که خود را ملبس بلباس عروسان خوردش
و مزین بزینت مهوشان و دلکش نماید و با نواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی
و لیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آن نکنی و هیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهره
خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار که آنرا با نواع غازورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آئینه
باطنت باشد و هر دو از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط
باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه رو را اختیار کنی و وسط میان علوم
باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بجوئی نه از آن کسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود دیده‌اند
بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان
ایشان بجز تقلید بمذمت علماء حقیقت دراز و با یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی از ایشان ملحد و کافر میناسند و زمانی
آنها را زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند و مطلب ایشانرا بفهمند و از طریقه ایشان آگاه
شوند و از عقاید ایشان تجسس و تفتیش کنند و نه اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی
میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان ادراک نکند طرح یا تاویل میکنند
و آیات و اخبار را نتوانند از ظاهر خود صرف میکنند احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات
و اخبار دورند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشانرا نسبت به بی فهمی و نادانی میدهند و زمره انبیا را
جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از
این غافل که عقل بی رهنمائی شرع قدمی بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان
عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط میانه رو را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی
اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد
نه صوفی باش که بدعوای بی گواه مشاهده و کشف خود را با استراحت اندازد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع
مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازمست بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل
خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادات و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل
قبول صور علمیه نماید پس آنچه ایشان او را بآن کشانند و دلالت کنند اختیار کند خواه موافق طریقه حکماء بوده یا متکلمین و خواه مطابق
قاعده مشائین باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات بجز دو طبیعت بیک طریقه را اختیار نکند

نذاران اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اتباعات قطعیه را التفات نکنند و نه از آن اصولیین باشد که در
استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آرا و ظنون خود را حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام
اعتبار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح در آن
کشاند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابد را دریابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت بالازم آن آنست
که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود
پس واجبست بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و
اختلاف قوی را برطرف کند و خواهشها و هواهای آنها را بر کنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه
کسیکه قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح
دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست
مردم نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را
اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نگرداند چگونه روشنائی بدور تری بخشد **شعر** طبیبی که باشد درازرد روی
از و دار وی سرخ روئی مجوی پس هر که قوی و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود داد و از طرف
افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا و هوس نفس را ننمود و بر جاده وسط ایستاد چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگرانرا
دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردم
حاکم و فرمانبردار شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآمد جمیع مفاسد باصلاح می آید و همه بلاد روشن
و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها و نهرها پر آب میشود و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و
برکات آسمان و زمین را فرو میگیرد و بارانهای نافعه نازل میشود و از اینجهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف
و افضل انواع سیاست عدالت پادشاهست بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت او است و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر
عدالت سلطان نباشد احدی تمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه تحصیل معارف و کسب
علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال
و با وجود سلطان و ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه برمیخیزد و از هر جانبی
محنتی روی میآورد دلهای مرده و خاطرهای افسرده میشود از هر گوشه عایقی سر بر می آورد و در هر کناری مانعی پیدا
میشود طالبین سعادت و کمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم در دانش در زوایای خفا
و گمنامی منزوی میشوند نه ایشانرا اسباب منزل کمال راهی و نه از برای شاهراه هدایت رهنمائی و آگاهی آثار عرصات
علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابد است در تحصیل سعادت
از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول
بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او باعلاء کلمه دین و سعی او در ترویج
احکام شریعت سید المرسلین و از اینجهت در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی
صادر گردد و سلطان ظالم شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادلست و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه
ظالمست و باز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن در یکساعت بهتر
از عبادت هفتاد سالست و سر آن اینست که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنه بسیار
باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم که یکدعای من مستجاب میگردد آنرا در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح

در بیان معالجهٔ اخلاق رذیله که متعلق است بقوهٔ عاقله و بیان دو جنس آن

پا و رد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و رسید که بدین سلطان عادل در قبر از هم نریزد و مخفی
نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است و اغلب که مذکور میشود
در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد مقام دویم در بیان معالجهٔ اخلاق
ذمیمه که متعلق است بقوهٔ عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه بآن دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف
تفریط و در تحت آنها انواعی چند است و ما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن
شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در اینمقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس
رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدالست در فکر و موجب آنست
که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابتدا اشهادت و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز
کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب
آن انکار همه اشیاء و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را مینماید همچنانکه طایفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواس
میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود واداشت که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی
از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمیرا بدرجه هلاکت میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علماء
مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادلهٔ معتبره در نزد آنها بدارد
و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی غفیر و جمی کثیر از علماء اعلام و صاحبان افهام مستقیم
بر اینطریقه میباشند و او به تنهائی در آن طریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتبار ذهن او است شبهه پس
نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب هندسه و هیئت
مدخلیت تمامست در حصول استقامت ذهن بسیار نادر اتفاق می افتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاول
آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد دویم جهل بسیطه است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن
نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه همچنین داند که میداند یعنی برای او شبهه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته
باشد و در ابتدای امر اینصفت مذموم نیست بلکه ممدوحست زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل
علم بر نمی آید بلی باقی بودن در اینمقام و ماندن بر جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله
مهلکات است و کسیکه متصف باینصفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه
انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهة مشابهت صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و
دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان
بر سایر بعلم و معرفت است پس نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامت از جمله است که اگر شخص عامی در
مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهارپایان فرقی ندارد و چون این را
فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حد و دایرهٔ انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید و
بعد از آن تتبع در آیات و اخبار که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی احادیث از موجب دخول نار فرموده اند از
حضرت رسول مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند یکی از ایشان صحرانشینان و سکنه
قری و مواضعیکه از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت
آن نوشته بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد
و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند **فصل** اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن
حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیاء شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جلال از برای

نفس انسانیست بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل
ملائکه مقربین میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن او است و عقلاء همه
متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد و
قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد را دست در گردن
یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد میشود تجرد آن زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه ایست
که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد مشابهت باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس
جبروت بهم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه
در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی گنجی بودم پنهان
خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه لذیذ و محبوب و مرغوب
و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و
انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه هم میرسد از هیچیک لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا
عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف امم است حکم علماء در نزد پادشاهان
ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود
طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر
حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت او شده اند نیست مگر بآنچه مخصوص بآنست از قوه
ادراک و تمیز و اگر بدیدهٔ تحقیق نظر کنی و احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که تفوق و زیادتی بر دیگری دارد
خواه در جاه و منصب خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص بزیادتی ادراک و تمیز نیست که در او است
اگرچه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل
آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یکمقام جمع ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل
شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا علماء از خدا میترسند و نیز و ایضاً میفرماید هل
یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند
در مرتبه نه چنین است و باز میفرماید و تلک الامثال نضربها للناس و لا یعقلها الا العالمون یعنی ما در قرآن مثلها از برای
مردمان بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً هر که عطا
کرده شد باو علم و دانشمندی تحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول مرویست که
فرمودند علماء ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا
رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانی که بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم
برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد
خدا و محبوب تر است بسوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوب تر است از
جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا بدارد
و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که بر میدارد خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری
از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو
عطا میفرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را
مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده

با او بکند سیم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و منت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب
با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد با او نگوید و تخواهد امری که مطابق واقع نیست با و بفهماند
بلکه چنانچه شبهه وارد شود و که نداند سکوت کند و تأمل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرط بسیت
مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه
مذکور شد شرایط کلیه تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که شخص در احادیث و علم اخلاق آنها مطلع
گردد و کسیکه معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم
و متعلم از ملاحظه شرایط دور ند زمان و اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه
قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و با نچه است که از هزار نفر یکی از رتبه کمال حاصل نمیشود و اکثر
در جهل خود باقی میماند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرد فایده ثانیه بدانکه جمیع علوم اگر چه روح را کمال و نفس را
جمال دلیکن متفاوت شد در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومی است که معظم فایده
او از برای دنیا است مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چند ان سعادت
در عالم عقبی حاصل نمیشود و بانچه تحصیل آنها واجب نیست بلی گاه در امیشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد
دوم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن
اصول و عقاید دین و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنها است و دیگری علم اخلاق
که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات می یابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن
اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این علم
واجب و لازم است و همچنین علومی که مقدمات تحصیل این علوم مند مانند علم لغت عرب و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل آنها از
بابت مقدمه است اما علم الهی که آن را علم اصول عقاید نیز گویند واجبست بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن
معذور نیست و لیکن نه چنانست که جمیع مسائلیکه در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند
دانستن آنها واجب و اعتقاد بانها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه است مختار و بر آن اجماع نموده اند اینست
که بداند از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه
و از جسمیت و از عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات او است و ذات او عین صفات او بر زمان و زمانیات
و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی با و احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف
زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و الایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده و
قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برای بقایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا
بهر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای
وجود نمی آید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکیم و عادل و وعده او صدق
از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تمام فوق تمام است و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بداند که
محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده او است و قرآن کلام او است و آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است
از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشأه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و
صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام حق و ثابت است و همین قدر کافیست از برای حصول نجات و وصول به
سعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیمست یا حادث و مثل اینها و بحث از حقیقت صفات
و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشأه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شد بلکه کافیست که

بیان درجات علم

علم دنیاست

علم اخرویست

علم الهیست

همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شأنه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه است از جمیع صفات نقص یعنی اشرف
یعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست گو آن وجه را نفهمد و بحقیقت آن
نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقع است گو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را
ادراک ننموده باشد و واجبست بر هر مکلفی که اعتقاد جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون
از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت
نمیکند بلی گو از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل
شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگر چه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع
عرب تکلیف زیاد تر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در
اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست
کافیست از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او از عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع
فرق انبیاء و اساطین حکماء و علماء با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد
که اطمینان و اعتقاد از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات
و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آن را نمیداند
و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در آن قرار داده چنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه حقیقت
جاهلیت و یهودی آباء و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم است اگر چه دلیلی
منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگر چه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک
نرسیده باشد چنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفل خورد سالی باشد و کسی آن را بردارد بعد از التفات سؤال
میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که نبودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج به بردارنده
دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات هم نیز بر این مفطورند و جبلت آنها باین مطلب حاکم است چنانکه می بینیم که اگر آوازی
کنند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازند آن حیوان التفات میکند بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده
و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او میفهمد که هر آوازی آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات
صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد
خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف طاعات
بقدر امکان اگر چه در ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات پیش از تقلید از برای او حاصل نباشد البته
اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر چه مطلقا ملتفت دلیل
نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول بمجرد اظهار اسلام اکتفا میفرمودند اگر چه مبدأ شنیدند
از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج
فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تأثیر
و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند چنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه
بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه
و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد به
آن یعنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آنکه تصدیق رسول را نمود باید تصدیق کند آن را در آنچه خبر داده از
صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی زیاد کند یا در آن

محتاج به دلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا
و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها
و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و بخاطرش هم نگذرد و بمیرد با ایمان
مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او بهم رسد پس از کلامی نزدیک بفهم دفع کرده و اگرچه این کلام نزد ارباب
جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا براهینیه یا از شواهد عقلیه
و قراین خارجیه اگرچه میتواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هرگاه کسی بنورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد
که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود
و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدال و کلام حاصل نشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن
نفس از هوس و هوا و پاک کردن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع
و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا انکه نور الهی در روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته
شود و معنی جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ظاهر که در راه ما مجاهده کنند راه روشن را باو مینمائیم لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور
یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا می اندازد بهر دلی که خواهد
بدانکه اگرچه بادله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور
شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است
و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول
باین مرتبه نیز بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج
ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از ملقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب
کند از معاصی و مواظبت نماید بتذکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب
هوا و هوس و مانند اینها و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در
وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد و بعضی
دیگر از ایشان پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست
و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه
اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان از خود دفع کنند یا چندان التفاتی بآن ننمایند و بعضی دیگر
اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف
اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تامند و
بنهایت تمامیت رسیده اند و بعضی ناقص اند و نقصان آنها واضح و بعضی راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست
که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای
تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش کند و بتدریج معانی آنها را بآن تعلیم نمایند
تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او بر این رسوخی در قلب او حاصل شود و از برای او اعتقادی بهم میرسد اگرچه هیچ
دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای نشو دل انسان را محل ایمان میگرداند بی
دلیل و برهانی و لیکن این اعتقاد در ابتدای خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات ازاله شود و باید آنرا در دل
اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن نیست که با او جدل و مناظره تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب
کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت

کند بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد و بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای
معصومیه گوشزد او شود و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بدل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت
صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس
و هوا و ابناء دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در
نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید بمثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه بآب دادن و تربیت
کردنست تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابدیه است
و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین
بیش از اصلاح است و شاهد بر این الخبر بست که می بینیم از عقاید اهل اصلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پا برجا اصلا
تزلزلی و حرکتی در آنها نیست و بشبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنائی ننمایند و از شنیدن آنها اضطرابی
بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه
بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی آنرا بطرفی حرکت دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین
و زمانی بشمال میل میکند و لحظه بیمین بهر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که بعقل قاصرشان رسد متمایل میگردند
و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود
تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادات باز ماند دری دیگر بر او گشوده نشود
و از این مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مومن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید
پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوا و هوس گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات
و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح میگردد و حقایق این عقاید بر او معلوم میشود ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعدادش
زیرا که هلاکت انسان در وا گذاشتن نفس است و رستگاری آن در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من
دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است همچنانکه فرمودند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق من مبعوث
شده ام که اخلاق حسنه را باتمام برسانم پس بر هر کسی لازمست که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن صفات
نفس و کمالات آن و طریق معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب و حدیث یا باستماع از ارباب این فن شریف و باید
در طریق معالجه آن بآنچه از اخبار و آثار و طریقه علما و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه
از اهل بدع و اهوا اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات
و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجبست کفایة یعنی بر بعضی لازمست اکتساب آن تا رفع احتیاج
دیگران شود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق
آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلیکه در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق
اگرچه علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است و لیکن نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز
در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از علم مجتهد هم بهم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد خود باجتهاد مسائل را
بفهمد باید علم بصحت خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین
نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبین است

شعر
ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس بهر دستی نشاید داد دست

و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت
و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگی است پس باید بواسطه اشتغال

با بهائم عمل باز ماند و تمام روزگار خود را ابد الدهر بسر برد و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت
اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان اشعار رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از
این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عبارات ایشان نه کار دنیا
میآید و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت تلف یا بتحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل
و عبادت بلکه از استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم
گفته اند میکنند و صفحات بسیار را که در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات
هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند و توجیهات عبارات علمای عامه که
در بیان قواعد فاسده خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین
در استنباط مسائل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یافته
آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج
و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید
دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها
نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوف است بتکمیل قوه نظر و تشحیذ ذهن
و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن میگردند پس این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول
قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه
و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتیست پس اگر ممکن باشد تشحیذ ذهن مطلوب
و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دویم** در بیان سایر انواع رذایلی که از
دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و از چند صفت رذیله است صفت
اول جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است
پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است چنانکه از حال
بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبای ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانکه اطبای ابدان اقرار کرده اند بعجز
از معالجه بعضی مرضهای مزمنه و از اینجهة عیسی فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب
آن اینست که مادامی که آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نخورد و در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی
باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی
از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر
تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد مبتلا باین مرض خواهد بود و به یک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض
نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهنست و بهترین معالجات در اینصورت آنست که صاحب آنرا
بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشوند و یا خطائیست که
در استدلال نموده در اینوقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات
اهل تحقیق از علما و معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بخطا بر خورد
و یا سبب آن یا غفلت از فهمیدن حق در نفس او و مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی
و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد **صفت دویم** در شک و حیرتست و آن عبارتست از عاجز بودن نفس
از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشا این تعارض ادله است و اما ضرر آن

بیان جهل مرکب است

بیان شک و حیرت است

پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود
که با شک او دینداری موجب کفر است و سعی در ازاله آن از واجباتست و علاج آن اینست که اول تامل کند که اجتماع دو
طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالاتست پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه
باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید
تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند و اگر کسی را در فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات
و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست
با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نور ربانیت اینها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین
حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که
مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازاله آن باوجود امکان اگر امری از آن هم در پیش
نباشد مستحسن و مطلوبست **وفصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اول مراتب آن اعتقاد
ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگر چه صاحب آن جزم
داشته باشد باینکه مطابق واقعست بلکه مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آنراه
که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از
لوازم و اجزای ایمانست مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال
نشاه آخرت یا آنچه مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق اموری که ایمان بدون آنها تمام و جاهل بآنها از اهل اسلام است
و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانیه را کمال و شاهد روح را حسن
و جمالست و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را مورث است ولی یقین در مباحث الهیه و مطالب
دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن
و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل
است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفاتست کیمیای سعادت
و معراج کرامتست اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفیست که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس
گردید افسریست که تارک هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاده و باین سبب سید رسل ص فرمودند که
هر که باو عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عبادت شب و فرمودند
الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان
بسیار هست ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرر نمیرساند زیرا که هرگاه گناهی کند پشیمان میشود و
استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان
در مقام فریب ایشان بر آید و او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل
و با علی مرتبه عظمی واصل است و حال اینکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه
یقین بآنها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را بغیر از او
نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه خداوند کارساز و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار در نظر
او بی اعتبار و خوار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشا امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند
بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو

بیان یقین است

بانجا از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن بسر برد و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت
اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان اشعار رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از
این غافلند که دانستن کیفیت تکلم عرب بالغه با رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه کار دنیا
بیاید و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت تلف نمایند و تحصیل سعادت اثری ندارد و از اینها با کار نزدیک جماعتی هستند که از عمل
و عبادت بلکه از استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم
کتب تصنیف کرده اند میکنند و صفحات بسیار را که در توجیهات و احتمالات کلماتشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات
هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند و توجیهات عبارات علمای عامه که
در بیان قواعد فاسده خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین
در استنباط مسائل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث شاذی یا
آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج
و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که جزم یا ظن بعدم احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید
دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها
نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظر و تشحید ذهن
و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحید ذهن میگردند پس این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول
قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه
و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتیست پس اگر ممکن باشد تشحید ذهن مطلوب
و تقویه قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دویم** در بیان سایر انواع رذایلی که از
دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و از چند صفت رذیله است صفت
اول جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است
پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است چنانکه از حال
بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبا ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانکه اطبا ابدان اقرار کرده اند بعجز
از معالجه بعضی مرضهای مزمنه و از اینجهت مسیح فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب
آن اینست که مادامی که آدمی نداند که جاهلست نقصان خود را نمی فهمد و در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی
باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی
از مردم دیگر با استقامت سلیقه و منزه بودن از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر
تخطئه نمودند و او خود ناچیز بناشد مبتلا باین مرض خواهد بود و بیک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض
نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهنست و بهترین معالجات در اینصورت آنست که صاحب آنرا
بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشوند و باخطا نیست که
در استدلال نموده و در اینوقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را امروز نه نماید با استدلالات
اهل تحقیق از علما و معروفین با استقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بطلان بر خود
واضح شود و یا سبب آن یا عقیده ایست از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی
و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد **صفت دویم** شک و حیرتست و آن عبارتست از عاجز بودن نفس
از تشخیص حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشاء این تعارض ادله است و آنان ضعیف آن

در بیان جهل مرکب است

در بیان شک و حیرت است

بهم رسد که شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود
که بالجمله شک در ایمان موجب کفر است و سعی در ازاله آن از واجباتست و علاج آن اینست که اول تامل کند که اجتماع دو
طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق منظوره در مطلب واقع و نفس الامر ثابت و دیگری
باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید
تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات
و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست
با ارباب یقین و علما نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نور ذاتی این ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین
حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگرچه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که
تعلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفاء آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از آن هم در پیش
نباشد مستحسن و مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد
ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب آن جزم
داشته باشد با اینکه مطابق واقعست بلکه مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آنجا
که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافق با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا
لوازم و اجزای ایمانست باشد وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه به نبوت و امامت و احوال
نشاء آخرت یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق امور که ایمان بدون آنها تمام و جاهل بآنها از اهل اسلام است
و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را کمال و شاهد روح را حسن
و جمالست و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را مورث است اما یقین در مباحث الهیه و مطالب
دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بر آن بلکه اصل آن
و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل
است بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفاتست کیمیای سعادت
و معراج کرامتست اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفیست که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس
گردید افسریست که تارک هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاده و باین سبب سید رسل فرمودند که
هر که با و عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عبادت شب و فرمودند
الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان
بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرر نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان میشود و
استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان
در مقام فریب ایشان بر آید و او را در نزد خود صاحب یقین وا نماید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل
و با تمیز مرتبه عظمی واصل است و حال اینکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه
یقین بآنها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را بغیر از او
نجوید و اعتماد او بغیر او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه خداوند کار ساز و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار در نظر
او بی اعتبار و خوار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشاء امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند
بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو

در بیان یقین است

هم میرسد و وسعت مملکت او و رحمت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود و باین
که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد **صفت سیم** شرکست و آن عبارتست از اینکه غیراز
خدا دیگری را هم مصدر امری و منشأ اثری داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری ساخته میشود پس اگر باین عقیده آن
غیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا عبادت نکند و لیکن اطاعت کند آنرا در چیزی که رضای
خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول شرک جلی و دویم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرکست قول خدای تعالی
که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی ایمان نمی آورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه شرک کنند و شبهه نیست در اینکه
صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب خلود در غداب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است **فصل** ضد صفت شرک
توحید است و از برای آن اقسام چند است اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی
و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دویم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی
شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمیشود سیم توحید در تأثیر و ایجاد یعنی
مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشأ اثری بغیر از او نیست و این قسم توحیدیست
که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب و مرتبه اول
که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگوید و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید
منافقین و فایده بر این مترتب نمیشود مگر اینکه صاحب آنرا در دنیا از شمشیر شریعت محافظت مینماید و مرتبه دویم که قشر
باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب اینکلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است
و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیکن خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه
معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب باشد عبارتست از اینکه این معنی بر او منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوری
که از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر
می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب لب باشد آنست که
بغیر از یک موجود نه بیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند
زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست
و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا
که هرگاه از برای دل شدت استغراق در لجه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود
و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد وجودات
وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل و ذاهل میگردد لمؤلفه نگویم در آن کس بجز با تی
ولی غیر او کس پدید ار نی   در آن پرتو افکن یکی نور بود   که از غیر آن دیده ها کور بود   همچنانکه کسی که مشغول
بمکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد
غیر او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند و لیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است
بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبه توحید ناقص و هنوز
نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است آری سعترنا نکشند اختران از ما نهان   دان که پنهانست
خورشید جهان **فصل** بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دویم توحید و وصول بمرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع
امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را با او واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد
که بغیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست و دانست که مبدء هر وجودی و منشأ هر فعلی از خلق و رزق و عطاء و منع و غناء و فقر

در بیان توحید

علامات ترقی از مراتب توحید

و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت بغیر از خدای سبحانه و تعالی است از دست منفرد و مستقل بجمیع
اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری التفات بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امید
باو و وثوق و اعتماد بر او است و کسی که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب
وساوس شیطانیه التفات بوسایط ظاهریه میکند همچنانکه آمدن باران اعتماد نمو زراعت و نباتات میکند و از
وزیدن باد موافق مطلق بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی تغیرات کواکب و اتصالات نشان امید و بیم بحدوث
بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که انوار
معارف بر او گشوده شد و اسرار عالم کماهو حقه بر او منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان
و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاهی بی شریک و وزیر و در قبضه
قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را افساد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق ربایند
باد موافق چه تواند کرد و سری را که او بر خاک افکند که میتواند برداشت **شعر** بلند آن سر که او خواهد بلندش   نژند
آن دل که خواهد او نژندش   گرت عزت دهد نازی مکن   وگر چشم حسرت باز میکن   مباد آنکه او کسرا
کند خار   که خار او شدن کاریست دشوار   و اگر ترا خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد
و انبار ترا آباد خواهد بی باران هم تواند داد.   اگر او از آسمان باران دهد   هم تواند از رحمت نان دهد
و التفات آدمی ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که پادشاهی امر بخشش
او فرموده باشد پس پشیمان شده کاتب را امر کند که منشور عطا در او نوشته برسان نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان را
بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسیکه دانست که آنچه بر کاغذ رقم
شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه
نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستاره
و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان معبود و مسخرند بلکه این از
باب مثالیست که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من کجا است و کاتب کیست و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست هر کاری موری در کاغذی که در دست کاتب است و آنرا میبیند
که رنگ از رنگی چشم و خود می حدقه نمی بیند مگر جنبش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش از آن نمیداند و نیست
که انگشت کاتب با دست او را به چه رسد چه جای آنکه خود کاتب را ابر خود دیس چنان تصور میکند که این همه نقش بدیع از
قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد که کسیکه از مرتبه توحید ترقی نموده میداند که منشأ جمیع آثار و مصدر همه
افعال خداوند متعال است و دیگری منشأ هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که
فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریحست که او اختیار تام
و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالحی
چند که خود بآنها دانا تر است چند روزی زمام اختیار در امور بدست خود انسان داده و آنرا بعالم ابتلای و امتحان
فرستاده اند انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان پس انسان هم
مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت
و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینها است و ممکنست که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلقست و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط
میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر

باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود و متاع را بیت بشبه صاحب البیت اسباب خانه بصاحب
خانه مانند است و وجود انسان وجود امکانیست که نه بشابه وجود صرف است که وجود واجبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست
منسوب بعدم و عدمیست منسوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف خواهد
بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس او است پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری
ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق
و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار دیگرست
زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار را او از دیگری و آن دیگر قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین
اختیاری اگرچه از بی اختیاری بالاتر است و لیکن از اختیار مطلق پست تر و مرجع این وجه نیز بوجه دویم است و بدانکه ثبوت
اختیار بهر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه
اختیار منسوبست بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزه از شائبه بی اختیاری در همان مواد و از برای خدا
نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه در امری دو کس را اختیار باشد خصوصا با وجود
اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار
مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد
اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری
هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت
آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد فصل بعضی از عرفا گفته اند
که خداوند عالم بقدرت کامله خود گوش باطن در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجود
تا آنکه تسبیح و تقدیس ایشانرا شنیدند و گواهی ایشانرا بانکسار و عجز خود استماع نمودند که آنها گویا بودند بزبانی
که نه عربیست و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع
ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود در ارباب قلوب مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا
که منبع آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد و لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو
جئنا بمثله مددا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرمیت اخبار ندارد بلکه قبور اسرار سینه آزادگانست
و بس پس با هر کسی تکلم در نیایند بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه میشنوند
با دیگران حکایت نکنند آری هرگز دیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او برآید و در کوچه و بازار
با آنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار
هم از افشای سر قدر نهی نکردی و چندین کرّار را مخصوص بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی هر
گاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم
بخندند و بسیار بگریند علاوه بر این انکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل
آنها ندارد و نمیتوان آنرا باین قالب درآورد و پس با کسی نمیتوان گفت که بازبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در
این مقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال
و اقوال و احوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب مجبّره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل
کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در
افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است چنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و ادلی اعراض سکوت

در بیان اینکه هر ذره از ذرات عالم مشغول بتسبیح خداوند است

از امثال

[illegible] اقسام خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه [illegible]

از امثال [illegible] طریقه [illegible] مطابقت [illegible]
موجب بشارت [illegible] از برای [illegible]
چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل [illegible]
و چند قسمی بیان میشود فصل بدانکه دل آدمی [illegible]
خیالات [illegible]
است که از اطراف و جوانب [illegible]
بشمار داشته باشد و از انجا خواطر مختلفه داخل آنجا شوند یا آینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای مختلفه
از محاذی یک بگذرد و پس دل که لطیفه است از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است
تا قطع علاقه نفس از بدن میشود و از گزیدن مار و عقرب شمع فارغ شود و چون هرگز فکر و خیالی را بهیچ نقشان منظور است
پس منشأ خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار [illegible]
رسول فرمودند که فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق [illegible]
یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار روی میدهد و خطور میکند یکی از جانب ملک و آن [illegible]
خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بامور شر و تکذیب
بر امور حقه است و مخفی نماند که آنچه بر خاطر آدمی میگذرد و افکاری که در دل او [illegible]
که محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن [illegible]
بر بجا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل شر دویم افکاریکه محرک بر فعلی [illegible]
و تصور میباشد اگرچه بواسطه آنها غرضی [illegible]
قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دویم افکار فاسده و امانی کاذبه و از برای آن
انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزهائی کردن که بوجود نمی آید و تصور آنها کردن مانند اینکه در دل
بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته
بودم و امثال آنها و تمنا مانند کر شدن احوالی که از برای او حاصل نشده است و یا آن شادی کردن یا غمگین شدن
مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل از برای او
هست یا مالی که در روزی باو رسیده یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالی که در امر معاشش او هست و از این قبیلست
تصور کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن بلند شدن
یا مند کر شدن چیزهائیکه ندارد و بآن غمناک گشتن و نحو اینها مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب
خصماو بر طرف دشمنان بعذابهای گوناگون بدون این فکر و خیال ثمره و اثری باشد یا فائده بر آن مترتب شود و گاهست
خصمی از برای اینست و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و امور یکه هرگز نقش آنها
در نظر الشخص میّت و رسیده اند که بوجود نمی آید و تمنا و آرزوی آنرا نمی کند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه
خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدائی شصت
سال تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر ملکی را بوضع خاص مسخر مینماید و امرا و حکام نصب میسازد و
فزون از شمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنها است فال بد زدن که آنرا تطیّر گویند و بعضی از امور اتفاقیه
دلیل ادبار کردن و آنرا علامت حدوث بعضی بکاره دانستن و گاه باشد که باینخیال بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی
امور را دلیل و توجه بکروهی بر خود قرار میدهد و بحدوث آن امر بغایت اضطراب مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان

مردم مشهور این بنا شد و بسیار باشد که در قوه واهمه خباثتی و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات فکر و وهم کردن و خیال
در وقوع مصائب و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت خیال اموری که موجب فرح و سرور گردد نمیشود و مشغول تصور
کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلای بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و
رسیدن اذیتها از دیگران و گاه باشد که بدون سببی که نوع اعتقادی بوقوع این امورات میکند و غم و اندوه از برای
او بهم میرسد بسیار میشود که منشاء این نوع اختلال است که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدی که سودی بشک
نمیشود و منجر بشبهه نکرد و بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد و فارج از یقین میگردد و داخل در یکی
از صفاتی که پیش گذشت میشود **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها
دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه
باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وساوس اثر شیطان و دو قسم
الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری رجحانی
ندارد بلکه ظهور اثر هر یک رجحان او در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر
وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشود و بانواع آثار خود را که وساوس
و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هر گاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان
تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا می آیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات
محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و کبر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیر نیت
اثر فرشتگان و زمانی محل جولان کارسپاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه
یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت
میکند و در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمیباید مگر گاهی بطریق عبور در نهایت
تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه
ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند و هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی و در آنجا ساز و نوائی و هر گوشه جای
ابلیسی و در آن خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب
میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی
بی اندازه بآنجا میرسد ولیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و آنرا باد ز
وساوس میافکند و سر در این آنست که غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود هستند و از سرهنگان
و کارفرمایان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقه مناسبت میان این سرهنگ
مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهة این مناسبت و قرابت این سه را میل به تسلط شیطان بیشتر و متابعت او
راغب ترند با سایر تن با طاعت دیگر در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راهنمائی
ایشان میکنند و از اینست که حضرت رسول فرمودند که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدمی و از جمیع راهها داخل
میشود و مع ذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش هر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت در
نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بهر دو اینکه اندک راهی
در خانه دل یافت خود را وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفعه نسلی دیگر از آن بهم
میرسد و همچنین الی غیر النهایه چنانکه مشاهده میشود که هر گاه آدمی دل را بخیال فاسدی داد شعب در اینها بخیال او میرسد و از
خیال معصیتی بفکر چندین معاصی دیگر منتقل میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه بر اینها همه آنکه هر یک از ملکات و اخلاق حسنه

و ملکات فاضله و حالات مستحسنه است دریست که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهیست که شیاطین
از آن بملک بدن می آیند و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند و میان
هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بیحد و نهایت اند و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند منتهی بمقصود و راه
بر منزل یکی میباشد و هر راهی در جنب هر یک متجاوز است پس دری که معبر شیطانست از حساب بیرون و دری که راه
ملائکه است منحصر در یکیست و لشکری که راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر و آسانتر است و تیر هم برانچه مطلب و در قرآن تصریح شده
که میفرماید و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این که ازینست سوی من پس از آن
متابعت کنید و متابعت راههای متعدده را نکنید تا شما را از راه حق جدا کنید و از اینجهت است که خداوند سبحانه از
زبان شیطان لعین حکایت میکند که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم یعنی
از راه راست تو باز میدارم و از پیش و پس و راست و چپ ایشان در می آیم و باین سبب بود که حضرت نبوی از برای امت
یک خطی کشیدند و فرمودند این راه خدا است و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههایی
هستند که بهر راهی شیطانی نشسته آدمی را بخود میخوانند **شعر** هر طرف غول ره زنان جرس جنبانیست در ره عشق بهر ز مرمه
از راه مرو و باوجود اینها هر چه که فهمیدن راه راست مشکل و محتاج برهنمائی حاذقست بخلاف راههای باطل که بر هر
کس واضح و روشن است و مع ذلک میل نفس بباطل اسهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعب پس دری که از آن
فرشتگان داخل میشوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این دریچه گشاده واضح را
و یک در پنهان بسته را بگشاید **شعر** صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین المیثاق لشیطان
گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان
مخلص ترا علاوه بر اینها همه اینکه ای تلعون جبلا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را در لباس ملک ملتبس سازد
و آدمی را بنوعی بهلکه افکند که متفطن بآنها نشود **فصل** چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات
و اسباب آزاد آنستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و اینخیالات از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است و دل را
باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت و مانع وصول بسعادات و مضیع روزگار و اوقاتست چگونه چنین نباشد
و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات و آلت تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و بطالت معروف از یاد خدا
و تحصیل انس با او یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد باز ماند مغبون و بضاعت خود را بخیف داده و آن
در صورتیست که فکر و وساوس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در بدنمودن
راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان
بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تشنیع و مواخذه و جواب ایشان میگردند
و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالات اینکه دل را سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده
خواه در مباح و خواه در غیر آن بیشتر کند در احداث ظلمت در دل و کدورت نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت
بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوت شد پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما
در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مواخذه و عقابی بر آن مترتب نیست زیرا که تکلیف بامری
که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیالی اراده فعل باشد
و در دل عازم و مصمم بر جا آوردن آن شود با اینکه در دل تأسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم
و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مواخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهت
مانعی که رو دهد نکند بلی اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه به آن ترک ثواب خواهد داشت

در بیان اینکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه از جمله مهلکات است

و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی با تاسف و ترک آن نباشد بلکه با خفیا خود را بر تصور امر قبیح مشغول
بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد بلکه کاهست میداند که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق
آنها متصور نیست ظاهر آنست که در اینهم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص
قصد معصیت وارد شده است **فصل** چون معرفت این صفت مهلکه را دانستی و بانی که از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال
و خسران مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس خیالات وسوسه و فعل معصیتی و قصد گناه
باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود یاد آوری و پاداش
اعمال را از ثواب و عقاب بنظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود از آنچه ابلیس از وسوسه میکند و صبر بر آن برابر است با آسانتر
از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بزمین افتد اثری از آن نگذارد و نبات و جمادات را در هم سوزد و چون
این امور را متذکر شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را الیقین ذاتی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز
ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بفکر و ذکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد و چنانچه مذکور میشود و
اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد
پس خلاصی از آنها بالکلیه در غایت اشکال بلکه اکثر نفوس اعتراف کرده اند که آن دردا عضالست و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی
آنرا متعذر شمرده اند و حق آنست که اگرچه رفع آنها بالمره صعوبت دارد ولیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول ص مرویست که هرکه
دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته او آمرزیده میشود و بر این شاهد است
و سر و معظم معالجه این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانیست و خلقت شیطان از آتش صرفست که
هر لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است
و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و با آنچه آنرا بر اینها تسلط حاصل و اینها متابعت و پیروی آن مایلند و حکمت
آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دائم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آنها آنچه انکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر
هم چنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان و نیز عروق بنی آدم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه این
قوه را بوسوسه در حرکت میآورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن
نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم
میشود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که کل او بید قدرت او تخمیر و خلعت خلافت الهیه را در بر داشت
تن در نداد و تکبر و گردنکشی کرده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه
سر با و فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود
که دست از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آتش همت
بر کون و مکان افشانده و غیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در
آنجا راه نیابد و این کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرد الا عبادک منهم المخلصین پس
ایمان بر در از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان
جاری و سیال و همه آنرا فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر
نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و
فکر امری از امور دینیه کردی ممکنست که آید و شد شیطان لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در اندم
شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده که و من یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز ماند بر میانگیزانیم شیطانرا که قرین و همنشین

در بیان لزوم معالجه نفس از امراض نفسانیه

او باشد و رسول خدا ص فرمود ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی دشمن دارد جوانیرا که بیکار باشد زیرا که کسیکه مشغول
تمام مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و
توالد و تناسل میکند و از اعظم شغل آن نیز تعلمای دیگر متوالد میشوند الی ما لا نهایة پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه
مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در
بر روی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب
صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال این افکار دل را از دست
شیطان نابکار خلاص سازد و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق ظاهریه بذکر
باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادات و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهری بی حضور قلب در
دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول
آنکه راههای شیطان اعظمیه در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و حرص
و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت بنای دنیویه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بدی بخدا و خلق و غیر اینها که هر یک
از اینها دری هست وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد
آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بسبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود و دویم گشودن درهای ملک که اضداد صفات
مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر
خداوند منان در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت ایام منقطع میگردد ولیکن
از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آن بکلی گاه باشد که بتدریج راهی بر سر پنجه
خود میداد و در بعضی از زوایای دل ماوی و مسکن کند و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگر مدخلیت بسیار است
در دفع خواطر و رفع وساوس ولیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده
باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هرچه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوضی که از نهری عظیم آب
متعفن داخل آن شود و از طرفی آب آنرا بیرون ریزی چه تا سد نهر را بکلی منع آنرا نتوانی کرد و آنچه از طرف بیرون ریزی اضعاف
آن از نهر وارد میشود و ناحوض را از آب متعفن مملو میسازد و شیطانرا تشبیه کرده اند بسگ گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای
سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو
دست برنمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز بر میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله خون
و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویه است و غذای مقوی دفع مرض نافع و مرض دافع است که از اخلاط پاک باشد پس
فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از نور ورع و تقوی تابناک باشد همچنانکه خدا میفرماید ان
الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشانرا وسوسه
از شیطان هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردند و مخفی نماند
که ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه هست ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت
عظمت و تنزه و تقدس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه بآن ذکر زبانی
نیز جمع شود فایده آن اتم و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جنود شیاطین
و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان مرتفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده
و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود را نماید میباید که افکار
ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گشته در نماز پیدا میشود و آنچه فراموش شده در آن وقت بخاطر میرسد و سر در این آنست

که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود گردید در آن وقت عداوت و حسد
شیطان بهیجان میآید و لشکر آن اطراف و اکناف را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و کار
و انبار و محاسبه شرکاء و جواب حساب را بر دل القاء عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و صول و سجده که موجب لعن اوست
از و مقبول گردد و لیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا بی ثمر و آنرا از برای ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب
مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع کو در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دویم ذکر
زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل
و بخواطر و وساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد
و هر وقت که دل را بخود واگذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود بلکه از اینکه در ذکر هم هست
ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه
مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فایده بدانکه سد ابواب خواطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل و لیکن مرتبه
است سهل لامحاله بعد از آنکه از افکار فاسده تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملک خواهد شد و از دوام یاد خدا انس با او و از
انس مرتبه شوق لقای او و محبت او که اعظم مراتب و اسنای مواهبست حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول گشوده میشود و ابالی
سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون می آید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا تعالی
فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خاطر
و وساوس موقوفست بتخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه
و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش آنها فارغ
میشود بلکه آنها را باقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن
نه و سرخود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت
و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستند و بغیر از خواطر محموده و در خزانه غیب در آن خطور نمیکند
و نفس منقاد عاقله میشود و منازع لشکر ملک و شیاطین بطرف بلکه سد ابواب شیاطین شده جنود ملک بی منازع در آنجا قرار میگیرند
و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر میشود و حاصل و
آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوه ربوبیه در آن بتابد و اطمینان
در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه
همچنانکه اول از عالم قدس باین عالم آمدی بازگرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحبه
آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل آن منکوسه است که از صفات خبیثه ملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راه های
مانکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه
و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری بر آن
او نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد ابلیس لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور
آن رسی و حقیقت آنرا بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت
این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن
آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خدا تعالی
اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله افرایت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول
پیغمبر میفرماید که کسیکه خدای خود را هوا و هوس قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو میتوانی آنرا باصلاح بیاوری و دفع فساد

از آن کنی و از آنجمله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی محکم کرده است خدا تعالی پرده غفلت را
بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمیفهمند و نمیشنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید در حقشان کالانعام بل هم اضل سبیلا
یعنی هستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
یؤمنون خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشانرا مساوی است خواه بترسانی ایشانرا یا نه و ایمان نخواهند آورد
و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت بمثابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و
اینرا مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند فصل چونکه ضرر وساوس
و خواطر ردیه را دانستی و علاج آنرا شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و آن افکاری است که شرعا یا عقلا
مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیرا که یا مبدء فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمیست بر آن یعنی تذکر و تهیه کلی افعال
حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دویم تفکر در مسایل علمیه و معارف
حقانیه از افعال مبدء و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و
امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور
مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تامل در صنایع و عجایب پروردگار و آثار قدرت کامله او و دیده مخلوقات
از آنچه موجب اعتبار و ظهور قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود آن شخص سر زده و از آنچه او را بخدا
نزدیک یا از درگاه دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از رحمت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر
فکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیا
که خواطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که ضد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان
فضیلت دویم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب
باشد عبارتست در تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت
دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در اینمقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت
کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و احوال و چگونگی اما تفکر در عجایب صنع الهی
پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارتست از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها
پی ببری بسوی آفریننده آنها و داور را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را ادراک کنی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان
نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه
گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا و آدمیت که بمعارف حقه راه یابد بواسطه آن صید نتوان کرد و کمند بست
که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز باشیان قدس باین بال و پر میسر نه و شخص
روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم از آن حاصل میشود و از اینست که آیات
و اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است چنانچه حقتعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بینهما
الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در مابین اینهاست مگر بسبب امری که حقست و ملعبه
و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات تامل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز
فرموده است ان فی خلق السموات و الارض لآیات لاولی الالباب بدرستیکه در خلق کردن آسمانها و زمین علامات کامله خداییست
آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل و در موضعی دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق
السموات و الارض یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت
رسول الله صلعم مرویست که تفکر حیات دل بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در عجایب

بهتر است از عبادت شصت ساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز از آنحضرت مرویست
که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع او است نه در ذات
مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوعست چنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا علیه التحیة و الثنا مرویست که تفکر میخواند
آدم را به نیکوئی و عمل بآن و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر مرویست که بسبب
جولان دادن فکر بهم میرسد رای پر منفعت و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فکر آئینه حسنات است و کفاره سیئات
و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن بهم میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم
و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه
عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی
از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از نظر بر هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت آفریدگار میتوان
کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود او و قطره ایست از دریای بی‌منتهای فیض وجود
و از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر
از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات
از بدایع غریبه او نظامی ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کائنات ما بتو قائم
چو تو قائم بذات مبدء هر چشمه که جودیش هست هر سر حرفیست پر از طوق اوست ور دل خاکیست پر از شوق اوست
لوالدی قدس سره ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن هست کن و هست نیست غیر
تو و صنع تو موجود چیست صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح
عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمتیان عدم ربط
ده خیل حدوث و قدم جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه
از عسکر ملکت ملک و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب عظمت پروردگار اینقدر
در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک
آنرا کنند عشری از اعشار و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند
فهمید و مخفی نماند که موجوداتیکه از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمیشناسیم نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی
از آنها شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما در نزد آنها را نیست پس از برای ما در تفکر
در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بآنچه مجملاً وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را
شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمی آید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه
و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها احاطه بآنها نتواند کرد و دیگری آنچه محسوس
و مشاهد میشود و از برای آن سه طبقه است یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده میشود و از ثوابت و سیاره و گردش آنها در لیل
و نهار دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی کوه و دریا و بیابان و صحرا و شهرها و انهار و معادن و اشجار
و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه
و امثال اینها و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یک را صفتی و خاصیتی
و اثر و خاصیتی و ظاهر و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها
که دست دهد محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بر وحدانیت
خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

در عجایب صنع پروردگار است

پس هر که دیده بصیرت بگشاید و نظر در حقیقت کره و سراپای عالم وجود بر آید قدرت و ملک خداوند را در و بر گیرد در
هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت اینقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان
میگردد و شک و شبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی بالنسبه بمافوق آن
قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که پست ترین عوالم خداوند پاکست قدری نیست در نزد عالم هوا چنانکه عالم هوا را قدری
نیست بالنسبه بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را بنظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را بنظر بعالم جبروت
و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه انواع عالم است
که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باصل زمین نیست و از برای هر یک از این اجناس ثلاثه
انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایت است و هر یک از انواع مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که
تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و زبان بیان از ذکر فهم آن ابکم و عاجز است و اساتید علما و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع
و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر پرداخته اند و با وجود این به نسبت
بآنچه در واقع و نفس الامر هست تهی دست مانده اند و ما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از کثیر عجایبی که در اضعف حیوانات
که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه تا دیگر اجناس
عوالم بقیاس بآن دانسته شود و چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن آن از برای ما ممکن نیست از عجایب و مصالحی که در یک عضو
از اعضای یکی از این سه حیوانست شویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس بر سبیل اختصار
و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود لهذا میگوییم تأمل
کن در آن که با وجود خوردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق فرموده و از برای آن خرطومی
چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائیکه از برای فیلست در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیفه
منقسم باعضای ظاهریه و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و حواس باطنیه خلق فرموده و دو دست و دو پای از آن گشوده
و دو چشم و دو گوش آنرا شکافته و سر و شکم از برای آن قرار داد و جمیع قوائیکه در محافظت بدن ضرور است از غاذیه
و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذائی که خون حیوانات است دلالت کرد و دو بالش داد
که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آن خون را بجوید و بکشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف
کرد تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوانات و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی
انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن دارد پس راه فرارش آموخت و گوش
آنرا چنان شنوا کردانید که همهمه حرکت دست را از دور میشنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز
معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را به بیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک
بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور
میکند و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بر حدقه میزنند و این قدر
قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن
کنند عاجز گردند اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیاء و دیگری
مرهم و شفاست و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفهها غذای خود را بر دارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای
ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت آنرا از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن کردانید و آنرا عدل
و سیاست آموخت و خیرخواه همه کردانید تا یکی را بر در خانه گماشت هر کدام که نجس باشند منع کند و بکشد و بآن
وحی نمود که در بلندیهای از کوهها و درختها از موم خانه سازند تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانههای

در بیان عجایب صنع در خلق پشه

ایشان که همه بشکل مسدس میسازند چه اگر مسدس بر ساختندی در بیرون خانهاخلل وفرج مهمل ماندی واگر مربع بنا کردندی
زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه وداخله آن ضایع
نماند فسبحان من خالق خبیر وحکیم بصیر لطیف و آگاه پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود که ندیده که در تمام
اجزاء بدن متفرق بود وخداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد وزن قرار داد وچند شهوت ایشان را بجانب مجامعت
کشید تا بحرکت دفاعیه نطفه از مواضع متفرقه مستخرج والت رجولیت را قوه دفع ورحم زن را قوه جذب عطا کرد تا
نطفه مرد را بجانب خود جذب نمود وبامنی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت وگاه باشد که مزاج زن را قوتی تمام
قریب بقوت ذکوریت بود ومزاج جگرش را حرارتی کامل باشد ومنی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از منی که
از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنوعی که آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد وقائم مقام نطفه مرد شود ومنفصل از کلیه چپ
بجای نطفه زن در رحم در جذب وامساک قوی باشد در اینصورت ممکن است که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از
نطفه او تنهائی فرزند متکون شود چنانکه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت
بشر متمثل کرد وامداد روحانی از او بجمیع قوابش رسید حضرت عیسی مسیح بوجود آمد وبالجمله از استقرار نطفه مرد در رحم
زن وملصق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود وشروع بتخلق جنین شود پس خدا تعالی خون حیض را از ریخته
شدن منع فرموده ونطفه بی شعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشیده تا نقطهای دموی در آن ظاهر
گشته وعلقه گردیده وبعد از آن سرخی آن بیشتر وظاهر گشت تا شبیه بخون بسته شد وبا گرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد
پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان اعضا وجوارح در آن پیدا وهیئت شکل وصورت در آن هویدا گردانیده وبا وجود
تشابه اجزاء آن آنرا با مور مختلفه از رگ وپی واستخوان وگوشت وپیه وپوست منقسم گردد ودر آن اعضای مختلف آنرا
ظاهر کرد وسر را مستدیر گردانید وچشم وگوش ودهان وبینی وسایر منفذها را شکافت ودست وپا را کشیده از برای هر یک
پنج انگشت خلق فرمود وهر انگشت را سر انگشتی وناخنی مقرر فرموده ودر باطن آن دماغ ودل وجگر وسپرز وشش ومعده ورحم
ومثانه وروده وغیر اینها از اعضا که هر یک را هیئاتی خاصه واشکالی مخصوصه است ایجاد نمود وهر کدام را شغلی معین وعملی
مشخص داد ودر جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس وبخون حیض فرو رفته کفهای دست بر دو طرف
روی ومرفقها بر تهیگاه نهاده وزانوی خود را بر سینه جمع وزنخدانرا بر سر زانو گذاشته نافش بناف مادر متصل واز آن
غذا میکشد پسر را رو بجانب پشت مادر ودختر را بجانب روی نه آنرا از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر ونه پدر را
اطلاعی ونه مادر را ونه در اندرون نقاشی پیدا ونه در بیرون مصوری هویدا وزبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال
بانیمقال گویاست **رباعی** یارب تو زانی که بگویم چون کن خواهی جگرم بسوز وخواهی خون کن من صورتم وز خود ندارم
خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن واگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندکی از عجایب وحکمتهائی
که در بعضی از این اعضاست نظر کن در استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب وخون صلب ومحکم خلق کرده
آنها را ستون بدن قرار داده وبمقدار مختلف وشکل متفاوت وبزرگ وکوچک بلند وکوتاه راست وکج وپهن وباریک مجوف
ومصمت بنحوی که مقتضای حکمت ومصلحت بود وتظر بانکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن ودر زمانی بحرکت جزء بدن ودر زمانی محتاج
بحرکت بعضی اعضا بود داور را از یک استخوان خلق نکرد بلکه از استخوانهای خلقت آنرا مقرر فرمود ومیان آنها مفاصل مقرر
کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد وهر استخوانی که در حرکت بآن احتیاج بود آنرا مصمت آفرید وآنچه در حرکت
بآن محتاج مجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید وهر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آنرا کمتر وهر یکی که سبکی آن
مطلوبتر تجویف آنرا بیشتر قرار داد وغذاء هر استخوانرا که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهة حرکت خوشک
نشود وازهم پاشیده نگردد ومفاصل استخوانها را بیکدیگر باوتار وصل نموده ودر بعضی از آنها زیادتی خلق کرده ودر بعضی دیگر

عجایب اعضا

گودی بهیات زیادتی داخل گودی شده چنانکه گویا منطبق گردند وچون استخوان صلب وگوشت نرم بود واتصال آنها با یکدیگر
میان گوشت واستخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بآن وملصق باستخوان گردد وتأمل
کن در رگها وعجایب وحکمتهائی که در آنهاست وبدانکه آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرکه ودیگری ساکنه قسم اول اشریانین دو نوع از آنها
نامند ابتدای این رگهای جهنده متحرکه بهیئت که از دل روئیده وبسایر اعضا منتشر گشته اند وشغل آنها آنست که روح حیوانی
را از دل که سرچشمه حیات ومنبع روح حیوانی وحرارت غریزیست بسایر اعضا وجوارح برسانند ودل را از بخارات دخانیه که از بدن
متصاعد میشود محافظت ونسیم صاف را از خارج بآنجا جذب میکند وآنرا دو حرکت است یکی انبساطی که بواسطه آن بخارات را
از اطراف دل می افشانند ودیگری انقباطی که از آن نسیم را بسوی او جذب میکند وچونکه این رگها باید جهنده ومتحرک باشند خداوند
حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهه حرکت شکافته نگردند وروح رقیق از خلل وفرج آنها بیرون نرود ودو پوست
دهن را چون طاقی حرارت غریزیه ومورد حرکت روح بود غلیظتر ومحکمتر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود وقوت حرکت
آنرا نشکافد وچون غذای شش از دل باید باو برسد یکی از این رگها که آنرا شریان وریدی نامند با شغل مامور دیگر آن در
دل وسری دیگر در شش فرو رفته ودر آنجا فروع وشعب از برای آن حاصل تا غذا را از او برداشته بجمیع اجزای شش رساند
وچون شش نرم وپوست آن نازک بود واین رگ را یکپوست آفرید تا از صلابت وحرکت آن شش متأذی نگردد واما اورده رگهای
ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر واز آنجا بسایر اعضا وچون آنها ساکن هستند وصدمه بر آنها وارد
نمیشود یکپوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده ونفوذ در دل نموده وغذا بآن باید از شش برسد
از جگر بدل میاورد ودر دل آنرا شریان وریدی میسپارد که حمل ونقل بشش کند با جهت آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل
معیوب نگردد وزهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده وگی را که حامل غذای شش است تا در قلب
نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد وچون از او تجاوز نموده وبجانب شش که طاقت نفوذ صلب ندارد آنرا
یکپوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه واعظم برهانه وساعتی تأمل کن در سر وعجایب خلقت آن وببین که آنرا از استخوانهای
مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره وباطن آنرا مجمع حواس کرده وکاسه سر را از شش استخوان آفریده واستخوان از آنجاییکه
سقف وچهار دیگر بمنزله دیوار است وهمه آنها را بیکدیگر وصل کرده ودر محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد
تا بخاراتی که در دماغ هم میرسد از آنها بیرون رود ودر باطن سر گشت نکند تا موجب حصول امراض گردد وچهار استخوان دیوار را چون
صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلبتر از استخوانهای سقف آفرید واز این چهار یکیرا که در پشت سر واقعست محکمتر از دیگران
کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد
ودر اینجا دماغ را خلق کرد چرب ونرم تا رگهائی که از آن بیرون بد نرم باشد ونشکند وصور محسوسات در اینجا نقش ومزاج آنرا تر وسرد
گردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد ودو پرده بر روی آن کشید یکی نرم ونازک که ملاصق ماغست
ودیگری صلب وغلیظ که بکاسه سر متصلست ودر آن سوراخهای بسیار است که عضلات دماغیه از آنها بیرون میرود واز برای آن عصبهائی
بسیار است باریک که از درزهای سر بالا رفته وبآنها پرده وکاسه بیکدیگر ملصق شده اند واصل دماغ منقسم بدو قسم نمود
یکی نرمتر از دیگری ودر میان آنها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متأذی نگردد ودر تحت دماغ یک پرده غلیظ واستخوانی
مشبک کرد مانند مشبک که منکوست از شرائینی که از دل وجگر بسمت دماغ صعود کرده اند ودر آن صفحه خون وروحی که بجهة غذای
دماغ از دل وجگر بالا می آید نضج میابد وبرودتی هم میرساند ومناسب مزاج دماغ میگردد تا بتدریج غذای آن میشود واگر
چنین نبودی خون جگر وروح دل بجهة کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی وچون منشا حس وحرکت
ومبدء آن دماغست وسایر اعضا را بخودی خود حسی نیست پس خدا تعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید واز آن روئیده
وبسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها اثر حس وحرکت از دماغ بسایر اعضا برسد واگر چه این رگها از اصل دماغ جدا گشته

عجایب دماغ

سنگین شدی بلکه ابدا اندازه بزرگتر شد یا چه از ماده دماغ رگ سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر
کاسه سر خلق کرده بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده تا صلب کشید و بسیاری از رگها که بآنها احتیاج بود از آن جدا کرده
بسایر اعضا رسانید پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچک است و چون
بر قلیلی از عجایب سر مستحضر گشتی نظری بعجایب چشم کن و ببین که چگونه آنرا بشکلی خوش و هیاتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب
در عجایب چشم
آفریده و اجزای آن هفت طبقه و سه پوست قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دید مختل شود و تامل کن که صورت آسمان با نهایت
دو وسعت را در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات
محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد
بمژها که هرگاه گشوده چشم مضر و خوف دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با خاک
و غبار باشد اندکی چشم را بگشایند و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده پنجره حاصل شود و از عقب آن نگاه میکنند و چون
در عجایب حکمت گوش
عجایب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه آنرا در غایت استحکام ساخته و در اندرون آن قوه قرار
داد که بآن اخبار و صداهای مختلفه میشنود و آدمی را از مافی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میسازد و بر دو سوراخ گوش بلندی چون صدف
خلق کرد که آنرا از گرما و سرما و غیر اینها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت
داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات و موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند بعد از آن
در عجایب روی آدمی و جبهه و جبین است
تامل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است با آنچه از برای آن ضرور و در کار است از جبهه و جبین و ابرو
و محاسن و بینی و دهان و لب و ریش را حسن بر دو صفحه زن کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بوی
آن رایحهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای حار متعفن را دفع نماید و
فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردید چنان
قرار داده که پیوسته یکی از آن دو سوراخ بجهة استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از اینجهة در اغلب یکی از آنها مفتوح
و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرده و کیفیت تکلم بلغتهای مختلفه را بآن آموخته
و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده و دهان را مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعی که فک زیری مانند آسیا
گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرده بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این است
که کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار داد چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو
فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلها
آنرا باقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا را بآنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه
محتاج بپاره کردن باشد بآنها پاره کند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه
محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شد
بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبان را دلالت نمود که در آن وقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را
از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا ابلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود
و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا بآن خمیر شده بلع شود و در اقصای
دهان حنجره را خلق کرده و حنجره را در تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداها که
بیرون میآید مختلف باشد و مشتبه بیکدیگر نگردند و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرده و آنرا مرکب ساخت
در عجایب معده انسانست
از هفت مهره مجوف منطقه بر یکدیگر و چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت گردن است بعضا مهرهای آنرا روان خلق کرد و آنرا
برکت و پی بسیار بر هم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه

کن بر سر حلقوم طبقی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده شود و بعد از بلع بر هم آورده فشرده میگردد تا غذا از راه نای
مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی آفرید و در آن حرارتی خلق فرمود که بآن غذا پخته شود و بآن حرارت و حرارتیکه از جگر
و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده و از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب کشک غلیظ و آنرا کیلوس
میگویند و چون با بدنهای خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رگ در سمت معده
رگهای آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا منفصلست برگی
دیگر که آنرا باب الکبد گویند که طرف آن بجگر فرو ذکر ده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته در اجزای
جگر منتشر است و آنها را عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس از ماساریقا از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد
و از آنجا جگر آنرا میکند و بخود جذب میکند و از طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفراست
و دیگری چون زردی و آن سوداست و سیم چون سفیده تخم و آن بلغمست و چهارم صاف و خالص اینها و آن خونست و اینها
منتشر در عروق لیفیه و از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم و اینها که مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره
و سپرز آفرید و هر یک را کردی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از جگر بیرون
بر آورده است و کلیتین بآن گردن آن رطوبت و اینها که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک خونی که باید
غذای کلیتین شود نیز بآن رطوبت جذب میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید خون و چیزی که بآن مست کلیتین همه خود
غذا ضبط و باقی آنرا آب صافیست بمثانه دفع میکند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون میآید و گردن زهره و سپرز در جگر
داخلست و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعا و چون صفرا حدتی دارد امعا را میگزد و آنرا می افشرد و بحرکت میآرد
تا در روی کیلوس که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن صفرا نیز با آن دروی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است
و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا
بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دروی کیلوس از مخرج غایط دفع
میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم که از جذبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی چند دارد
باعضا بالا میرود و با تقسیمی مقرر تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و آنها بلغم در جگر نضج میابد
و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده اول نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن
در امعا باقی بماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط آنرا بیرون میآورد و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سر
فرود می آید و بسرفه و مثل آن مندفع میگردد و چون فی الجمله از حکمتهای معده و آلات اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل
در عجایب دلست
که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوة است آنرا اصلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ باشد و اندک چیزی متضرر
نشود و حیوة آدمی باهمین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیوة
بی نصیب است و چون حضور اراده وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت می افتد و این روح را دل بامنافذ شراین و اورده
می سپارد و آنچه را شراین اخذ میکنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل
و اعضای متحرکه بدن میریزد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه اورده اخذ میکنند بجگر که مبدء قوای نباتیه است میاورند و از آنجا بتمام
اعضا متفرق میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف و اخلاط او تبعه روح میشود همچنانکه در دود کثیف آنها گوشت و پوست و سایر
اعضا میگردد و پس نظری کشای در دو دست آدمی انگر که چگونه خالق حکیم آنها را گشاده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف
در عجایب دست آدمیست
آنرا پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر
بنوعی که ابهام بر آنها محیط میشود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند
که بهتر از این نوع از جهة زینت و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که بآن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است اگر

آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هرچه خواهی میگیری و از پهن نمودن
بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی
هرچه خواهی بآن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اگر عدد بر انضباط خواهی از آن توانی و اگر
خواهی بر وی مباشرت کرد و باسانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتانرا زینت داد بناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای
خورد را که انگشت نتوانند برچیند از آن بردارد و بدن خود را بخارد و دلالت نمود دست بی شعور را بمکانی که میخارد و بنوعی که
بی تفحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر انگشتان بی شعوری نشاندهی بر خورد و از برای
هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در
ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و اینها را ستون بدن و مرکب تن قرار داد و شخص را بر آنها سوار
کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار بدن انسانیست از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر
پرده در پیش نبود و نظر بر آن می افتاد میدیدی که نقوش و خطوط و رسوم در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی
پیداست فسبحانه سبحانه و اجل شأنه شعر بر نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشها از نقش بندی و این شمه
بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم ظهور رسید و چون جثه آن بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون
انرا راه نبود تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او از نرمی
و سستی تحمل غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را گازری کرده رنگ سیاه آنرا اسفید و ممر آنرا که از اسافل اعضا بود
مسدود و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل روانه فرمود و پستانرا سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون طفل را
توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بچکیدن برآید و بنگر که
چگونه آن طفل را راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندانرا تاخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد
و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر او گماشت تا آن رطوبت دفع و نزول آن بچشم یا عضو دیگر نکند
و آنرا فاسد کند و چون چندی از آن گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دندان رویانید بدون
آنکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نتوانست شد پدر و مادر را بر او مهربان کرد تا ایشان
آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت
فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند تأمل کن در
قوه خیال بعرضه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را بهم منور و از مشرق و مغرب میدود و قوه واهمه را
ببین که چگونه در یک لحظه چندان معانیرا باهم جمع و ترکیب و از میان اینها آنچه موافق مطلب است جدا میکند و بعد از فراق از
تدبیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه
احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر امر آن گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه
بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلی
و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی و نشاء و در سیر طوری و درجه با آنکه خود یک عالمست جمع میان عالم
سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعتش بدوش نهاده سباع درنده حکم او را اتباع و
مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می بندد و کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد و او را
صوتی هم میرسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار
دلکش دلها را میرباید و بلطیفه فکر صنعتی عجیب اختراع و بصناعتی نامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر
میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کاینات تأثیر کند

در عجایب پای آدمیست

در عجایب تکوین نطفه است

در عجایب قوه خیالیه است

و هر چیزیرا بهر صورتی که خواهد نماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرود آرد و بالفعل تو مسرانجانت و در جائی طایفه را
هلاک سازد و با ملائکه صحبت دارد و خود را در جماعت کند بین صورت نماید گاهی پادشاهی غدار گردد و در ربع مسکون را بزیر نگین
در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بحیطه اطاعت کشد پس ای جان برادر اگر از خواب غفلت بیدار
و از مستی طبیعت هشیاری دیده بصیرت بگشای و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده که حال آنرا دانستی بکجا
میرساند و چه حکمتها و عجایب در آن ظاهر میسازد چه دید کاردو در کار بگذار فیالکن که از کار بگذار دم آخر که زان کس را
کند نیست سر و کار تو جز با کار کرد نیست و آنچه اشاره بآن شد از عجایب و مصالح انسان اگرچه قطره ایست از دریای بی پایان
عجایب آن ولیکن آگاه میسازد آدمیرا از کیفیت تفکر و تأمل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود
که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای
حکمت خود بنا کرده و در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع نموده و نمونه ایست از جمیع چیزی که در لوح
محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است بر اموری که از نظر حس پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق منانست و انسان
کامل راه هدایت راست است که بهر چیزی میرساند و صراطی است کشیده میان بهشت و جهنم اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی
قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای آنست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و
و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره های کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت
بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت انقدر مشاهده نمائی که واله و حیران شوی و یقین عظمت و
جلال خالق نمائی گاهی نظری بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام
داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمهای آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت
آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام
نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد و هر کدام
احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آنرا نزدیکتر و وافرتر آفریده در نباتی تامل کن در انواع گیاهها که از حد حصر افزون
و از حساب و شمار بیرون است هر یکرا شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن
آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزای آن جان میستاند و این روح می بخشد یکی خواب می آورد و یکی خواب را از دیده
می برد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه و یکی با آن این سرد است و آن گرم و این خشک است و آن تر با آنکه همه از یک زمین
روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا بوتراوسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنها در استخوان
خرمای نخل بلند با خوشهای خرمائی بوده و در دانه گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده ساعتی بنگر
که درختان چونکه آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت
بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالتسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر قسمت کننده
آن و بخند بر ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح پسندیده را نسبت میدهند بچیزی که نه از خود خبر دارد و نه
از ذات نه افعال خود را میشناسد و نه صفات و لحظه تأمل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها بجز خالق آنها احدی
نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه ساختن خانه و منزل و اولاد و تحصیل قوت و آب و دانه
تعلیم کرده و راه مجامعت نر و ماده را بایشان نموده و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخته آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمانبردار
او گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح اینقدر آفرید که عقلها حیران میماند عنکبوت را
بنگر که چگونه خانه خود را از شبکه میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در دام او افتد و متابعت
میکند و غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را میفهمد و بر آن بهوش و از شراب غفلت

در عجایب زمین

در عجایب گیاهها

در عجایب درختان

در عجایب اصناف حیوانات

از قدرت کامله آفریدگار او زمین و انستی قدمی بدریاها گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته اند و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و ببین که ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را برمیدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها میبرد بنوعیکه قطره از آن نمیریزد تا بجائی که مامور شده است در آنجا می ایستد و آبرا قطره قطره پی پی در آنجا می افکند بنوعی که قطره بقطره دیگر نخورد تا بزمین رسند و اگر بهوا و هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان کس است و چون [illegible] از قدرت الهی در هوا دیدی سر بسوی آسمان کن و دیده برابر طاق مینائی افکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و زمانی تفحص از عالم افلاک کن و ساعتی تفکر کن در عجایب آنها از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره و هر یک را وضعی و هیأتی و هر کدام را اثری و نفعی شعر یکی از غرب در شرق کرده یکی در شرق کشتی غرق کرده یکی حرف سعادت نقش بسته یکی سررشته دولت گسسته شده گرم از یکی هنگامه روز یکی را شب شده هنگامه افروز همه در شب بازی گرفته بمقصد راه فیروزی گرفته چنان گرمند در منزل بریدن که نی رفتن بدارند آرمیدن ز رنج راهشان فرسودگی به میان را در دو بار آسودگی به گاهی مجتمع اند و گاهی منفصل زمانی متفرق شوند و زمانی متصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تامل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که بآن دور فلک او در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یک شبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی جهان را چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوه ها نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب مسخر که بدون ستون برپای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت با آسمان اول کمترند از قطره در پیش دریای محیط و اهل رشد بیان کرده اند که خورشید به تنهائی از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این عظمت آسمان پنجم به مقابل عظمت آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که در آسمان مشاهده میکنیم هشت مقابل کل زمینست و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد و بیک چشم برهم زدن همه آن که صد و شصت مقابل روی زمینست از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها نحویست که در یک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از اینجهة بود که چون سید رسل ص از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآ و مشاهده کن قدرت قادر را که جسمی باین عظمت را در یک طرفة چشم که از عدد بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده و اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده

مرتبان بر صوفی هم سیرت جلالش طوف بنمایند و نعم ما قیل خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند ازین دلکش ولا امیر بادیه طلبه چه میجویند ازین منزل بریدن ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابگه معبودشان کیست می گردد باشد که بگواه هر روحانیه این چه پرکار پدیدآرنده خود را طلبکار و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت

عجایب دریاها

عجایب هوا و عالم بالا

در عالم افلاک

در رفتار خورشید

در سرعت حرکت افلاک

پروردگار

پروردگار بیچون و اگر گوش هوش داری از زبان حال هر ذره زبان تسبیح [illegible] مثنوی [illegible] بدان روانی و راهیست بر اثبات وجود او گواهیست و اما تفکر در اعمال و افعال خود از آن بر اقسام محاسبه نفس میشود و اگرچه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی بنا نهد بتفکر کار خود و بفهمد و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را بشمارد بنوعی دل را در مقابل خود نهاده و آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سطرهای آنرا مطالعه نماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق حمیده و خالی از اوصاف ذمیمه دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر خلاف آن ملاحظه شود در صدد علاج آن برآید و اگر برخورد که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن نماید و ننگ نیست که این قسم از تفکر بجائی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصای آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالیست در مقام امتحان خود برآید و چند که بنفس و نفس امر را مشتبه نکرده باشند مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن چیزی آبی از کوچه یا بسته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین اینها از صفات بامتحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را آزمایش کنند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات شاخ و برگ اینها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیله گر و غدار است شعر گر نمازی و روزه میفرمایدت نفس مکار است فکری بایدت نفس را صد سر است و هر سری از ثری بگذشته تا تحت الثری و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر بآسانی سلب نشود معالجه را از سر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر کمال خود خود را متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در امروز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این اعضاست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از اینها سر نزده و طاعات را بجا آورده اند حمد خدا را کند و اگر بعد در معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث آنرا بجوید و در صدد قطع آن برآید پس تدارک آنرا بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در شبانه روزی لازمست از برای هر دینداری که معتقد نشأه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز با شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و اعمال ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را با آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا در طوماری قلم میکشیدند و دست از فکر آن برداشته بغیری میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشیدند و بعضی که مرتبه ایشان پستتر و کاهی که معصیتی از آن سر میزد معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مرا یا مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی هر یک مینمودند و بالجمله سلف صالحین را این طریقه و رویه بوده و این از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز حساب را فراموش و از شراب غفلت و بطالت

جر

مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده نمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب
آری چگونه چنین نباشد و حال اینکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل
ایمان نمیماند زیرا کسیکه از چیزی بترسد از آن میگریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن بر میآید و ما ادعای ترس
از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم
که رسیدن بآن بطاعت و فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی مینمائیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت
داریم و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم   وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته تو در آغوش بخت خواب زده   و مخفی نماند که این نوع از تفکر علماء و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین از این
بالاتر و شأن ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت
و جلال آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشق
که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه آن از لذت یاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را
از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا که حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال و جمیل مطلق بلند شود
حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد در زیر پیراهن او مار و عقرب باشد و آزار کند
زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقربی دارند که فردا که علایق طبیعت را از بدن گسستند معلوم شود ناوقتی که ایشانرا
بدرود کنند در آنوقت مشاهده را خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم بمراتب بیشتر و بالاتر است پس
ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دست بیرون رود و چنگال مرگ
کالبد نحیف بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال ترا در وقت رفتن خراب است
همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست فرمودند هرچه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هرچه
خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف
فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تأمل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا باقسام
شش گانه محمود و مقصور سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیا هی و ناشی از وساوس شیطانیه است
پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان
یا در تقدیس و تسبیح پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی
از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسیکه این خیال را کند از حد خود متجاوز است ما للتراب و رب الارباب کسی
خاک را با خداوند پاک چه کار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی آن گذر
تواند کرد تعالی شأنه عن ذلک علوا کبیرا   شعر   وهم تهی پای بسی ره نوشت   هم ز درش دست تهی باز گشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت   دیده بسی جست و نظیرش نیافت   صفت پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله
مکر و حیله گری است از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهانست از برای
اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آنرا تلبیس و غش و خدعه و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بی نهایت است
و اقسام بی غایت بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی که اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده
و پنهانست که زیرکان بآن نمیخورند گاهی شخصی را بر می انگیزاند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آنمسکین را غافل نموده
او را هلاک سازد و زمانی آدمیرا بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را با امانت یا شرکت یا
بمعامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای
خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال

بیان صفت حیله و مکر است

و جمله بالاتر این صفت شیطان و بزرگ لشکر اوست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در جهار
و آشکار زیرا کسیکه مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد
که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محتاج خود را بلباس دوستی و صداقت
می آراید و در مقام احسان و خیرخواهی بر میآید و مسکین غافل بوثوق او مبتلا بانواع بلا و محنت و زحمت
رسد و از اینجهة حضرت رسول فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمانی و جناب امیرالمؤمنین فرمودند که اگر نه این بود که
عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودم
و اولیاء باین مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشانرا میفهمم و راههای مکر و حیلهها را از ایشان می شناسم و لکن چون
میدانم که مآل مکر و حیله و خدعه با آتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیشوم و طریقه
خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمه آن گردد و تأمل کند که صاحب آن در آتش سوزان جهنم
شیطانست و قرین او خواهد بود و بداند که همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه است وبال هر مکر
و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود و من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری کند خود در آن افتد و فواید محاسن ضد
مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تأمل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند
در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود بر آید تا انشاء الله سبحانه
ریشه این صفت از زمین دل کنده شود   **مقام ششم**   در بیان صفات رذیله و اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی
که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ آنها تهور و صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفاتی چندند و آن دو یکی تهور است
و دیگر جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز کرد و انداختن خود
بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که اینصفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب
محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافیست که حقسبحانه و تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یعنی خود را بهلاکت
میندازید و حق آنست که هر که صاحب اینصفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شایبه جنون
و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه کسیکه احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه
باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باینصفت باشد باید اول مفاسد
آنرا در دنیا و آخرت منظور دارد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کند مرتکب شود
و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه اینصفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز
کند تا بحد وسط باز رسد و اما جبن که در طرف تفریط واقعست آنست که از چیزی که نباید حذر کرد احتراز نماید و اینصفت در
نهایت خباثت و موجب هلاکت آدمی است بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در مال و جان او
طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باینجهة
از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائیرا متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد و ننگ و عار را
بر باد میدهد و از اینجهة سید رسل فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا
پناه میگیرم بتو از بخل و پناه میگیرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در صفت خوف که از لوازم جبن و از آن ناشی است بیان
میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله اگر بترسد از آنچه
باید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و اینصفت اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه
و کسیکه اینصفت را نداشته باشد حقیقة از جمله رجال نیست و از مردی نشان ندارد از اینجهة است که خدای تعالی در وصف نیکان
اصحاب پیغمبر میفرماید اشداء علی الکفار رحماء و شدید بر کفار دیدن سبب امیر مؤمنان علیه السلام در وصف

مؤمن فرمودند از سنگ محکم‌تر است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مؤمن از کوه محکم‌تر است زیرا که سنگ از کوه میبرند و از دین مؤمن هیچ فرو نمیبرند و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوفست و آن عبارتست از دل سوختن و متألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تألم از شورش امری که یقین باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در غم خوفست و جبن آنست که در حین الم و دل سوختن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانه تنها نخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابد المی ندارد و بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست بیان صفت دویم مذکور خواهد شد دویم خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد در این موضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است فصل بدانکه این قسم از خوف هر چند نوعست که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول آنکه خوف او از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین چیزی از جهل و نادانیست و بغیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد دو فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این بر دل خود را می‌بندد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهة او حاصل گردد دویم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع بیابد و شدن و نشدن آن در دست آنشخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شر کشد و اینکه علاج و چاره آن در دست نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود اری اللیلة حبلی تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک اگر دشتی است در روزکار رنگی دیر در کار مهر باز الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزونست شعر بلی بود در این تیره ناامیدی سیاهی ابود در و سفیدی ز صد در گر امیدت بسته باشد بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست آنشخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر او مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و سر نکشد یعنی که از عاقبت آن می‌ترسد نکرده و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و جانب بد آنرا بنظر آورده و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دویم خواهد بود چهارم اینکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بی سبب و جهت وحشت میکند مثل جن و میت خصوص در حالت شب در حالت تنهائی و منشاء این غلبه قوه واهمه و قصور عقل و بدرکست و دلالت بر نهایت ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور بچه جهت باعث تشویش و خوف میشوند بسا که در زندگانی او با قوت و قدرت از او بتو نرسیدی بلکه از حرب مجادله او احتراز نمیکردی چگونه از بدن بی حس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و حتی که در میان علما در وجود آن خلافست و بر نحو دلیل یقین بوجود آن کردی و بعد از آنکه موجود باشد بسبب در مقابل تو در می‌آید و خود را بتو بنماید و اگر هم بنوزیجه دشمنی و عداوت در صدد ایذا و اذیت تو بر می‌آید و اگر هم در صدد آن بر آید بکدام قوت بر تو غالب میگردد و حال آنکه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد او میند بجهة اشرف کائنات بوجود این همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود و ناقص القوه بسبب فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک به تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را با آنجا بیفکند تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اولست و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجه آن اهتمام است لهذا بخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه چنان تصور کند که مرگ فانی

بیان انواع و اقسام خوف

و معدوم صرف میشود و دلیله اصلا وجودی از برای او در عالم باقی نخواهد بود و منشاء این خوف جهل بمعاد و انجام است و چنین شخصی از مرگ فرار و از دایره اسلام بر کنار است و علاج آن تحصیل ایمان بمعاد و استماع آیات و اخبار نقلیه و مجاهدات عبادات است تا یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس [illegible] قطع علاقه از بدن نماید و بدانند که آدمی همیشه باقی و در بهشت است و در نعمت و یا عذاب در محنت خواهد بود و علاوه بر اینکه چنانچه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امر نیست که باعث وحشت خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نیست و باشد و از چیزی متاثر نمیگردد و از اینجهه است که یکی از علما گفته چنانچه آنچه می‌زند و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من باز آن خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دویم آنکه چنان گمان کند که از مردن نقصی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخته میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و انسانیتش سبب و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمامست شنیده که هر که میرد او تمام شد مثنوی از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیاء فرمودند والله ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاق او بآن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر آری کسی را که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت ابد میرساند گر بنگری آنچنانکه رابیت اینمرگ نه مرگ نقل جا است از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی بزم شاهی بواسطه مرگ از تنگنای زندان دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محال الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دور شده و با رفقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس همنشین و مسرور میشود نیم جانی خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند مثنوی نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشت خانه پر از بار و هموم منوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر شعر تو در آن دست بر ورشی گستاخ که بود تا آشیان بیرون از این کاخ چرا زین آشیان بیگانه گشتی چو دو نان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگره ایوان افلاک بیا ای دوستان پا بند از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم شعر که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاد است تا چند از وطن اصلی خود یاد آوری و زنهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق در دامن زن و شعله اشتیاق بحرکت آور و بال و پر روح قدسیرا بر هم زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان و این قفس تنگ خاکی را بشکن و با آشیان قدس پرواز کن بند گز آن علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد دولت در آغوش خود آر دست از این معشوق هرجائی بدار بشکن این کوه که مقدارش نماند و بعد عالم یکت خریدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند گرفتار دام طبیعت تا کی محبوس بزندان رنج و محنت هر ساعتی بارغمی تا کی کشی و هر لحظه جام المی تا چند نوشی بیش از زهر آلود هم صحبتان منافق تا چند زهر جانفرسای عزای دوستان موافق تا کی پای از این خانه ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار مثنوی چون تو بگذشتی از این بالا و پست گلبنی بینی در این صحرا که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری

هیچ آن بگذشته از تحت الثری شاخی از آن لامکان سر بر زده سایهٔ آن عرش اعلی سر زده همچنان هستی یعنی صد هزار
نوعروسان فارغ از رنگ و نگار دمی از یاران و دوستان عالم پاک یاد آور و زمانی رفیقان از شهر و دیار را بخاطر گذران
فما بالک نسیت عهود الحمی و رضیت بصاحبة من لا ثبات له ولا وفا زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه
حادثه آرام مگیر گاهی با پاکان عالم انوار رازی گوی و زمانی با هم جنسان اندیار همچنین دار آه سرد از دل پر درد بر آور و رفیقان
وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند محن که شما بر سبزه گاهی بر درخت
انجمن باشید وفای دوستان من درین حبس و شما در بوستان یاد آید ایمهان ز مرغزار یکصبوحی
در میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود سیم از اموریکه باعث خوف از
مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست
بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزی
که لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن می بندد اگر تو نمیری و آنرا بگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت
پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسیرا که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی
مطمئن و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل کند
چهارم خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این نیز از وسوسه شیطان زیرا که شادی و سر
زنش ایشان نه بدین ضرر میرساند و نه بایمان و نه بدنرا از آن المی حاصل میشود و نه جان چون تو از اینجا رفتی چیزی که بخاطر تو
نمیگذرد و امثال این از خرافات است علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع
بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن از همه آنها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن
داشته باشد باید چاره دشمنی را کند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست دارد پنجم آنکه خوف از این
داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اخوان و انصار او هلاک
گردند و این خیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالات فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشأ
اثری میداند از برای وجود و بدخلقی و عزت دیگران باثروت و قوت ایشان می پندارد زهی جهل و نادانی بخداوند عالم
و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی را بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی
که برازنده و سزاوار آنست برساند و هر کسی را بهر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل
آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبانان و پرستاران متعدد داشتند هلاک شده اند و طفلان خورد سر و بی پدر
و مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بسلامت مانده اند می بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها در تربیت اولاد خود کردند
و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی
از دست ایشان بدر رفته اثری نماند و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه مربی بواسطه تربیت مربی ازل
باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنست
که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش پدران
پرورش یافته اند و بتجربه رسیده است که هر که خاطر جمع بوده از اولاد خود و گنجینه مالی که از برای ایشان گذاشته
یا شخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهی دستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه بسیار
شده است که اتمال با آن شخص باعث هلاکت اولاد او شده اند هر که کار اولاد و باز ماندگان خود را بخدا واگذارد و بر تب
ارباب ایشان سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسی که عاقل
و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولی و آفریدگار

ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانیکه از او صادر شده
و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقی
ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید
علاوه بر اینکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که میترسد که بعد از مرگ بآن مبتلا شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف
از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ شدنی است که کس
چشیدنیست و ضروری است که بهر فردی رسیدنیست بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب
از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دایمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالیست محال و عاقل چنین
آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاحیست پس خود را بهر چه شود راضی و خوشنود میکند و الم و
کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است تامل کند که اگر طول عمر را از جهة استیفای لذات جسمانیه خواهد بداند
که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت که عمده لذاتست زوال
می پذیرد نه از اکل لذت میبرد و نه از جماع و لحظه از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در
نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیقدر میشود چنانکه در کتاب خدا است که و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را پیر و معمر کردیم
او را در میان مردم منکوس و خوار میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزند و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ
دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو آورد و حقیقه کسیکه طالب
طول عمر است طالب اینهمه زحمتها و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادتست شکی نیست که
در پیری تحصیل کمال و رفع رذایل صعوبت و اشکالست و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرده تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل
او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوف
بریاضات و مجاهداتی است که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از آنجمله است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی از سن
چهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد شیطان نزد او می آید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر
رستگاری از برای آن نیست با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها
طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال
و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بجنات ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت
خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت ارادی که منشأ حیات طبیعی است حاصل
گردد و در اینوقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تاخیر آن پروا ندارد نه او را با این ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین
و اشرار است میلی نه و این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجردان
حرم قدس مشتاق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش باین مقال گویاست شعر خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت
جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل بدانکه ضد خوف
اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این
فضیلتی است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالی
و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسانست نام مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بیوقع و بی اعتبار کودکیست جثه مردان
دارد و مردیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردمان شمارد باید تحصیل این صفت نماید و قوه قلب را کسب کند چون
شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد و مانند گیاه خشک از هر نسیمی او را اضطراب نباشد بلکه مانند کوه پای برجا بوده باشد و بداند که سکینه
و اطمینان قوه و نفس مطمئنه را در دلها هیچ وحشتی نمیباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه

نفس اینست و غالب اینست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر زند دیگری را مضمحل و مغلوب میسازد و طریقه تحصیل اینصفت تأمل کردنست در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاه داشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود صفت دویم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او غافل شده در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد و در اینجا چند فصل است فصل بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزة و جهل با بتلاء و امتحانات او منحصر است یا بعدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا باطمینان بسعه رحمت و رأفت و منت یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و اینصفت از هر یک از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مال است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هر یک از آنها امریست که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث از جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن کفر و بی ایمانیست و اگر از تکیه برحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و از اخبار و آیات بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است که ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند چنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس علیه اللعنه سر زد آنچه سر زد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل ع که از مقربان بارگاه رب جلیل اند همیشه بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و چه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو مترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول ص و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال اینکه من شما را ایمن کردم ایشان عرض کردند کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان از این راه بود که ایمن نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد اگر خوف ایشان ساکن شود معلوم شود که ایشان از مکر ایمن نشسته اند و وفا خود نموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن را در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا کافی مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل را فرستاد در هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا برآورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهة خدا تعالی فرمود و ابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند چنانکه انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند شعر

ابتلاها میکند آن الغیاث ای ذکور را از ابتلاهایش اناث
گر تو نقدی یافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان

و از خوف و آزمایش و امتحان و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده که اوجس موسی فی نفسه خیفة و معالجه اینصفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد اینصفت است فصل بدانکه ضد اینصفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوعست اول خوف بنده از عظمت و جلال کبریا خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند دویم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سیم خوف از این هر دو با هم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شأن او و علو مکان او بیشتر و بعیوب گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات

در بیان ایمنی از مکر الله است

در خوف از خداست

جلال و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای احدی احاطه بصفات مقدسه او و ادراک کنه او میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او میفهمند و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایت امریست که عقول قاصره انسان بآن میرسد و آنرا احتمال تصور میکنند جمال نظر غالی از دیده او [illegible] گردندگی دور خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی صفات در دلهای ارباب عقول توجه پرتو افکند همه وجود ایشانرا در هم سوزد و تار و پود هستیشانرا از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قادسه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه اوصاف حقیقیه او الکم و لال و حیران قدر بدانند که دست [illegible] کوتاه [illegible] صاحبان [illegible] و از حد عقل و فکر بیرون [illegible] اختلاف عقول [illegible] مدارک مختلف [illegible] کامل است حیرت [illegible] بیشتر و عظمت و جلال [illegible] خوف و خشیت او افزونتر است و از اینجهة پروردگار عالم میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی [illegible] جز این نیست که خشیت و ترس از خدا مخصوص بندگانی که عالم و دانا هستند و سید رسل فرموده انا اخوفکم لله [illegible] و البته نیکو نیست حکایت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا [illegible] سبب کمال معرفت بخدا است زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آن [illegible] مینماید و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد [illegible] و عبادت میدارد و سعی در ترک معاصی و کسب طاعات میکند [illegible] حاصل نیست و از اینجهة گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت بترسد احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذا [illegible] پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوات را فرو مینشاند و لذتهای دنیوی [illegible] شیرین در کام عیش تلخ و مکروه میگردد و همچنانکه عسل [illegible] و در این هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و شغلی از برای او بغیر مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا صرف [illegible] [illegible] هر زه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در می آید ظاهر و باطن خود را [illegible] بسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری بغیر خلاصی از آن ندارد و خیالی بغیر رهائی از آن نمیکند چنانکه از جمعی صحابه و تابعین منقول است و از سلف صالحین [illegible] و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه بالاتر ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره و حزب صدیقین میگردد فصل بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از توقع رسیدن مکروهی که آدمی از آن [illegible] میکند و در خاطر خود ممثل میکند و از بیم وصول بآن متألم و خائف میگردد و مکروهی که بنده از آن باید بترسد بسیار است [illegible] که خوف آدمی یا از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و این درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا باینمرتبه اشاره فرموده که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای معبود و آقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو [illegible]

تو چون از این مرتبه که تنزل خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سوال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصهٔ قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملائک و بشر یا درماندن در محاسبه و مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از بهشت نعیم و دوری از وصال حوران پاک و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبهٔ نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و دوام عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهة او مقدر شده است و نحو اینها و بیشتر خوفیکه بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در اوقات امر صعب و خطرناکست و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهة عبدالله انصاری گفته که همه از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول ص در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند ایمردم میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمود که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدل است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طایفه در بهشت و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا برند تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمرهٔ سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت برند تا مردمان گویند که این چه مشابه با سعدا است بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد و بدر رسد که کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان او است باقی بماند که البته خاتمهٔ او بسعادت ختم شود

فصل

بدانکه مرتبهٔ خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبهٔ قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا و موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهة است که آیات و اخبار در فضیلت اینصفت متواتر و متکاثرند و خدا تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علمست و بس و فرموده هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده اند رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و اینمرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسیکه نترسد از ایمان بی نصیب است چنانکه فرموده اند انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مومنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده اند و خافون ان کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده اند که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز

دارد بهشت جای و منزل او است و میفرماید و لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از خدا نترسد خدا از همه چیز او را میترساند و روزی آنحضرت با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول ص در سایهٔ درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفتیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و زمانی روی خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول ص بانشخص نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را طلبید و فرمود ای بندهٔ خدا چه چیز ترا بر این داشت که چنین کردی عرض کرد خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی و پروردگار تو بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی مبارک باصحاب خود کرده فرمود که نزدیک او بروید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که هیچ بندهٔ مومنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگرچه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او رسد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مومن از خوف خدا بلرزد گناهان از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند کسیکه از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشند به پستان برگردد

ای سعد شمر در پس هر گریه آخر خنده ایست   مرد آخر بین مبارک بنده ایست
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود   نور شمع از گریه روشنتر شود
ای خنک چشمی که آن گریان اوست   وی همایون دل که او بریان اوست

و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول خدا ص قومی را دریافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده مو غبارآلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود اینحالت دیدم که ایشان خائف و ترسان بودند و گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مومن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا در آن با او چه خواهد کرد و یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز بر او صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین میدانی که ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنین میدانی که ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست تر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر خوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی سبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکا اثر آن و رجا لازم چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتیست که از حد نگذرد و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست

که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بنده را از امور رانده بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت دارد تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز و بلذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را می رانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر از آن تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بمرکب قوی زنند که اصلا متاثر نمیگردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اولی برمیگردند یا مثل خوف آدمیست در وقتیکه چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوفیست بیفایده و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را بشنود فی الجمله تاثیری در دل او میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعات نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خواطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد تجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و یاس از رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است و لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که نا امید را نه خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است یعنی نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد و چون علم و قدرت و امثال اینها و لیکن هرگاه واسطه برطرف شدن بعضی تدبر که از ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود باینجهة کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر او مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از آن را بشکند **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن بر آئی و خود را باین صفت بیارائی و بچند طریق تحصیل خوف از خدا را باید کرد ابتدا این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیر قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد میداند و لیکن سبعیت و درندگی شیر را یافته است از آن احتراز میکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آن را شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باینجهة نمیترسد و گاهست که از همه اینها مطلع و لیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسی که از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا بر سبعیت آن شد و یقین یابد البته خائف میگردد و دور از آن میگردد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی کند و لیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را بخاطر آورد خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا بشمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از شیر زیادتر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر برمی آید و چون این دانستی معلوم میشود که سبب کمی خوف تو از خدا یکی از سه چیز میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عقاب روز جزا دویم سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها دویم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب

در بیان طریق تحصیل خوف از خداوند است

و چون یقین درست یا بجا تحصیل کرد از دوزخ خائف و ببهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت نماید کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعات و عبادات وا میدارد و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت و رضا بمقدرات میشود و سایر مراتب نیز همچنین است دویم آنکه پیوسته متفکر اهوال روز حساب و متذکر انواع عذاب بوده مرگ را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت نصب العین خود سازد و اهوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان بهشت و دوزخ و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول فرموده اند که هیچ وقت جبرئیل بر من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود و روزی آنحضرت از جبرئیل سوال کرد که چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلت در بر و افسر کرامت بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای دل او بقدر یک میل راه رفتی و از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود و روزی که متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر زد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه میکرد بحدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بگناه خود گریه کنند مردم با او میگفتند که تا چند میگریی و خود را رنجه میداری گفت بگذارید که گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر نمایند و یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه درآمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یکمرتبه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهای مبارک از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس پیچید و گونه او گذارده بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون بنماز ایستادی اینقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آن را برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را می فشارد و آب از دیدگانش جاریست آه میکشید و میگفت الهی این اشک چشم منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارک او خم شده بود و چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که بر رو در می افتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت اینحد باشد معلومست که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه می اندیشی و تخمین غلط جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال او برنگردد و احوال او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ و پروردگار مقلب القلوب میفرماید ان عذاب ربهم غیر مامون خلاصه یعنی آنکه کسی را از عذاب خدا ایمنی نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه مکان خاطر جمع شدن است باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم

دیده ها بر دیگری چون میگری   مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین   زانکه تو اولیتری اندر حنین

فصل قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها سه چیز است اول که از همه بدتر است آنستکه در وقتیکه سکرات مرگ ظاهر شود و اهوال آن نمایان گردد و در عقاید آدمی خللی بهم رسد و شک یا انکار بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این حجابی گردد میان او و خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و کفر

از دنیا رحلت کند و چنین خوانده شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف او بر او ظاهر شود و باین
سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او بهمه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطا است
اطمینان او از سایر عقاید خود نیز بر طرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت چهل سال اعتقاد داشت
که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسی
که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است و اما نیکه ایمان
بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند و از اینجه است
که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور و بحث و نظر
در خدا و صفات او و سر در این آنست که بلها آنچه را که از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و جزم کردند بر آن باقی میمانند
و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و تشکیک و تردید معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف
کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند ایشان را ثبات
قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهد مضطرب و متعارضند و از بحث
و فکر درهای شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقادی میکنند و بآن اطمینان
هم میرسانند بعد از آن در دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان ضعیف و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباه هستند پس
اگر بانحالت سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند
که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده موجی آنرا بموجی دیگر اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق
میشود از نصیر الدین حلی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها
تصنیف کردم پس از این بنا فهم که این مخلوقات را خالقی هست و در این هم یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست
که هر کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال
صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد دویم از اسباب سوء خاتمه
آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان و دوستی خدا در آن کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال
بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میرسد
و از آن خبری که از مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و با نجمه دل او تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آن
هم میرسد و قساوت آنرا فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن بر طرف میشود پس چون سکرات
مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب او است از مال و فرزند همه را ترک کند و انتقال
از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل به بغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا اسباب
او و میانه فرزند و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی
باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته
باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند و آن قلیل دوستی او بعداوت
مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناک
که او را بقهر گرفته باشند و نزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد
و حق سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال
اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره یعنی بگو
بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالها که کسب کرده اند و تجارتی

که از کسادی و ناروائی آن میترسند و خانه‌هائی که آنها را پسندیده و در نزد شما محبوب‌تر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن
در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد در آن وقت ضرر زیادتی دوستی
امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد سیم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا
که بسبب مداومت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات طلب شهوتها و رسوخ آنها در آنست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت
و عادت بآنها و هر چه را آدمی بآن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر
بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت مردن او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان
بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع
شغلها و عملها که در مدت العمر متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت
گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و بر این حال قبض روح او شود و این حالت حجابی شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه
دل آنها مایل بشهوت و معاصی و سیئات بر ایشان غالب است باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست
که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب است پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که بآنها الفت کرده و عادت کرده
می‌بیند و چیزهائی که شباهتی ندارد و بآنچه در بیداری ندیده هرگز در خواب نمی‌بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای
مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمی‌آید همچنین است وقت
سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که مشابه خواب است بغیر از آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی‌آید و بسا باشد که بواسطه الفت
و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آنوقت میل بآن میکند و باین حال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود
و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیدانند همچنین در خواب و وقت
مردن چیزها بنظر آدمی می‌آید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاه هست که سبب آنها را بعد از التفات میتوان یافت مثل اینکه
صورت جمیلی را می‌پسندد و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگری می‌افتد یا صورت خوبی را می‌بیند بضدیت آن صورت
بسیار بدی را متذکر میشود یا اسبی را ملاحظه کند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش می‌آید و بسیار میشود که بعضی
چیزها را بخاطر میگذراند که هر چند تامل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسیکه خواهد
که وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از
معصیت باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد
و دل خود را محل محبت خدا و انس با او سازد و انیس او خیره هنگام مردن خود زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده میمیرد
و بر حالتی که مرده محشور میشود و تجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی
بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن بظهور میرسد و با نجمه است که معظم خوف عرفا از این قسم سوء خاتمه که میترسند که در وقت
مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر این حال بمیرد و همین حجاب میان آنها و پروردگار زیرا که خلجان افکار
بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگر چه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد و از اینجه است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه
در خواب به‌بیند و لوای عبادت و طاعت را ملاحظه در رویا نکند میسر او نمیگردد و اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت و ر اخصوص
بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح بآن بیرون میرود و سالم نماند همه اعمال حسنه آن ضایع و بیفایده است
و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جولانگاه خواطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و با نجمه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی
نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم نیست که در این قدر وقت چه که باعث شقاوت شود دیده‌اند سرزند
مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته‌اند که تعجب نمیکنم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند

کرچه از هلاک شدند ولیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون
روح بنده مؤمن را از خیر و اسلام بالا برند ملئکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فانی
شدند و از اینجاست فرموده حضرت ظاهر میشود که فرموده اند که مردم همه اهل هلاکتند مگر علما و علما همه هلاکتند مگر عمل
کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند و بجهة این خطر
عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ فجاءه در وقتی
اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت بفکر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بغیر محبت خدا
امری باقی نمانده زیرا کسی که بامر خدا و رسول و بمیدان کارزار می آورد و مرگ را بجهة رضای ایشان بر خود نوشته است
و از اینجا معلوم میشود که قتلی که بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر میگردد و اگرچه بظلم کشته شده یا
با جهاد رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا باشد و رضای رسول او پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از اهل عظیم نجات
یابد و خانه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد
تا بر ستکاری جاوید فایز گردد و این موقوفست بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را
از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از استماع صحبت
و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خدا است از دل بیرون کند و خانه دل را
از ماسوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطلب از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود و نتوان شد یلی دانستی که بیهوشی
که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهای که می بینی مطلقا در آن حالت
در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت نمیگذرد که ترا خالقی است بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات
فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد
و ملتفت معرفت خدا و در محبت و سرور از محبت او نباشی بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی و زیانکاری ابد و شقاوت سرمد
نصیب تو خواهد شد پس اید وست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه را از دل
خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد و ساز از دنیای که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن و
از منزلی که باید رفت بقدر حاجت کفایت نما از غذا و طعام ترا اینقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را
از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد و از جامه بقدر یکه ساتر بدن باشد کافیست و افزودن از آن انسان را
از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه اینقدر که ترا از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را
خراب میکند و اگر با اینها کسی ساخت بکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه
بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی مشغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود حرکات او و فات او بفکر این و آن تلف
و وقت فرصت بر طرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهره اوی نیفکند
و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بحبت ابدیه و سعادت دائمه فایز گردد و چگونه
عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد و بجهة مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه ایعاریت سرا که آن را بقائی نه و نه با کسی وفائی
کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورده و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده **مثنوی** بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و
بند زر گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه **صفت ششم** یاس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا
و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگانی که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید
مشوید و باز میفرماید و من یقنط من رحمة الله الا الضالون کیست که ناامید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه

بیان یاس از رحمت خدا

بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یاس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون
یعنی مایوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر خائف شده بود که از آمرزش خود ناامید
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ناامید بودن تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده روزی حضرت رسول ص فرمودند که
اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بسینهای خود
خواهید زد و پناه به پروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن
و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشان را بسیار میترسانید در روز قیامت خدا باو
خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مایوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید ساختی و همین قدر بس است در مذمت
صفت یاس که آدمی را که سرهمه فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امید وار نباشد او را دوست نمیدارد
و همچنین نمیدانی بخدا چنانکه مذکور خواهد شد و دلالت بر مذمت این صفت میکند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت
مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست چنانکه بیاید **فصل** ضد یاس از رحمت
خدا امیدواری باوست که آنرا صفت رجا گویند و رجا عبارتست از انبساط و سرور دل بجهة انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را
وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن محبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسی که
تخم بی عیب بزمین قابلی که آب نشنید پنداشته و آنرا در وقت خود آب داده باشد اما توقع چیزی که هیچیک از اسباب آنرا مهیا نکرده
باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده
باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرده و بعضی تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه
تخم را بزمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نمایند چون این را دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی
حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که زمین را بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق
ذمیمه بجای پاک ساختن زمینست از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو پس
باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد با امید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکند و آنرا بوقت آب دهد
از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت درو داشته
باشد این امید را رجا گویند و عقلا از او می پسندند و مدح آنرا میکنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه
رفت و روکرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء
خاتمه نگاهدارد و آنرا بیامرزد و این امیدواری او رجا و محمود در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسی که از زراعت تغافل
ورزد و همه سال خود را بجهالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن
گندم با بار کشیدن داشته باشد این را احمق و مغرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه تخم یقین و ایمان را در زمین
دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانه دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا باب طاعتی سیراب
ننماید و چشم ایمان و مغفرت بر او داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتی است
که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست او است کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را
که از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا
و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخبار یرا که در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص است
بکسانیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فرو نرفته باشند پس جان من باهوش باش تا شیطان ترا
فریب ندهد و ترا از اطاعت و عبادت باز دارد و با امید و آرزو روزگار ترا بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری
باحوال انبیاء و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار

در بیان صفت رجاء

حرف نبودند و روز و شب بدن خود را در ریاضت و در رنج افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را نوشیدند با وجود این از خوف خدا پرشسته در اضطراب و بدن ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری آنها بالاتر بود و لیکن میدانستند تا برده رنج گنج میسر نشود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد   یافته بودند که امید رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری شعر تا شبانی دادی این کی رسد بمراد   که چند سال بجان خدمت شعیب کند   و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباری که باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بینهایت است و آنها بر چند قسم اند اول آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دویم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین ع بر بالین او حاضر بودند عرض کرد که خود را مییابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمودند که اینوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امیدوار است و میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع شد از اینکه منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از حضرت منقولست که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند که یا حنان و یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا نزد من آور پس جبرئیل آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده راه جهنم پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدا تعالی فرماید که چرا بعقب خود نگاه میکنی عرض کند که چنین نبود امید داشتم که چون بیرون آوردی از جهنم دیگر بآنجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید او را به بهشت برید و نیز از حضرت رسول ص مرویست که خدا تعالی فرمود مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعبادتی که باسید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و مدت العمر تعبهای خود را در عبادت من بکشند از بندگی من باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن من باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشانرا در مییابد و خوشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیدهام و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب ع که نوشته بود که حضرت رسول ص در بالای منبر فرمودند که قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که خدا تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا با ظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او را تخلف کند و امید او را برنیاورد پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سیم از چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشانرا میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانی

در آیات و اخباریکه باعث امیدواری مؤمنین میگردد

در زمین هستند و حضرت رسول ص فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب اسلامی میآموزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیکست حمد خدا را میکنم و آنچه دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنچه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود از صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمینویسند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز او را مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از اموریکه وسیله نجات مؤمنان و باعث امیدواری گناهکاران است شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران است پیغمبر رؤف رحیم است و ائمه طاهرین ع که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهلبیت طاهرش دامن شفاعت برزنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشانرا از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا طلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هرآینه زود باشد که پروردگار تو انقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد ص راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بسیار نعمتیست که چشم مؤمنین بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرم میشود ای گروه مؤمنان شادی کنید همچه سرو سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنند و حال اینکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست   چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان   چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان   ششم بشارت و مژدهائی که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهلبیت ایشانرا از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هفتم آیاتی که دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهة کفار خلق کرده و بغیر دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند میفرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی بآتش جهنم خداوند بندگان خود را میترساند و میفرماید اتقوا النار التی اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی بآتش جهنم نمیافتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خدا و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مر مردمانرا بر گناهانی که کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر ص وحی فرستاد که من در روز قیامت حساب امت ترا بتو وامیگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که گاه چنین باشد منهم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول ص گفت یا کریم العفو جبرئیل ع عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگانرا برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند و مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدا تعالی بملائکه میفرماید ببینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را میامرزد و بگناه مواخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشانرا که من از ایشان منتفع گردم مثنوی من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم   و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد و حضرت پیغمبر ص فرمودند که بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بندگان مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباریکه در اینمعنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان

در اموریکه وسیله نجات مؤمنانست

از شرح و ذکر همه آنها عاجزیم اخباری که رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که بسنگی
بر آید کفاره گناه او میشود و حضرت پیغمبر ص فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش
جهنم دهم اخبار بسیار وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند چنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و
اینکه گاهست خدا تعالی بجهة مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را می آمرزد و داخل بهشت میکند یازدهم
اخباری که رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمهٔ از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر ص گفت که خدا تعالی
میفرماید که من نزد گمان بنده خود هستم پس هر چه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما
نمیرد مگر بحسن ظن بخدا و منقولست که یکی از علما را در خواب دیدند باو گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت چون مرا قبض روح کردند خطاب
رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس نحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض
کردم که باین نحو حدیث از پیغمبر تو بمن نرسیده حقتعالی فرمود که چه نحو رسیده گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت
که حقسبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنین با او سلوک خواهم کرد و گمان این بود که
مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من براست گفته و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من ببرید
این را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمایند دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار
و دشمنان اهلبیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را بپای ایشان نوشته بعوض
آنها داخل جهنم خواهند برد چنانکه مرویست که حضرت پیغمبر ص فرمودند که امت من امت مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی
نیست و آنچه باید از عذاب بایشان برسد در دنیا بواسطهای بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون روز قیامت بهر یک از امت
من مردی از کفار اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهلبیت وارد است که ناصبین و دشمنان
ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق ع مرویست که روز
قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را
بجا آورده باشد ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد می آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند
و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمن را ببهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت
میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد بدون آن غرور و حماقت است از آیات
و اخبار بسیار و بغایت است چنانکه حقسبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله
یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بجهة متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند
ایشانند که امیدوار برحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفه میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون
عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه آمدند که کتاب خدا از گذشتگان بایشان رسید
و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر ص مرویست
که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفس نماید و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق ع عرض
کرد که قومی هستند که گناه می کنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ بایشان برسد حضرت فرمودند که
ایشان کسانی هستند که بازی میکنند و میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسیکه امید بچیزی داشته باشد
در صدد طلب آن بر می آید و کسیکه از چیزی ترس داشته باشد میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان
تو معصیت میکنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و
آمال ایشانرا مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست
که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید ندارد مگر در وقتیکه عمل کند از برای آنچه میترسد و بان امید

دارد فصل اینکه خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی
را بطاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دل رنجوری گردند و این در اشخاص مختلف میشود و گاهست شخصی است که ترس
و خوف بیشتر او را بکار میدارد از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاهست شخصی دیگر بر عکس
و حکم آن نیز بر عکس است کسیکه بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت
خوفست و کسیکه یأس از رحمت خدا غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجاست شخصی که غرق بحر معاصی است و
گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از
برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشد خلاصه اینکه هر کدام که آدمی را بیشتر بتحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است اگر
در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این دو صفت و تساوی آنهاست چنانکه خدا تعالی در وصف تابعین میفرماید یدعون
ربهم خوفا و طمعا پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیر المؤمنین ع بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان از
خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان
دانی که اگر گناهان همه اهل زمین کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق ع عرض کردم که در وصیت لقمان
چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجیب تر از همه آنکه به پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر اطاعت
ثقلین را با خود ببری چنان دانی که ترا رحم نخواهد نمود و بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در
دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیاد نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای
سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند ولیکن
نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید بوصول آنچه خدا وعده فرموده از برای
مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دویم کسیکه
عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صحیفه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و با نچه از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس
باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را بناامیدی بخواند و بگوید کجا توبه تو قبول میشود و چه فایده بر توبه تو مترتب
میگردد و با نچه از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید بتحصیل صفت رجا را بکند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم
دریای بی منتهای فیض و رحمت است و یک برگشت گناه هفتاد ساله را محو میکند ره ناامیدی گیر و رحمتم دل مبند که گنه
کاران هنوز امید عفو است از کریم سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف
مظنه ضرر رسیدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای او است اما کسانیکه بفریب شیطان
مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام
و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم
قاتل است زیرا که از شنیدن دور رحمت خدا بغیر از طغیان جرات انسان بر عصیان چیزی حاصل نشود پس واعظ مرشد
سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آن را بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه
کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را زیاد کند پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب ترس و خوف نمود و مردم را از عذاب
الهی بترسانید نه اینکه قصد از موعظه بدست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و از اینجهة ذکر
اسباب امیدواری کنند و خود و مردم را بهلاکت افکنند و اما در مقامی که از این قایله نباشد و باعث جرات بر معصیت
نگردد شبهه نیست که بنده کار تر بخدا امیدوار بودن اولی و افضل زیرا که طاعت باید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی
که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست تر داشته باشد و دوستی بطمع و امید هم میرسد
نه ترس و بیم از آنجمله خدا قومی را سرزنش کرده است بید گمانی بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند

عالم بداود وحی فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم مرا دوست من کن عرض کرد پروردگارا چگونه
مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا با ایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بایشان نمای و بیاد ایشان بیاور دیگری از زمان
دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت برابر وندر
موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی
عرض کردم که دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدای تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال
آنکه آب جوی صفت رجا از دریای رحمت و آب جوی صفت خوف از دریای غضب و کسیکه ملاحظه صفات مقتضیهٔ لطف و رحمت را
نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیهٔ غضب و از آن محبتی
چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصاً با اهل این زمان پس اصلح بحال ایشان غلبهٔ خوفست بقدری
که ایشان را باطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از این خانهٔ غرور بگسلاند و خاطر ایشان را باطاعت بدارد
و از علایق ایام سرد کند ولیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند با چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی
آنست که صفت رجا در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانهٔ عمل است و در آنهنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت
گذشته است و ممکن که خوف در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق بلقای
او داشته باشد و کسی که خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه نعمتی
بالاتر است از اینکه کسی بنزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت
کند پس بیچاره کسی که در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد
و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس مرگ از بهشت بیرون بردن
و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسیکه دوستی بدنیا
نداشته و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد
بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی
و موقع آنرا شناختی بدانکه کسیکه محتاج باین صفت باشد طریقهٔ تحصیل آن اینست که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری
تامل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای
بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزی که از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چیزی باشد که گاهی نادراً
بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایات الهیه در خصوص تهیهٔ اسباب دنیویه و آمرزیدن آنچه وجود آن ضرور
یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانهٔ دنیا که حقیقةً منزل بلا و محنت است نه خانهٔ سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا
محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را راضی خواهد کرد که در
خانهٔ آخرت که محل فیض و نعمت و خانهٔ احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد
ناز تو این است بوزت چون بود   مانت این تا که سودت چون بود   با وجود اینکه خود فرموده است که سبقت رحمتی غضبی یعنی
رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که
دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آمیدوار امیدگذار دریکی   انکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد   هم
نبخشاید چه شستی استخوان آسنده هیم   و بالاتر چیزی که باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است
و شری در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشندهٔ مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر
پس البته کسانیکه بوحدانیت او قائل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وانخواهد گذاشت
شعر از خیر محض جز نکوئی ناید   خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد   صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن و علامت

در بیان طریقهٔ تحصیل رجا است

در بیان ضعف نفس و سستی آن

اینصفت نتیجهٔ زبونی و اضطرابست در وقت حدوث حادثه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و نتیجهٔ آن
چیزی که دل صاحب آن در نظرها خوار و بیقدر و لازم آن ذلت و عدم مهابت است و کنار جستن از کارهای بزرگ و امور
عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب اینصفت از رسیدن
بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر کنار و دور است پیوسته خائف و مضطرب از ازمان
و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در پیچ و المی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت
زنانست جامهٔ مردان بر او عار و از زمرهٔ مردمی بر کنار است و در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بر کنار است حضرت
امام جعفر صادق ع فرمودند که خداوند عالم بندهٔ مؤمن را در هر کاری اختیار داد و لیکن بر خوش مقرر فرموده است او را که خود را ذلیل
و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنانست پس بندهٔ مؤمن
باید خود را عزیز بدارد و ذلیل نماید باید مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه بتیشه میتوان چیزی شکست از دین مؤمن چیزی شکسته
نمیشود و علاج اینصفت چنانست که در جبن و خوف مذموم گذشت و تحصیل کردن ضد آن فصل بدانکه ضد اینصفت قوت
نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون
موش و روباه بهر حرکتی از چپ و راست نلرزد بلکه چون کوه پای برجای چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون
شیر قوی پنجه از حملهٔ دلاوران نهراسد و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها نوع
بزرگی نفس و قوت دلست و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خدا بمؤمن سه خلعت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت
و ظفر و رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسیکه صاحب اینصفت شریف بوده باشد [illegible]
سر آمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکاتست خاری و عزت در نظر او یکسان تهی دستی و ثروت در نزد او همعنان نه از دوستی
ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آن غمناک میگردد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین
فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده و پشت به پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه
کسیکه اینصفت عنایت شد درپیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار
مطلقا متاثر نمیگردد و از تبدل احوال و تراکم اهوال اصلا متزلزل نمیشود و این ملکهٔ فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید
و چشمه ئیست که هر رهروئی از آن آب توان نوشیدن سراپرده ئیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران
معرکهٔ مردانگی در آن جولان نکنند و راهیست که بجز نامداران وادی شیردلی قدم در آن ننهند   سالها باید که تا حبلی پیدا
شود   بوسعید اندر خراسان بو اویس اندر قرن   و طریق تحصیل اینصفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم
گذشت معلوم میشود صفت پنجم دنائت همت است و عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه
خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و اینصفت نتیجهٔ کم دلی و ضعف نفس است و ضد اینصفت علو
همت که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او
عالی باشد بامور جزئیه سر فرو نیاورد و بطمع منافع خسیسهٔ دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد
بلکه دنیا و مافیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا بار شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش
محزون و غمناک میشود   غلام همت رندان بی سر و پایم   که هر دو کون نیرزد بپیششان یک کاه   بلکه صاحب اینصفت چون
قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه او را بیم جانست و نه پروای سر نه از شمشیر متاثر و نه از خنجر و میگوید شعر
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید   یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید   و میگوید ترک جان گفتیم نهادیم پا بصحرای طلب
تا در آن وادی سر از تن بر آید جان بجا   و چون اینصفت بمرتبهٔ کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از
برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه همچنانکه در اخبار وارد شده تحفهٔ بهتر از مردن در نزد او نمی باشد و شادی بالاتر

در بیان قوت نفس

در بیان دنائت همت

از مفارقت از برای او حاصل نشود گاهی بزبان حال میگوید آمرد نیم گر عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید جان
نیست عاریت بداده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوش
در آرمش تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ وگاهی میگوید این
جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم واین صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است
و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هرکه بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت
شد آری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیه سر فرود نمی آورد شعر ز آب خورد ماهی خورد
خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد پس دامن طلب آن چنین قرار داده که بهر کاری که بر بندد و هر امری که پیش
آید و پیش نهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد شعر بهر کار کو جست نام
آوری در آن کار دادش فلک یاوری ومن جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما جد و سعی کرد ما راه وصول خود را
باو مینمائیم من طلب شیئا وجد وجد هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا مییابد و بدانکه
شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن
امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحه روزگار باقی ماند صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال
کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازمست از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه
است و بسا باشد که بدیوثی منجر شود و حضرت پیغمبر ص فرمودند که دل مرد بی غیرت سرنگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل
خانه خود امری به پسندد که منافی غیرت باشد و غیرت ننماید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قفندر گویند و چهل روز بر در
خانه او می نشیند و فریاد می کند که خدا غیور است و هر صاحب غیرتی را دوست میدارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی
غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و فریاد میکند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و
میپرد و بعد از آن روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملئکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین ع وقتیکه در عراق بودند
فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند
آیا حیا نمی کنند و باز فرمودند که حیا نمیکنید و غیرت نمی آید که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه
بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوه نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است
و کسی که از این صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه
و باطنیه را حرام کرده است فصل بدانکه غیرت و حمیت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و
اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک طریقه است که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت
و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد و اهانت کسیکه بدین اهانت رساند و دفع
ادعای باطل کنندگان دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برگردند یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند و در
ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد و در نشر مسائل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر معروف و نهی از منکر
مسامحه نکند و با کسانی که متجاهر بمعصیت اند بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل با ایشان غضبناک
باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود
نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول ص بحضرت
فاطمه ع فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد اینکه هیچ مرد ایشانرا نبیند و هیچ مردی هم او را نه بیند پس فاطمه را
بسینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر ص سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نه بینند

در بیان بی غیرتی و بی حمیتی

در بیان طریقه ایکه صاحب غیرت از آن تجاوز نمی کند

روزی

روزی حضرت پیغمبر ص فرمودند که هرکه اطاعت زن خود کند خدا تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز
اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامههای نازک
بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر ص زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشانرا اذن
میدادند مخصوص زنان آن عصر بود که آن حضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد
و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم و واجبست چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر
زنان عجوزه که از فساد ایمن باشند و از اینجهة بعد از حضرت پیغمبر ص صحابه آنسرور چنین رفتار نمودند و گفتند هرگاه پیغمبر ص
بر حال زنان این زمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق ع پرسیدند که جایز است که زنان
از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هرکه اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر
و امثال آن داشته باشد فی الجمله رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و
ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن بی ضرورت شرعیه باشد که استماع ساز و نوا
و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور بمحافل و مساجد و
مجامع اگرچه مجمع تعزیه سید الشهداء ع بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که ارتکاب این
امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم می افتد و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقه
عفت و خارج از شیوه غیرتست شعر چو زن راه بازار گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ز بیگانگان چشم زن
دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر نشنود زن تو آنگه شوی چه در روی
بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی
در محافظت اهل و حرم خود نمایند و ایشانرا از بیرون رفتن خانه ممانعت نماید مگر شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب
یا رفتن بخانه عالم خدا ترسی بجهة اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رسانیدن بایشان نباشند بلی اگر
فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان
یا امثال اینها از مفاسد خالی است ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه بامثال این مواضع
ضرری ندارد و همچنین بمقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کند از شنیدن حکایات شهوات انگیز و سخنان عشرت
آمیز و مصاحبت پیره زنانیکه با مردم آمد و شد دارند شعر برپنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم برهم زنی خانه سوخت
و از اینجهة در احادیث زنان عرب را منع کرده اند از یاد گرفتن سوره یوسف و شنیدن آن حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند
که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان مخوانید که بفتنه می افتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است
بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر ص فرمودند که زنان را در غرفهها جای مدهید و خط را
بایشان میاموزید و ایشانرا چرخ رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را
در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی زن را بیکار
نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را نگهبانی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را
بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خود آرائی و خود نمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت مینماید و
کارها و فسادها ایجاد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج
دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و افعال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل
مستحسن و مرغوب است اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بدخوئی نشود که بی سبب باهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ بگیرد
و در صدد تجسس باطن ایشان بر آید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کجست اگر خواهی

اورا راست گوئی می شکند و از حضرت پیغمبر مرویست که بعضی از انواع غیرت که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن
اینست که مرد بجهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق و با طریقه
شریعت موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعا مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما
مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدا امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری و شیر دادن او از زنی صاحب
عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام هم رسیده
منکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی
و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخواستن و غیر اینها باو یاد دهی پس آنرا بیاموزی که نخورد مگر از دست راست
و در وقت شروع بچیز خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست
بطعام نبرد و نیز بطعام و بکسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را
بآنچه میخورد آلوده نسازد و بپرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت
و کم خوری را کرد و او را چنان بپرورد که در بند غذا نباشد و هرچه رسد قانع باشد و خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس
بودن منع نمائی و اینرا در نظر او قبیح سازی و باو وانمائی که زینت و خودآرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار
دارند و از همنشینی اطفالیکه بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و دور البیاس
و درشت معتاد سازی و او را طریقه نشستن و برخواستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و باو دهی او را که در نشستن و برخواستن
و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود
پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست بر زیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه
نسازد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند
و تعظیم ایشانرا بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنید از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه
راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بر مردم نگریستن
و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بکسی که با او تکلم میکند و برخواستن
از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد
و باید او را از همنشین بد بغایت محافظت کنی که اصل آن همین است و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد
باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خاری و ذلت است و دأب سگانست که در انتظار لقمه دم خود را بجنبانند
و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین و دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو بخواند و از سخنان لغو
او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که اینطریقه شجاعان و
مردانست و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود
او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و دل مرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک
باو بیاموزی و او را از رذایل صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و شکر و توکل و رضا
و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان اینصفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق ذمیمه را از حسد
و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت
و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب
شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی و
باو احسان نمائی شعر نوآموز را ذکر و تحسین و زه / ز توبیخ و تهدید استاد به / و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول

ندیده انگار و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان
کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود
در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بیوقع نسازد
و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایسته منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در
نظر او خار سازی و او را به پرهیزکاری امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا باو ذکر کنی و چون چنین نمائی
این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر بخلاف
این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزگی پرورش یابد و بشریری و فحش و شکم پرستی و امثال از اعتیاد شود
خبیث النفس میگردد و دو دنبال پدر و مادر بلکه باعث برسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و
در عقبی بعذاب مبتلا میشود شعر بسا روزگارا که سختی برد / پسر چون پدر نازکش پرورد / همان طفل کو جور آموزگار / نه بیند
جفا بیند از روزگار / پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا
در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و هرچه تعلیم او شود نقش میبندد و پدر سهیم در ثواب
او و وبال او شریک است پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه
تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را بپرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این او را
بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس آنرا باو آموختن آن بدارد و نگذارد که
مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هرکس مادامیکه در
دار دنیا است بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط و بقا اینها
بغذا و قوت مربوطست پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بمصرف
آنرا خرج نکند و بمصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و برای مفاخرت بر باد ندهد و بخود
نمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان
در بردن مالش ندهند و غیر از اینها از مصارفی که شرع از جای نداشته باشد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نیست
بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده اش بخودش عاید شود و از برای
وارث نگذارد مگر اینکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد که وجود او نیز بمنزله وجود خود او است و در ثواب
او شریک است و چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که مالی را روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع
آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید برآید از برای شوهر زن خود بگذارد تا از آنچه زوجه وقت گیرد
و با زن او جماع کند و شبهای مطلب آن زن چنین باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن
قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مخفی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند چه جای صاحب غیرت و حمیت
و همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آن هبت بیچاره را نمی شناسند و از آن یاد نمیکنند و از پسران
بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند
اما هرگاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری
ندارد و همچنانکه در اهل اینعصر مشاهده میکنیم صفت هفتم عجلت و شتابکاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر
او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تأمل نماید و این از کم دلی و ضعف نفس است
و از راههای بزرگ شیطانست و اللعین بسیاری از فرزندان آدم را بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر مرویست
که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تأنی در کارها از جانب خداوند منان و در روایات وارد است

در عجلت و شتاب کاری

که چون عیسی ع متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون
شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است باشید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب طوف کرد
چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود و دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود و گفت
امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل او نکرد مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این
شخص و امید بر کبر بدار اینکه بعد از این دیگر بتها پرستی کنند ولیکن براه فرزندان آدم را به شتابکاری و سبکی
و بیوقعی برنند و اخبار در مذمت اینصفت از حد متجاوز است و سرّ در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید
به بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تامل و تانی و اینصفت مانع تامل است و بتجربه
رسیده است که هر امری که بتامل از آدمی سر زند باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاری
که بتثبت و تانی کرده میشود هیچ پشیمان در آن پیدا نشود و همین در مذمت اینصفت بس است که هر عجول سبکی در
نظرها خوار و در دلها بیوقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تامل نماید میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و معاد
کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بخرفات ایغار بیت سرّ استشتابکاری و عجله است زیرا که خوف نفس انسانی از
عالم امر برخواسته و در سلسلهٔ ایجاد اقرب مخلوقات است بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذات غلبه
و برتری و استیلا و سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا
و بزرگی است و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی که زوال
از برای نیست و سعادتیرا طلب کند که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی با آن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش
ذلت نباشد و غنائی کسب کند که ضعف نیاید و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همهٔ اینها از صفات خدائی و طالب آن
طالب علو و کمالست و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است
بواسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطهٔ
سجده نکردن آدم اللعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد آنرا براین واداشت که در صدد اغوای فرزندان او برآید
و ایشانرا نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشانرا بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان بابت
عاجلهٔ فانی و سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشانرا از سلطنت ابدی و پادشاهی
مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت و مسکین ممخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار
خلق شده بود و شیطان لعین از این راه برآمده و بعجلتی که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او
زینت داده و در آخرت بامید وارزوی از خدا او را مغرور کرده و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا
و زخرفات آن مشغول گردید و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست
دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبالست و فریب دشمن دیرینه خود را خورد و سبحان الله
شعر لعاب عنکبوتمان مگس گیر … همای زانکه چون کرد نخجیر … پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعهٔ آنمرد دغا غافلست
بوساوس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزهٔ دنیا میفروشند و چه ارزان میفروشند
آری زیانکاران که چنین جان فروشند … چنین جنسی عجب ارزان فروشند … و اما کسی که از باطن کار آگاه و توفیق
ربانی او را همراهست بریسمان اللعون بچاه نمیرود و پیروی آنرا نمیکند و چون اللعون از افراد انسان یک دو
التفات نکرده و دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترد و با آنچه خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشانرا از خدعه
آنمکار خبردار سازند و دل ایشانرا از آنخانهٔ مجازی ببرد از ند و صلای دعوت پروردگار را در دهند و بندگان را از جانب
مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یکتنه بدعوت خلق برخواستند

و باواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل حاصل معنی آنکه ای طایفه که بخدا و پیغمبران گرویده اید
چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا ساکن میشوید و خود را بزمین میچسبانید آیا دل خوش
کرده اید بزندگانی دنیا از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کمی و
بیقدری و زبان حال بانگ میزد نیاد اهل آن کشور اند و مرد مرا وعده و وعید کردن و بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم
گفتند شعر بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن … حیف باشد چه تو مرغی که اسیر قفسی … پس غرض کلی از بعثت پیغمبران
خواندن خلق است بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند
که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت در عقبش نیست و شیطان ایشانرا بشتاب می اندازد و ایشانرا بسروری
دنیا میخواند چون میداند که ایشانرا اتفاقی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین
از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود و بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز
ماند و بندهٔ غضب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شود و پس چون چارپائی شود که افسار او در دست
شکم و فرجش باشد و او را به هر طویله و آخوری که خواهند ببندند پس مغرور نیست و بی عقل تیست فرزند آدم که مملوک
شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است و بندهٔ خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و
از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشاء خسران در دو سرا آخرت عجلت و شتابکاریست و چون بدی اینصفت دانستی
پس بدان که طریق علاج آنست که باد فساد و عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت
در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمانینه است گردی و بدانی
که اینصفت انبیاء و اولیا است پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تامل نکنی و طمانینه و سکون را در باطن و ظاهر
در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی براین بداری تا عادت تو شود
و صفت خبیثهٔ عجله از تو رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل گردد و فصل ضد صفت عجله وقار است و انعبار است
از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن
تا هر جزئی از آن کار بموافق فکر و تدبیر بجا آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آنرا تانی و انات
نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجهٔ قوت نفس و بزرگیست و از شرایف صفات و فضایل ملکاتست بلکه
از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت اینصفت رسد و با آنچه انبیاء و اصفیاء و برگزیدگان خدا را باینصفت مدح
میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار
میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمیرا مانند اینصفت شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت
نیکی اینصفت در نظر داشته باشد خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکهٔ او گردد و صفت ششم
سوء ظن و بد دلیست بخدا و خلق و اینصفت رذیله نتیجهٔ جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی
که بخاطرش میگذرد و بقوه واهمهٔ او در می آید اعتقاد میکند و پی آن میرود و اینصفت خبیثه از مهلکات عظیمه است
خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری
از گمانها بدرستیکه بعضی گمانها گناهست و دیگر میفرماید فظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید هلاک شده
رسیده و حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید که باید امر برادر دینی خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید بسنجی که از برای برادر تو
سر زند گمان بد نبری مادامیکه محل خوبی از برای آن بیابی و مرویست که خداوند تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را
و عرض او را و ظن بد باو بردن و همین مذمت از برای ظن بد کافیست که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بعرض

در بیان ذمّ و اطمینان نفس است

در بیان سوء ظن و بدگمانی بخدا و خلق است

وحرمت او نمودن و شکی نیست که هرکه در باطن ظن بد بکسی برد او را بشر و فساد نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می‌بیند و اکرام او را کما ینبغی بجای نیاورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو گمان برده نمیکند و همه این امور منشاء هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر ظن بد بمسلمانان میبرد خبیث النفس و بد باطن است و هر کسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق پاک و صافست و ظن بد باحدی نمیبرد آری آری از کوزه همان برون تراود که در اوست **شعر** مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سر در اینکه ظن بد بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که آن نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بغیر علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ ولی را بدل دیگری راه نه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را که نه دانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند امریست از راهی که نمیداند بدل او افتاده و نیست از راه مگر راه شیطان پس شیطان آن گمان را بدل او انداخته بآنچه گمان برده خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال اینکه شیطان از هر فاسقی فاسق‌تر است و خدا میفرماید ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا اگر فاسقی شما را خبر آورد تثبت کنید و آنرا قبول نکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق اللعین را کنند اگرچه بعضی قرائن خارجیه با آن ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هرگاه عالمی را در خانه امیر ظالمی ببینی شیطان بگمان تو می‌اندازد که او بجهة طمع بآنجا رفته تو باید آنرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم باینکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که شاید که مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن آن مجبور بوده باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهة مداوا آشامیده بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بآنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده‌اند هم چنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادلی بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی نه ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی و نه قصد تفتیش کنی نه گمان بد بآن مسلمان برده باشی با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعاً مذموم است و نهی از آن شده است که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب او مایل کنی و طرف بد را راجح سازی یا آنرا اظهار نمائی اما مجرد گذشتن چیزی که بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور را امری بدل باین میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآن شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی بآنچه باو حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازمست و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است محض گذشتن بداست و بر آن مواخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابد است بانجهة شارع نهی بلیغ فرموده اند از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت رسول فرمودند اتقوا مواقع التهم یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که هرکه خود را در محل تهمت درآورد ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود و مرویست از حضرت امام زین العابدین ع که صفیه دختر حیی بن اخطب حرم محترم حضرت رسول ص حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر ص در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص شده روانه منزل شدم آنجناب قدری را همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داد فرمود این زن من صفیه است آن شخص عرض کرد که جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در خون و رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در این نقل پیغمبر ص ارشاد عظیم

ربانی امیر

از برای امت است یکی آنکه باید نهایت احتراز از ظن بد کرد و دویم اینکه هر کسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد پس کسی که عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد و خود را از محل تهمت محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان اگرچه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر او را نمی‌بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطناً خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند **عربیه** وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه میکند بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دیده می‌پوشاند و در تجسس بدیها بر می‌آید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند و هر معیوب رسوائی دیگران را خود رسوا و عیبناک میخواهد معیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و البلیة اذا عمت طابت یعنی هر بلائی که عموم هم رسانید گوارا می‌شود و پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از موضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت غیبت نیفتند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هرکه سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از اینجهة خداوند عالم فرمودند دشنام ندهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند حضرت پیغمبر ص فرمود که چگونه می‌بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی باو نکنی و دل خود را با آن شخص بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو میکردی بجا آوری کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد

فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بآنهاست و فواید آن بسیار و ثمرات آن بیرون از حیز شمار است و اخباری که در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می‌بیند و هر سخنی از هر که می‌شنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد وهم خود را اخطار کار شمرد و خود را بر آن بدارد تا چون چندی بر این گذرد این صفت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد ولی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازمست که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و دنیای خود را باو وانگذارد تا ضرر خسران باو مترتب نگردد

صفت نهم غضب است و آن عبارتست از حالتی نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره برمیخیزد دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و بانجهة در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی‌بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه بانجهة امریست که هنوز واقع

در بیان حسن ظن بخدا و خلق آن

در بیان غضب است

شده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوشش آمدن شعله بجهة رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهة انتقام
پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آید خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ
میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند و با آنجهة رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان
در قوهٔ غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از
اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند که اصلا قوهٔ غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب
لازم است هرگز از جا بر نمی آیند و گروهی بر جادهٔ اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد
و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه
غضب نیست بلکه شجاعت و قوهٔ نفس است و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست
و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسی را که هیچ قوهٔ غضبیه نباشد بیغیرت و خالی از حمیت و از اینجهة گفته اند
که کسیکه در موضع غضب بغضب نیاید حمار است و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که حضرت پیغمبر ص از برای دنیا هرگز بغضب
نمی آمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی او را نمی شناخت و غضب او تسکین نمی یافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم
معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات خبیثه
است **فصل** بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری منجر شود که باعث هلاکت ابد
و شقاوت سرمد گردد و چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهة گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت
غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیم آنرا فرو گرفته باشد
و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار
و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول ص فرمودند که غضب ایمانرا فاسد میگرداند چنانکه سرکه
عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که این غضب آتش پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند
آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد در رگهای او می افتد و شیطان داخل او میشود
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که غضب کلید هر بدی و شریست و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک
میکند و کسیکه قوهٔ غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از مهلکات عظیمه
و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب میشود که همه آنها مهلکات و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار
بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشانرا فاش کردن و پرده ایشانرا دریدن و سخریه و استهزا بایشان کردن و غیر
اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین نائره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر
میگردد و غمناک و شکسته دل میشود و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزای
اراذل و اوباش و تألم دل و تغیر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی توهم میکنند که شدت غضب از مردانگیست
با وجود اینکه افعالیکه از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان همچنانکه مشاهده میشود
کسیکه شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر
میزند و بسا باشد که دشنام و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه
و کوزه خود را می شکند و با حیوانات و جمادات بسخن در می آید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر
و صورت خود میزند و خود و پدر خود و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن
میگیرد و بسا باشد که بیهوش شود و بزمین می افتد آری شعر خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را
مبدل کند و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیردلی میباشد و حال اینکه پیغمبر خدا ص فرمودند که شجاع کسی است که در حالت

غضب خود را تواند نگاه دارد **فصل** چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوفست بر چند چیز اول آنکه سعی
کند در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حب جاه
و مال و امثال اینها که همه آنها اخلاق رذیله و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با آنها ممکن نیست پس باید ابتداء ازاله آنها
کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دویم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت
سیم اینکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد شده است و فواید آنرا بنظر در
آورد و همچنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را
از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در تورات نوشته شده است که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی فرمود
که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز از تو غضب خود را نگاهدارم و حضرت صادق
فرمودند که خدا وحی فرستاد بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم
در وقت غضبم و ترا هلاک ننمایم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت پیغمبر ص آمد و عرض کرد که من مردی هستم
بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن دو مرتبه آن اعرابی عرض
خود را اعاده کرد و حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را باز دارد از
کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در اینخصوص بسیار و بی نهایت است چهارم آنکه ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند
و مدحی که در اینخصوص وارد شده است همچنانکه مذکور خواهد شد پنجم پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم
و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند به
تدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود ششم آنکه هر قول یا فعلی که از او سر میزند ابتدا در آن فکر کند و
خود را از صدور آنها از غضب محافظت نماید هفتم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب
و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و اینرا مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی
تحمل درشتی و سخنی نمیشنویم و به فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پابرجا از هر
باد ضعیفی از جا در نمی آیند هشتم آنکه تأمل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر
قبضه قدرت او و همه امورات در ید کفایت او است و خدا هرچه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح آن
بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد
و چون اینرا دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که برابری است از جانب
پروردگار خیرخواه او میباشد نهم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف
نفس است نه در شجاعت و قوت نفس و از اینجهة است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض زودتر از درست و زن زودتر از مرد
بغضب می آید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در می آیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات
فاضله بخشم می آیند چنانکه می بینی که کسی که رذلست بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل به تلف شدن یک حبه از مالش غضب
میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شان از آن بالاتر و رتبه ایشان والاتر است
که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و تتبع صفات و اخلاق
مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نما و حکایات گذشتگانرا استماع کن تا به بینی که حلم و بردباری و خود را
در وقت غضب نگاهداری طریقه انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران
کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادانان و جهالست دهم آنکه بیاد
آوری که تسلط و قوت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر آن غضبناکی و تو در جنب قوه قاهره

الهیه برات غیر متناهیه ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس کن از اینکه تو چون
غضب خود را بر آن جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند شعر ظلم زیردستان
مجو زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در اخبار
پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت
که در آن نوشته بود بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه
غضبناک شدی الحکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم اینکه متذکر گردی که باشد
روزگار روزی آن ضعیفی را که تو بر او غضب میکنی قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات
و انتقام برآید عربیه لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یازدهم اینکه بدانی هر حلیم و بردباری
غالب و قاهر و در نظر اولوالابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیدها بی‌وقع
میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر دوازدهم اینکه تصور کنی که در وقت
غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر
مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان او آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن
باب سرد از برای تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست
بیدن او که از غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده فصل بدانکه ضد غضب حلم است که عبارتست
از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضب بآسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ
که عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاه داشتن اگرچه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدیت با غضب
دارد که نمیگذارد آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه است و از صفات
فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و ثمره
دانائی را با عنانی برده باری نیست و از آنجهته است که هر وقت که مدح علم میشود حلم با او نیز ذکر میشود و حضرت رسول ص فرمودند
که خداوندا مرا بسبب علم بی‌نیاز کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسل است
و یکی از آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمود که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمود
هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و
احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها را روزه گیرد
و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بنده زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی‌مبالات را و فرمودند
که سه چیز است که هر که از آنها را نداشته باشد هیچ عمل او را فایده نمی‌بخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دویم حلمی
که بآن زبان سفها را از او کوتاه کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست که چون خلایق
در روز قیامت جمع شوند ندا کند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه بایشان بر
خورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت روانه‌اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر
وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسی با ما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسیکه بما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند
بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز با حلم و برد
باری کسی را ذلیل نکرد و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه
آنست که عمل او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافیست

واگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود دو ملک نازل
میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکنند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید
و بآن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی
آنحضرت غلامیرا از پی شغلی فرستادند غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین
او نشسته و او را باد زدند تا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم که اینقدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب
از ما و روز تو از ماست و اما کظم غیظ اگر فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید
معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت پیغمبر ص فرمودند علم بتعلم هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد
و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانیرا که خشم خود فرو برند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر
و ثواب آن بینهایت است از جناب پیغمبر ص مرویست که هرکه خشم خود را فرو برد در جائیکه هرگاه خواهد تواند خشم کند خدا
در روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا مملو سازد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه ننوشید که اجر
آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد
مگر اینکه خدا او را در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند و مرویست که صبر کردن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسی
در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را در حق او کنی صفت دهم
در صدد انتقام بودنست یعنی کسی که بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعاً
حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت
آن نیست رسول خدا ص فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او است
و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانند که هم میدرند روزی در مجلس حضرت رسول ص
شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود و بعد از آن او نیز شروع کرد دنبالی آنحضرت برخواستند و فرمودند
که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان
در آنست نمی‌نشینم پس بر مرد دیندار لازم است که هرگاه از کسی نسبت با و ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر شرعاً
مقدر است جزائی و انتقامی که آن مقرر است بآن اکتفا کند و از آن تعدی نکند اگرچه بهتر آنست که از آن نیز چشم بپوشد
و از آن شخص عفو کند و اگر در شرع جزائی معین از برای آن و بجهت آن نرسیده پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر
سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل در مقابل کسیکه او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائیکه
در شرع مکافاتی ندارد و همین قدر گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی‌آبرو و ای بیشرم اگر این صفات را داشته باشد
یا بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست
زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست چنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر آنست
که زبان باینها نیز نگشاید و حواله آن برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاه داشتن مشکلست
و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر متعرض نشود به بی‌غیرتی و بی‌حمیتی منجر شود بحلم و حوصله و
موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات شود زود راضی شود از حضرت پیغمبر ص مرویست که طبقات
مختلفند بعضی دیر بغضب می‌آیند و زود غضب ایشان برمیگردد و بعضی زود بغضب می‌آیند و زود بر میگردند و طایفه
زود بغضب می‌آیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب می‌آیند و دیر خوشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند
که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود شوند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج
ترک انتقام اینست که تامل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که اگر انتقام را حواله بپروردگار کند

منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارد نظم
شعر بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که
مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه بر اینکه اگر آن شخص که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت
و مکافات نکردن پشیمان شود و تا دیر بشود دو الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است و اگر از انسانیت
بی بهره و بی نصیب است تلافی تو چندان اثری در او نمیکند بلکه هر چه نسبت باو کوئی تلافی در حال او بهم نمیرسد و تو با
او مقابله و برابری با وضایع و بیرون میکردی زیاد تر از آنچه آن شخص با تو کرده بلی شعر سگی پای صحرانشینی گزید بخشم که
زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل در رش دختری بود خورد پدر را جفا کرد
تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کی دختر دل فروز محالست گر
تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تأمل کند در فواید صد انتقام که عفو کردن است چنانکه
بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد فصل ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است آیات و اخبار
در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم به پیغمبر ما گفت خذ العفو و امر بالعرف یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاه دار
و امر بمعروف کن و باز میفرماید فلیعفوا ولیصفحوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است و ان تعفوا اقرب للتقوی
اگر عفو نمایند بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر فرمودند که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت او است
که سه چیز است که اگر از من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم آنکه هیچ
کس ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم اینکه هیچکس منت
که یک دری از سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه یکدری از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو
و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا
خبر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد
و گذشت کن بکسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود
آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین فرمودند که در روز قیامت خدای تعالی اولین و
آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجا هستند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه گویند چه چیز است
فضل شما گویند توسل می جستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که
با ما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر فرمودند که پشیمانی
بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عفو بنده همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست
که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت
امام زین العابدین در مناجات خود میگوید انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی توئی که خود را بعفو و گذشت
نام برده پس از من درگذر صفت یازدهم غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و تلخی است که آن
صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود شعر مکن خواجه بر خویشتن
کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چه با دوست سختی کنی دشمن
و از آنچه است آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود فرمود لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشت
خوئی باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از این کند و هر کار
که میخواهد بکند و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و

بیان عفو و بخشش است

در غلظت و درشتی در کردار و گفتار است

و صیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد و چنانچه اشاره باین شد ضد این صفت خشیت نرمی و
هموار ی و رفقست در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست از اینجهة سید رسل فرمودند که اگر
چیزی بود که دیده می شد مثل بدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جا نگذارند مگر
آنکه زینت داده او و از هیچ جا برنداشتند مگر اینکه او را معیوب کرده و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفقست
و دوست دار کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه بادمی دهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست
که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر رفق را شناسا شد بهر چه اراده
داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانه را که دوست دارد رفق و همواری بایشان
عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق
محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم باو حرام است
هر نرم آسان بد طاهر نزدیکی حضرت کاظم فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و
مکرر ملاحظه شده که امور بکه برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که بلشکر و
رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مینماید و هر کدام درشت خوی و غلیظ
هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میگردند و باندک وقتی ملک و دولتش بباد میرود و همچنین
سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع ازی بلطف و خلق توان کرد صید
اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفقست و مدارا عبارت از آنست که
ناگواری که از کسی که بتو رسد تحمل نشوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که صفت جلیله است و از آنچه حضرت
رسول فرمودند که پروردگار من مرا امر کرده که با مردم مدارا کنم همچنانکه مرا امر کرده که واجبات خود را بجای آورم
و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در توریه نوشته است که در آنچیزها اینکه خدای تعالی بموسی فرمود آن بود که
فرمودای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار اکن از جانب من مدارا
با دشمنان من و دشمنان خود و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود
و ایشان از خانواده قریش اند اخشد و دور کردند باوجود اینکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ
عیبی نبود طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست
خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از آن باز داشته میشود و
صفت دوازدهم کج خلقیست و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات
کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دلتنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و اینصفت از نتایج قوه غضبیه است و این
از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می افکند و طبعها را از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب
مسخره مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از آنچه حضرت امام جعفر صادق
که هر که بدخلقیست خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم
میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی می افکند مرویست که روزی بحضرت رسول عرض کردند که فلان زن روزها
روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلقیست و از کج خلقی همسایگان خود آزار میرساند حضرت
فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل
درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند
بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناه بدتر می افتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی

از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلق دوست تر دارم که با عابد کج خلقی همنشینم و
معالجه اینصفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آنست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که اینصفت خالق
و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که آنرا از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی
در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بجبر خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد
شود چنانکه مذکور شد ضد اینصفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکاتست و عقل و
نقل دلالت بر مدح و خوبی آن میکند پیغمبر خدا فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن
خلق نیست و روزی بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را با موال خود دو سعت
دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای حق
گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب
عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست
ترین شما در نزد من و نزدیکتر شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناهرا
میگدازد چنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود کم عبادت باشد و بواسطه حسن
خلق در آخرت بدرجات عظیمه و اشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی
دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسیکه پیوسته روزها
روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت را فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار ایشان جمع
میشوند و بآنها نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام
محمد باقر مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای
چند فرمودند و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن باروی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق
فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میکند و عمرها را زیاد میگرداند و فرمودند که بدرستیکه خدای تعالی
بنده را بحسن خلق ثواب بکسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و
احسان کردن با مردم و خوش خوئی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمیرا از اینجهة داخل بهشت مینماید
و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میگرداند و داخل آتش میکند و کسیکه در این اخبار و سایر اخباریکه در
اینخصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقانرا تتبع کند
میداند که هر بد خلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفع میگردند و خیر او بایشان نمیرسد و مقاصد بندگان خدا از او
بر آورده میشود و از اینجهة هیچ پیغمبری برانگیخته نشد مگر اینکه این دو صفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل
صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از اینجهة خداوند عالم جل شأنه نعمت خود از برای حبیب خود دوستش در مقام
ثنا و مدح او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت اینصفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در اینصفت
بنهایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که در روزی آنسرور در مسجد
با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و
به پنهانی گوشه جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد از جای خود برخواست و گمان کرد که او را با آنحضرت
شغلی هست چون حضرت برخواست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمودند و در جای مبارک خود
نشستند باز کنیزک آمد و گوشه جامه حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخواست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد
و آنحضرت برخواست در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر برخواستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرترا

جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود که کردی حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی
آیا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخص مریضی بود اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را ببرم که آنرا
بمریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامه آنحضرت را بگیرم چنین بنظر آمد و فرمودند که مرا با ایشان
شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن دهند صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است
و آن بر دو قسمست زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد
یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آنشخص که او را دشمن دارد و اظهار عداوت آن میکند و قسم اول را حقد و
کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دویم را عداوت نامند و این ثمره قسم اول است
زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار برمیدارد
و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهة عجز از انتقام یا بعلتی دیگر آن وقت اظهار
غضب نکند و خشم خود را فرو برده و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات
مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه
دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد و چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری
و ایذا و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمیرا فاسد میسازد و اگر فرض شود
که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او از امراض است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم
و در آزار میباشد آدمی را از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب
خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکانست و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و
مرافقت و همنشینی نسبت بکسیکه کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوایج او باز میدارد و هر یک
از اینها درجه از دین را کم میکنند و پرده میان آدمی و میان بارگاه بزم تقرب میگردد و از اینجهة است
که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر
فرمود که هیچ وقتی جبرئیل ع نزد من نیامد مگر اینکه گفت یا محمد ص از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن فرمود که جبرئیل
هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق ع فرمودند که هر که تخم عداوت
بکارد همانرا که کشته است میدرود و معالجه اینصفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت درد
شجره است که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه دائم ثمری نمیبخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا
بکام صاحب خود بریزد و آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن برنخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه تا ماند و در غصه قرین
و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن برباد و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد برافتاد
بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا باغها که بنیاد دشمنی ریشه عداوت پست و مختل گردیده بلکه
آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی سپری نیامد مگر بواسطه عداوت و دشمنی
و نعم ما قیل شعر درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و اگر آنست
که بسا از کینه و عداوت ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت بنماید که آدمیرا
بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرت
آن باو عاید و منفعتش از او منقطع گردد پس سعی نماید که با آن شخصی که عداوت و کینه دارد در رفتار دوستانه و گفتار
مشفقانه بعمل آورد و با او مهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوایج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار
نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطانرا بر خاک مالد و پیوسته چنین

رفتار کنند تا آثار عداوت از دل او برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک پسندی
بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی و ظاهری اول عبارتست از آنکه طالب خوبی و خیر مسلمین باشد و دویم آنست
که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است چنانکه در بیان صفت حسد مذکور
خواهد شد فصل بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا
باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند و میشود که بجهة هم نشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه
هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری میگردد و شکی
نیست که همه این امور مذموم و قبیح و در شریعت مطهره حرام و هر یک موجب حبط اعمال و مولد خسران مآلند ملیین و حکما و شعرا
و سایر عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارتست از زدن بدست
یا چوب یا آلتی دیگر پس بدون جهة شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق
عالم بی جهت و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است
که هر که مردی را تازیانه زند خدا تعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی
منشاء همه آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها در آید خبیث النفس و از جملهٔ اراذل و اوباش
معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته هر چه بگوید و هر چه باو
بگویند و حضرت پیغمبر ص فرمودند که مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن کن و فحش گوی هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت
حرامست بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آن سرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاقست
و از آنحضرت منقولست که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متاذی اند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از
دهان او جاری خواهد بود و آن کسیست که در دنیا فحش گو بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرامست بر هر فحاش
هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید و از هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی
بحقیقت امر او بر نخوری یا ولد الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج است و این شخص هم رسیده یعنی در وقت
معاشرت و مجامعت پدرش شیطان نیز با او در جماع شریک شده و در حدیثی دیگر است که هرگاه ببینی دیگری را که
مضایقه ندارد از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزناست یا بشراکت شیطان هم رسیده
و نیز از آنجناب مرویست که از جملهٔ بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهة فحش گفتن او از همنشینی او
کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن بمؤمن فسقست و کشتن آن کفر است و غیبت
آن معصیت است و حرمت مال او مثل خون اوست و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسیست که مردم
او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که از جملهٔ علامات شراکت شیطان
در نطفهٔ آدمی که هیچ شکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو
بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم از زبان او حذر نمایند و بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین
مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم ع پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را
دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالم ترند و گناه هر دو بر او است مادامی که آن دیگری تعدی
و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش عبارتست از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر الفاظ مجامعت
و آلات جماع و آنچه از این قبیل است استعمال میشود و ارباب فساد و بیشتر ما از عبارات فاحشه چند هست که ذکر میکنند
آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند
و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرموده از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبارات فصیحه آنها را ذکر فرمودند

و این مخصوص بفاحش و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت از بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه
پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنرا بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و
مذموم و قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده
نشینان خانه من و خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال
این زمان که عرفا قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر و ائمه علیهم السلام مذکور میشده زیرا که در زمان سابق
این مستهجن نبوده و بجهة طریقه سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در بعضی از منه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند
و همچنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی
مبروص یا اقرع باشد و خواهد از سبب درد او از او سئوال کند نگوید تو در چه وقت مبروص شدی یا سر تو در چه
زمان یا بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این
تصریحات داخل فحش شوند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیحند لکن بعضی قبیحتر و ذم آن
شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام دادن بگوئی یا در محل شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون این عبارات مختلف
در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرامند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام دادن باشد
نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام
دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خدا است پس شکی در بدی آن نیست و عدم جواز آن شرعا
لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متصف بصفتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و
ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده و از امام محمد باقر ع مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص خطبه خواندند و
فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع میکند
و بنده خود را میزند و تنها سفر میرود پس مردم چنین گمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمود
میخواهید خبر دهم شما را ببدتر از این عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت نزد او اسم مؤمنین
مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که چون
لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخصی که باو لعنت شده تردد میکند اگر آنشخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود
و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و از این حدیث مستفاد میگردد که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد بر میگردد بلعن کننده
پس باید بنهایت احتراز نمود و لعنت بکسی نکرد مگر آنانیکه از صاحب شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد
حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده است که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و ظالمین و فاسقین است
و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که بگوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الفاسقین یا علی الظالمین و فرموده اند
که شخص معینی که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین کاهست از آن
صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود و راهی بدارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را لعن
میتوان نمود بلکه از اخبار بر می آید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدا تعالی در حق جماعتی میفرماید
اولئک علیهم لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و حضرت
پیغمبر ص فرمودند خدا لعنت کند دروغگو را اگرچه بمزاح باشد و چون ابوسفیان لعین هزار بیت در هجو آن سرور گفت آنحضرت فرمود
بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار او را هزار لعنت کن حضرت امیر
المؤمنین ع جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور
سلمی را لعن میفرمودند چنانچه لعن ایشان را از جملهٔ عبادات میدانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت

او از همه افزونتر بوده و در نماز این اشخاص را لعن می‌نمودند و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو
بت قریش که ابابکر و عمر است لعن می‌فرمودند و حضرت امام جعفر صادق ع در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن می‌کردند و احادیث
و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلال با سمائهم رسیده تتبع کند می‌داند که این از شعار دین است و حضرت
کاظم ع ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده
که امیر المؤمنین ع در لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید جهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن
نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز
بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن می‌شود و باید یقین
باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمی‌توان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده‌اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشد
بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول ص فرمودند که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده‌اند
بآنچه پیش فرستاده و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هر کس لعن بر زمین می‌کند
زمین می‌گوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول ص انکار فرمودند زنی که ناقه را لعن کرد و بر مردی
که شتر را لعن نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین مسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن مذموم است و خوب نیست حتی
بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم اینقدر نفرین بظالم می‌کند
که مکافات ظلم او می‌شود و زیادی می‌آید و این زیادتی از برای ظالم باقی ماند تا روز قیامت مطالبه می‌کند و اما ضد این که دعای
خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضل‌ترین عبادات است و فایدهٔ آن بجد و ثواب آن خارج از حد است
بلکه در حقیقت کسیکه دعا بر دیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول ص فرمودند که چون کسی دعا برادر خود کند در غیاب او
فرشته گوید از برای تو مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب می‌شود دعائی که در حق خود مستجاب نمی‌شود
و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون ملائکه بشنوند که بندهٔ مؤمن برادر خود را دعائی کند گویند خوب
برادری هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو
مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه تو ثنا کردی برادر و از برای تست فضیلت بر او و اخبار
در این خصوص بیحد است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو بهر برادر مؤمنت رسد
و در زیر طبقات خاک خوابیده و تأمل کن که روح او چه قدر از تو شاد می‌شود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت
می‌کنند و در مال او عیش و تنعم می‌کنند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را می‌طلبی و هدیه از
برای او می‌فرستی و پیغمبر ص فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چه را دید چنگ
بآن میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که یاد دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان
نورهائی مانند کوهها داخل قبور اموات می‌شود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر می‌فرستند پس چون
کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی می‌گذارد و از برای میت می‌برد و می‌گوید این هدیه ایست
که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میت بآن سبب شاد و فرحناک می‌گردد و اما
طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی می‌گردد و حضرت امام
محمد باقر ع فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه میمیرد ببدترین مردنها و بدانکه اینجا که مذکور شد و ضد همه
اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است
و آن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد بجهة کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد و خواه نداشته
باشد و خود را چنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن می‌بالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته‌اند

بیان
صفت عجب است
و کیفیت آن

عجب آنست که بنعمتی یا نعمتی که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که
متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبهٔ خود را پیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست اما معجب
آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهة صفتی شخصی شمارد و از منعم این صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته
باشد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت که خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا
کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد و عجب نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را بزرگ میشمارد همچنین داند که خدا باو کرامت
فرموده است ولیکن چنین پندارد که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت
داند و استبعاد کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا آنچه مثل خود توقع کرامت داشته
باشد این را ادلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این بمثل آنست
که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمی دارد و منت بر آن شخص که گرفته است گذارد و عجب باین عطا دارد
و اگر علاوه بر آن بآن شخص که عطا باو شده و خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا
آورد و بجهة عطائی که باو کرده و دلال بر آن شخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاهست بصفتی می‌باشد که صاحب آن آنرا کمال می‌داند
و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاه هست بعملی می‌باشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمی‌شود و آن بیچاره خطا کرده است و از اخوب
می‌داند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است
که از جملهٔ مهلکاتست بخل که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت ببینی که
مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب می‌نماید و آنرا صواب میشمارد
و بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم ننشینی و در روایتی از آنسرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از
گناه از شماها ترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی علیه السلام نشسته بود که شیطان وارد شد و برای او برنسی
رنگارنگ بود و چون نزدیک موسی ع رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم
بر تو سلام کنم چون مرتبهٔ ترا نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت با این برنس دلهای فرزندان آدم را
بسوی خود میکشم موسی ع گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر آن غالب میگردی گفت هر وقت عجب
بخود نمود و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر بود خداوند عالم بداود پیغمبر ع وحی فرستاد
که بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را بشارت دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را
بشارت ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست
که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود و حضرت باقر ع فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون
از مسجد بیرون رفتند فاسق از جملهٔ صدیقان بوده و عابد از جملهٔ فاسقان و سبب این بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت
خود میبالید و در این فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق ع فرمودند که خدا دانست
که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر باینجهت نبود هیچ مؤمنی را هرگز مبتلا بگناه نمیکرد و فرمودند
که مردی گناه میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و بآنجهت از آنحالت پشیمانی
ساقط میشود و فراموش میکند و اگر بر آنحالت میبود بهتر بود از این عبادتی که کرده و مرویست که عالمی نزد عابدی آمد
و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز من میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت
گریه تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خندهٔ تو با ترس بهتر
از این گریه که تو با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند اینست که او را از آنچه بآن
عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمام‌تر باشد همچنانکه با ابلیس کردند

و عجب گناهیست که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب فساد است و شاخهای آن جهل و نادانیست و
برگ آن ضلالت و گمراهیست و میوهٔ آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید
و زرع کرد و لابد میوهٔ آنرا خواهد چید و مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری
بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی گفت بسم
الله و بر روی آب روان شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی بسم الله گفت و بر روی آب روان شد او نیز گفت بسم الله
و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم
بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت بآب فرو رفت پس استعانت
بحضرت عیسی نمود عیسی دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی در خاطرم
گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه کن پس آنمرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه
عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه دیگر نیز میشود مثل کبر چنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب
عجب کبر است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطرش چیزی از گناهانش
بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنین گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سر
زند او را عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در آنوقت از آفات
و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان
باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمنست و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی
دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز
میماند و از مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمیشنود و با جهت
کاهست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی می انجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و از او متهم
شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید **فصل** بدانکه از برای مرض عجب دو
معالجه است یکی اجمالی دوم تفصیلی اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت
و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی
قلیل تری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری درخور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار نه آخر تو خود ممکن پیش نیستی و ممکن
بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شانه است **شعر** ما که ایم اندر
جهان پیچ پیچ   چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ   پس کبریا و بزرگی برازنده آنست که وجود همه هستند باو
و کمالات جملگی پرتوی از کمالات بی نهایات او غاشیه بندگی بر دوش جمله کاینات نهاده و طوق ذلت و خواری را
برگردن همگی افکنده **شعر** گر سر چرخ است پر از طوق اوست   ور دل خاکست پر از شوق اوست   دور
چنبنت کش فرمان او   خنگ فلک غاشیه گردان او   کش مکش هرچه در روزگی است   پیش خداوندی
او بندگیست   با جبروتش که دو عالم کم است   اول با آخر ما یکدمست   پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطهٔ
پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات کند بآفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد
بلکه خود را عدم پسندد و این ذلتی که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص سنخ نوع این بیچارهٔ مسکین است
که بخود عجب میکند از حد متجاوز و از تحریر آن قلم عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه ابتدای آن نطفهٔ نجس پلیدی
بوده و آخرش جیفهٔ متعفن گندیده و در این میان حمال نجاسات متعفنه است و حوالی است پر از کثافات متعدده از
بول گاهی بول گاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه

در
بیان معالجه
مرض عجب و اقسام
آنست و علاج
اجمالی آن

قرآن

قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را می شکند میفرماید قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه
فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و سرکشی داشت نمیداند از چه چیز
خدا او را آفریده از قطرهٔ آبی او را آفریده و مقدر گردانیده او را و راه بیرون آمدن را از برای او آسان کردانید پس
او را میرانید پس در گور گذارد او را و در این آیهٔ مبارکه اشاره فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی
نبود و بعد از آن او را از خسیس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میرانید و جیفه گندیده
گردانید و اگر اندک تأملی نمائی میدانی که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزی که ابتدای او عدم و مادهٔ خلقتش از همه
چیز نجس تر و آخرش از همه اشیا متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این میان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را
قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه می آید و نه مطلع است که فردا روزگار رنجه او چه میزاید مرضهای گوناگون بر تن
او مسلط و بیماریهای صعب بجهة او آماده از هر جا سر برآورد و آفتی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه در نفیش چهار
خلط متضاد در باطن او اجتماع کرده و هر یک بضد دیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش بضد یکدیگر در سعی
و اجتهاد بیچاره میخواهد از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی [illegible]
اعضا و جوارحش میمیرد نه گرسنگی او باختیار خودش است نه تشنگی و نه صحت [illegible]
باراده او است و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمی
تواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش بیرون نمیرود دل او
وادی که خواهد میرود و نمیتواند عنانش را نگاه دارد و نگرشش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد
و غذائی کشنده او است و در خوردن او بی اختیار است و دوائی باعث حیات او است و در کام او ناگوار است
ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و
پای نمیتوانند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا دمی غافل
شوند اجزای وجودش از هم میپاشد و اگر نگاهبانان خطهٔ اعلی دست از او بدارند نشانی از او نماند عبداً مملوکا لایقدر
علی شیء پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا میسزد او را که عجب و خودفروشی کند
و کی درخور آنست که خود را کسی شمارد و کسیکه با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم بی انصافی است
شعر بنیر ازین دزد دلش آزرم باد   بار خودش بار خدا شرم باد   و این وسط احوال انسان بیچاره است
و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد بدنش جیفه گندیده میگردد و شیرازه کتاب وجودش
از هم بریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بندش از یکدیگر جدا میافتد استخوانهایش می پوسد
کرم بر بدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس جسمی را که بنازمی پرورد و از نسیم او را محافظت
میکرد خوراک کرم میشود و به نیش مار و عقرب مجروح میگردد و پس از آن پایمال خاک میشود و گاهی لگدکوب کاسه گران میشود و زمانی
۲ پایمال خشت زنان   که خورشش جانوران کنند   گاه گل کوزه گران کنند   کاهی ز خاکش خشتی سازند
و گاهی از گلش عمارتی پردازند لحظه کلنگ داران بضرب کلنگش از پا درآورند و ساعتی بیلداران بر سر پایش برآورند
شعر زدم تیشه یکروز بر تل خاک   بگوش آمدم ناله دردناک   که زنهار گر مردی آهسته تر   که چشمست و روی
و بناگوش و سر   بر این خاک چندین صبا بگذرد   که هر ذره از او بجائی برد   بلی هر ورقی چهره آزاده ایست
هر قدمی چشم ملک زاده ایست   وای وای چه بود حال اگر این خاک را بحال خود گذاشتندی و دیگر باو کاری
نداشتندی هیهات هیهات یحیی بعد طول البلاء لیقاسی شدائد البلاء بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد
باز او را زنده میکند تا بلاهای شدید را باو بنماید ذرات خاک متفرق را جمع ساخته او را بهیأت اول باز می آورند

واو را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت بکشند و بصحرای هولناک محشر در می آورند آه در آنوقت که رخها
می بینند تمامی سیاه میکنند شکاف خورده زمینی که داخته کوهها پراکنده و در رفتار ستارهای تیره و تار خورشیدی
در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی پر انواع عذاب مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری جان
بخشا نامهای اعمال را برپا کرده و دفترهای اعمال گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه
روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامههای عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست
یا چپ او میدهند هرچه کرده در اینجا ثبت تقصیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه
و عذابش در آورند بر سنگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک بودمی و باین روز
سیاه نیفتادمی چه شک که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز از حال بنده گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار
قهار را نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل
عذاب را در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از
گند او بمردندی اگر قطره از آبی که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد
پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چه کار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده
باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است
زیرا که کم بنده ایست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب ننمایند از عفو و بخشش است
و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد باشد نه اینکه عجب و
بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند
و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از وی عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین
کسی در آنحالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه
مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او بکجا در آنجا
خواهد انجامید دیگر بچه جای عجب و بزرگیست و تا دیل در اینجا که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی اینست که تفحص
کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره او را کند بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است
و معرفت و عبادت و طاعت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب
و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکا و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج
آن اینست که بدانی که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت
و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر او هرچه هست هیچ و نابود و کمال
و صفات جمال از آن مفقود است و شکی نیست که این علم خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و او را معترف
بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهه گفته اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها متنبه نسازد یا از
علوم دنیویه است که حقیقت علم نیست بلکه از حرف و صناعاتست یا آنکه صاحبش از خبث النفس و بداخلاقست و بدون
اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و با جهت
بجز میوه خبث باری نداده حد آکیان و عرض دانسته گیر   حد خود را دان که نبود زان گزیر   و علم مانند باران اینست
که از آسمان فرود می آید در نهایت صافی و خوشگواری و درختان و گیاهان از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش
شیرین است از آن آشامد شیرین تر گردد و همچنین علم تر چون بزمین دل فرود آید دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریک تر می
گرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی اینرا یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم

انست که بداند که بر او حجت سخت تر است خدا از او سخن ... و خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی نفس و ...
و گناه او شکسته دلی بخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است   و در احادیث قدسیه وارد شده است که ای قوم
تا خود را بقدر رسیدانی ترا او نزد ما قدر و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و بکر فرموده است
که خود را کوچک شمارید تا من شما را عظیم کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای او بطلبد و بداند که بر
عالم امر شدید تر و حجت بر او محکم تر از جاهل میگذارند آنچه را که عشر آن را از عالم نمیگذرند که قدم عالم که لغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسی
که با علم و معرفت معصیت کرد البته خیانت او بیشتر خواهد شد و از اینجهه حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت عالم را آورند
و بجهنم می افکنند بنوعی که رودهای او بیرون می افتد و میرود در آنها میگردد چون خری که بر دور آسیا گردد و پس از آن ...
تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس او را گویند ترا چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی امر میکردم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم
و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن باعورا را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بود
و حضرت روح الله فرموده وای بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هفتاد گناه از جاهل
آمرزیده میشود پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آری   چه علت هست ... آید ... گرفته همچنان احرام
تکی خفته در بطحا   و هر عالمی که مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع نماید و خود متکبر و معجب باشد الحق اینهان علما
و از کسانی که بعلم عمل نکرده اند خواهد بود و پس از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر
میشود و کدام دانا در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام
اعمال ظاهر و صفات باطنه خود را تصحیح نموده باشد و مطمئن شده باشد که هرچه از او خواسته اند بجا آورده و بتکلیفات خود بجا
رسانیده و پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است   نیک میدانی که ... خوف خدا ...
روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی دیگر از برای خود بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من
گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او کسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت امید
او نجات می یابند خصوص در امثال این زمان که از علما آخر نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علما آخرین
علامتی دیگر است کسانی هستند بحال خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنای زمان کناره گرفته از دوستان و آشنایان
پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده
خوف خدا و ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود بیرون می انگیزد و بخدمت خدا باز میدارد نه کم و بیش دنیا را طالبند و نه سر و ش...
نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه در ... فکر ایشان جز یک فکر و ذکر ایشان جز یک ذکر نیست در سرشان بجز یک سودا و
در دلشان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات صنفه آخر زمان کی و امثال ایشان فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول و قد
انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند   حریفان باده خوردند و رفتند
تهی خمخانها کردند و رفتند   بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا
باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد معرفتی در گل آدم نماند   اهل دلی
در همه عالم نماند   سر بسر این نامه این غم و پیر   نیست یکی صورت معنی پذیر   پس سزاوار علما آنست که در کردار و گفتار خود
تامل نمایند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا قدر نفس خود را بشناسند و از عجب
و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بداند که غرض از عبادات اظهار ذلت و مسکنت است و ملکه بندگی
از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد لا محاله عبادت را باطل میکند و بعد از
بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است   گنه کار اندیشناک از خدای   بسی بهتر از
عابد خودنمای   علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است فانی

که باعث حبط در آنها میگردد و بشمار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شود و بآنجهت فاسد و از درجهٔ
قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسیکه ادعای آن نماید که بفهمد و ادراک نماید
او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همهٔ آفاتست پس غافل و از حقیقت کار جاهل است در واقع در وقت طاعت بی سال
خویش را و دم بی فروش بجرعه بر نداشت علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند
عبادت ایشان در درگاه خداوندی وقعی نیست چنداکر طاعتی کرده که نذری بدین حضرت آورده و بر فرض
اینکه عبادت از هر خللی باشد و در وقتی ثمری میدهد و اثری می بخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خاتمهٔ
امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر
و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کاملهٔ نفسانیه پس معالجهٔ آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب
نجات باشد که عجب بآنها نباشد و چون عجب بآید همه آنها را ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی یک صفت بد را که در
میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد و چرا فروشی و ذلت را پیش نهاد خود سازد تا فضیلت بر فضیلتش فزاید
و عاقبتش محمود گردد و باید تأمل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت
میشود و با زیادتی و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خور عجب است و این تأمل باعث زوال عجب
میگردد و گویند که یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگش زرد شدی و دل و دستش
متغیر گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی او را گفتندی که این چه حالت است و حال اینکه تو از شجاعان نامداری
گفت خصم خود را از مایش تیغ دیده ام شاید او از من شجاعتر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای
کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای
شکسته است شعر در این حضرت آنان گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر ره اینست جانا که مردان
راه بعزت نکردند در خود نگاه از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند و
علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنست که تأمل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده و که باو داده
و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان داند که همه اینها نعمتی است از خالق خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و
بفضل و توفیق ارشاد و فرحناک گردد که بدون سابقهٔ استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرمود و اگر چنان
داند که بخودی خود باین صفت رسید زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر
مبتلا شد و مدتی مدید در انواع محنت و بلا و شدت و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی
و هیچ امری از برای من روی نداد مگر اینکه من رضای تو را طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره
ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل شد و که آنرا
بتو داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب ای پروردگار این نیز از تست و بآن
سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز نیستی فرمود
من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بحسب و نسب پس علاج آن دانستن چند چیز است
اول آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخودی زیرا که کسی که خود ناقص و بی کمال باشد کمال جد
و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را میرسد که گویند این فضیلت از ماست ترا چه افتاده است
و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضلهٔ آنها هم رسیده اگر کرمی که از فضلهٔ انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین
خری هم رسد که پدر یا جدش الاغی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات این دو کرم یکسانند
و شرافت از خود انسانست از اینجهة حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی

من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم و خواه از عرب
بدرستیکه جوانمرد کسیست که گوید هان من آن شخص میباشم نه آنکه گوید که پدر من که بود و دیگری گفته است لئن فخرت بآباء ذوی
شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشرف و بزرگان اند راست گفتی لیکن بد فرزندی
که از ایشان متولد شده جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود چون شیر بخود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی حضرت رسول صلعم حضور داشتند اباذر بمردی گفت که ای سیاه زائیده
حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد و آن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من
چون بلال حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم گرامی ترین و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شماست یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام با او گفت اگر
فخر تو [illegible] بلباس تست پس برتری از آنها است نه ترا و اگر بجهة لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تست
نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و آنچه
که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که نسب و حسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دیگر آنکه تأمل
کند که اگر بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیک ترش نطفهٔ خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل
و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل
آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست گردانید و کسیکه جد او پایمال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کنندهٔ هر چیز که هست باشد
چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد سیم آنکه نظر کند بگذشتگانی که آنها عجب و افتخار می شد اگر از نیکان و صاحبان مکارم
اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند شکی نیست که شیوهٔ ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان
پسندیده است چرا خود را از این خالیست و ایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست پس چه افتخاری بایشان
میکند بلکه همین عجب طعن بر ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از
برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه
پس اف بر او و بر کسانیکه باو افتخاری کنند و خاک بر دهانش که بواسطهٔ این اشخاص بزرگی می فروشد زیرا که خویشاوندی
و نسبت بدد و دام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم
و معذب در درکات جحیمند و اگر صورت ایشانرا در جهنم به بیند و نقش ایشانرا ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از
اینجهة حضرت پیغمبر صلعم فرمودند باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند
از جعلهائی که نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی ع افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه
پشت خود را شمرد خدا بموسی ع وحی فرستاد که باو بگوی که همه آن نه نفر از اهل جهنم اند و تو دهم ایشانی و اما عجب بحسن و جمال
پس علاج آن اینست که بدانی که آن بزودی در معرض زوال است و بادنی علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میگردد و کدام
عاقل بچیزی عجب میکند که بیک تبی آنرا بگیرد و یا دملی آنرا بر طرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند شعر بر مال و جمال خویشتن غره مشو
کانرا بشبی برند و اینرا بتبی و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه که برفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت
و مرگ هر کسی خواهی نخواهی آنرا خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن بر رخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک که چگونه
در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایهٔ حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاطی متعفنه
جمع گشته خون و چرک فراهم آمده و مستی از اینها حاصل شده شعر گوشت پاره آلت گویائی تو کهنه پاره منظر بینائی تو
مستمع تو آن دو پاره استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جنان کرکی و از قدر افکنده طمطراقی در جهان افکنده
از منی بودی منی را واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد آر ای که بحسن و جمال خود می نازی و با خود نرد عجب در می بازی

در بیان عجب بجمال

اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضوت را کثافت فرو نگرفته دهانت منبع لعابیست که اگر
چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت آکنده بکثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل شوی حفره گوشت را چرک پر کرده و زیر
بغلت را گند فرو گرفته هر جای پوست بدنت تنگنای چرک و ریم بر آید و هر عضویرا که مجروح سازی خون نجس بر آید معده ات
از فضله آکنده و روده ات از غایت مملو گشته مثانه ات پر از بول کثیف است و در احشایت کرم پنهانست در زهره ات صفرا
جا کرده و در باطنت بلغم ماری گرفته شبانه روزی دو بار لااقل بیت الخلا تردد کنی و بدستی که بر جمال کشی غایط خود را بشوئی
از بدن آنچه از تو بیرون میآید متنفر میگردی چه جای آنکه او را بوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را پاکیزه
نسازی و نشوئی چرک و تعفن تو احاطه میکند و شپش بدن و جامه ترا فرو میگیرد و از هر جا روائی کثیف تر میگردی اینحال وسط
تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیا کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذا
تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات
متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور و تجبر و جمالی که این حقیقتش باشد چکار و اما عجب بمال علاج آن آنست که
آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و عاری از دوام و بقاست گاهی نهب و غارت میشود و
زمانی بظلم و ستم میرود و در آتش و آب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار از میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و
متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که هندو و یهود در آن پیش باشند و تفو بر بزرگی
که دزدی در یک لحظه آنرا برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند بسی کم است زکاء دختر آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران بگاو
خرش علاوه بر این ملاحظه کند آیات و اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه فضیلت
فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان ببهشت وارد است چنانکه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد و چگونه
عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد
و از عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکالست و در حلال و طیب آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب
و در حرام آن مواخذه و عقابست بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و در راه
دخل و خرج آن خالی نباشد و حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه
بگاو و خر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست و اما عجب بقدرت و قوة خود علاجش
آنست که بیاد آورد امراض و آلامیرا که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف و بدن
او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر یک رگ از بدن او بدر آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و احمق کسی است که
بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوشش او داخل شود
روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متاثر شود و تخوفه الذق و تقتله البق اندک
دمی که بلند شود او را می ترساند و پشه او را میکشد و حال اینکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد
بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که گاو و خر در آن از او بالاتر و بهتر است و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت
و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این مرضی است
که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باینجهت ساکین از پندار و غرور ایشان در بلا بزیردستان بنظر حقارت نظر میکنند و
از هر کسی چشم زیردستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال و مایه خسران و وبال است
شعر بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزگشته مستظهر مباش
غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که بنظر عقل نگاه کند جمله اینجاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد
خیالی چند است که بآن کودک طبعان را ادام میکشد تا چشم برهمزنی باید ترک تخت و افسر و کلاه و سر و جاه ریاست را

و اما عجب بمال

اما عجب بقدرت و قوة خود

نموده در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خواهد نه اهل همراهند و نه عیال نه جاه بفریاد رسد نه مال فرزندان و اقارب قدمی
چند آیند تا او را داخل قبر کرده کرم و مار و عقارب با بسیار سپارند و مراجعت کنند شعر چند غرور ای دخل خاکدان
چند منی ای دو سه من استخوان پیشتر از تو دگران بوده اند کز طلب جاه بسا سوده اند حاصل الجاه به این تا چه بود
سود ندادند آنچه زیان شد چه سود این چه نشاط است که زان خوشدلی غافلی از خود که ز خود غافلی با وجود اینکه انصار و
اعوان و قبیله و خویشان در دنیا تیز تا خواهش ایشان بعمل میآید بر دور او جمعند و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین باید
خود را بمهالک انداز و دین و دنیای خود را در بازد و خود را بر کوه و صحرا و بیابان و دریا متفرق نگردند و بر جاده اطاعت
او مستقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمت بی پایان دهد و از برای
ایشان همه چیز آماده سازد و یکروز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را
بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور سازند چنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم اما عجب بعقل و زیرکی خود
پس این علامت بیعقلی و بلادت است زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی
از او ظاهر شد یا امر بیجائی بر خورد آنرا از جانب پروردگار و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای و تدبیری است
که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش جمیل مرکب صواب و درست
نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که مذاهب فاسده و آراء باطله را اختیار کرده اند باین
سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر این رای و مذهب بجهة عجبی است که بآن دارند و باینجهت بمذهب خود افتخار
مینمایند و باینجهت امم سابقه و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود معجب بودند و کل
حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان آنست و علاج
این از علاج سایر انواع صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و به غلط خود جاهل است و الا هرگز آنرا اختیار
نمیکرد و کسی که خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر می آید و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران
نیز نمیکند بلکه ایشانرا محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و
مغرور نگردد و دوما دامی که آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از عقل و شرع و دوری از
سهو و خطای در برابر این و قضایا موقوفست بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت
اهل علم و با اینهمه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع نماید و در آنها خوض
نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت بر ندارد و فصل بدانکه صفت عجب و خود نمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن
و ذلیل و پست داشتن است و این بهترین کمالاتست و فایده آن در دنیا و آخرت بحد حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه
ارجمندی رسید باین صفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را نیفکند مگر اینکه
خدا او را بر داشت شعر یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی
رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد
آری خدا در دلهای شکسته است و شکسته کار او دوست دارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمودند که با هر کسی دو ملک است که
اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را
بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن
با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای
من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از روایات

اما عجب بعقل و زیرکی

در مدح خضوع و فروتنی

وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند
وخود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد وبا خود گفت که با وجود این کوهها کی بر من قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن
قرار گرفت واز جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه مردم بزرگ ومحترم میباشد وهمه دلها او را دوست میدارد وبخلاف
کسی که خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور ومردم از آن در نفورند صفت پانزدهم از صفات خبیثه صفت کبر است
وآن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند واعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد وفرق این
از آنست که آدمی خود را شخصی داند وخودپسند باشد اگرچه پای کسی دیگر در میان نباشد ودر کبر باید پای غیر در میان نیز
آید تا خود را از آن برتر داند وبالاتر بیند واین کبر صفتی است در نفس وباطن واز برای این صفت در ظاهر آثار وثمرات چند
واظهار آن آثار را تکبر گویند وآن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری وبرتری بر آن گردد وچون مضایقه داشتن از
همنشینی با او وبا همخوراکی با او وبا امتناع در پهلو نشستن او ویا رفاقت او وانتظار سلام کردن وتوقع ایستادن او وپیش افتادن
از او در راه رفتن وتقدم بر او در نشستن وبی التفاتی با او در سخن گفتن وبحقارت با او تکلم کردن وپند وموعظه او را بوقع
نداشتن وامثال اینها واز جمله آثار کبر است خرامان ودامن کشان راه رفتن وبعضی از این افعال گاه از حسد وکینه وریا نیز
صادر میشود بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند وبدانکه کبر از اعظم صفات رذیله وآفت آن بسیار وغایله آن
بیشمار است چه بسیار از خواص وعوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند وبسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار
دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست آدمیرا از وصول بمرتبه فیوضات وبزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهده جمال
سعادات زیرا که اینصفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون اینصفت بواسطه آدمی در خود بزرگی می بیند که او را
از تواضع وحلم وقبول نصیحت وترک حسد وغیبت وامثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از آن عاجز است بسبب
قوت برتری خود واز اینجهة آیات واخبار در مذمت وانکار بر آن خارج از حیز شمار وتذکار است خدا تعالی میفرماید یطبع الله
علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ وچرک میفرستد خدا بر هر دل متکبری ومیفرماید ان الله لا یحب المتکبرین
بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگانرا ودیگر میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون زود باشد که برگردانم
از آیات خود روی کسانیرا که تکبر میورزند وباز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل
شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود در همیشه پس بد مقامی است مقام تکبر کنندگان وحضرت پیغمبر فرمود که
که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل او باشد وهر که خود را بزرگ شمارد وتکبر کند در راه رفتن ملاقات
خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک است وفرمودند که خداوند عالم فرموده که کبریا وبزرگی ردای منست وعظمت و
برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند وفرمودند که در روز قیامت از آتش
جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد ودو چشم وزبان وخواهد گفت که من موکل سه طایفه میباشم یکی متکبرین
ودیگری کسانیکه با خدا خدای دیگر را خوانند سیم کسانی که صورت نقش میکنند وفرمودند که سه نفرند که خدا تعالی در
روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود وعمل ایشانرا نخواهد ساخت وعذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر
زناکار وپادشاه جبار ومتکبر وفقیر متکبر ونیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند وخداوند متعال را
فراموش نماید بد بنده ایست بنده که بسهو ولهو بگذراند وگورستان وپوسیدن بدنها را در آنجا فراموش کند
ونیز از اصحاب مرویست که دشمن ترین شما بسوی ما ودورترین شما از ما در روز آخرت پرگویان نازک گویان
متکبرانند وفرمودند که متکبرین در روز قیامت محشور خواهند گردید بصورت مورچهای کوچک وپایمال همه مردم خواهند
شد بجهة بیقدری که در نزد خدا دارند وفرمودند که در جهنم وادیست که آنرا هبهب گویند وبر خدا ثابت است که هر
جبار متکبر را در آن جای دهد واز کلام عیسی بن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید وبر سنگ سخت

نمیروید همچنین دانائی وحکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع وفروتنی وجای نمیگیرد در دل متکبرین نمی بینید که هر که سر بسقف
خانه بلند میکند که بسقف رسید سر او را می شکند وهر که سر خود را بزیر افکند سقف بر او سایه می افکند واو را می پوشاند وچون
حضرت نوح را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید وگفت شما را بدو چیز امر میکنم واز دو چیز منع میکنم از شرک
بخدا وکبر وامر میکنم بگفتن لا اله الا الله وسبحان الله وبحمده وروزی حضرت سلیمان بن داود امر کرد همه جن وانس
که بیرون آیند پس بر بساط نشست ودویست هزار نفر بنی آدم ودویست هزار نفر از جنیان با او بودند وبساط او بقدری بلند شد
که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس آنقدر میل به پستی کرد که کفهای پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که
کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را واز حضرت امام
محمد باقر مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که آنرا سقر نامند واز شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد
رخصت طلبید که یک نفس بکشد پس نفس کشید که از نفس او جهنم بسوخت وفرمود که متکبرین در روز قیامت بصورت
مورچگان محشور خواهند گردید ومردم ایشانرا پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود وفرمود که هیچکس نیست
که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی میباید که میخواهد تکبر او را بپوشاند وفرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که
هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند وهر که تکبر نماید او را پست نمایند وفرمود که جبار ملعون کسی است که جاهل باشد
ومردم را حقیر شمارد وفرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت ودانائی هست وملکی است که نگاه میدارد الحکمت را از
برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل کرد اند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر ودر نظر مردم از همه
کس کوچک میشود واگر تواضع وفروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو خدا ترا بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچک تر
میشود ودر چشم مردم از همه کس بلند تر میگردد فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است اول تکبر بر خدا چنانکه نمرود وفرعون
کردند واین بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است وسبب این محض جهل وطغیانست ودر این قسم خدا تعالی اشاره
فرموده اند که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین بدرستیکه کسانیکه تکبر وگردن کشی از
بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل وخوار باشند دوم آنکه بر پیغمبر خدا تکبر نماید وخود را
از آن بالاتر داند که انقیاد واطاعت ایشانرا کند مانند ابوجهل وامثال آن وایشان کسانی بودند که میگفتند اهؤلاء
منّ الله علیهم من بیننا آیا اینها را خدا منت گذارد وپیغمبر کرده در میانه ما ومیگفتند انؤمن لبشرین مثلنا
نیستید شما مگر بشری مانند ما واین قسم نیز نزدیک بتکبر بخداست سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان
برتر بیند وایشانرا در جنب خود پست وحقیر شمارد واین قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این
نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد که منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن که حقی از کسی میشنود که خود را
از آن بالاتر میداند با جهت استنکاف از قبول وپیروی آن میکند بلکه چون عظمت وتکبر وبرتری وتجبر مختص ذات
خداوند علی اعلی است پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است وهمچنانکه از برای تکبر
سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه است درجه اول آنست که اینصفت خبیثه در دل او مستقر باشد وخود را
بهتر وبرتر از دیگران بیند وآنرا در کردار وگفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند وخود را بر امثال واقران
خود مقدم دارد ودر روی خود را از ایشان بگرداند وعبوس کند وچین بر جبهه افکند وکسیکه کوتاهی در تعظیم او کند
بر او انکار نماید واظهار مفاخرت ومباهات کند ودر صدد غلبه بر ایشان باشد ودر مسائل علمیه واعمال عملیه واین درجه
بدترین درجاتست زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده وشاخ وبرگ او بلند شده وجمیع اعضا وجوارح
او را فرو گرفته دوم آنکه در دل او کبر باشد وکردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بزبان نیاورد واین یک شاخه آن
کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار وگفتار مطلقا اظهار ننماید ونهایت سعی در تواضع وفروتنی

نمبر دبر

کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده اما ریشهٔ او در دل او هست پس اگر باعث آن چه برخود غضبناک باشد
و در صدد قلع و قمع ریشهٔ آن نیز بوده باشد و سعی کند او باسانی نتواند از آن خلاص کردد و احیانا بلا اختیار میل به برتری
کند ولیکن در مجاهده بوده باشد کناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات با و کرامت فرماید فصل دانستی که کبر از جملهٔ
مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست مکر حمق و سفاهت و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها
و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین
در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب
افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرکی کند شعر خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند
موج ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران بفکر خود باش و خود را بشناس تا نظاره
نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چه تو در ملک بسی جانور است اول و آخر خود را بنظر کیر اندرون خود را مشاهده کن ای منی کندیده و ای
مردار ناپسندیده ای حوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرم ناک عفن ای عاجز بیدست و پای ای بصد هزار امراض
مبتلا تو کجا و تکبر کجا ای ابا زار پوست نباد آر شبی خواب و آرام از تو بکیرد و جستن موشی ترا از جا می جهاند لحظه کرسنکی
از پایت در می آورد و دو درم غذا زیادتی باد کند به از جلوت بیرون میفرستد و باندک حرکت زمین چون پسند
از جا بیجی بسا باشد در شب تاریک از سایه خود مترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم دیگر ترا با کبر چه افتاده است شعر
قد خم و موی سفید اشک دمادم یعنی تو با این هیئت اگر عشق ببازی چه شود پس در صدد معالجهٔ این مرض برای و بدانکه علاج
آن مانند معالجه مرض عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر آنست که آدمی آیات و
اخباری که در مذمت این صفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه
خواهد آمد علاوه بر اینکه تامل کند که حکم بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه در
آن نیز باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبهٔ او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چکونه صاحب بصیرت جرات میکند که
خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را غیر از خدا نمیدانند با وجود اینکه همه کس آفریده یک
مولی و بنده یک درکاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعهٔ خورشید پس لازمست بر هر کسی
که با احدی بنظر بد و عداوت ننکرد بلکه کل را بچشم خوبی و دوستی ملاحظه کند مانا نکوئی بکار رواست که عالم پرهیزکار نهایت
ذلت و انکسار از برای فاسق شراب خوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را اشتغال بفسق و فجور مشغول می بیند و تقوی
و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که هر متدین کمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه
خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که کوئیم تواضع و فروتنی این نیست
که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این
علم برتر از جاهل بآن نپسندد بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوب تر و در نزد خدا مقرب تر ندانند
که برتری بر دیگری تکبر و آثار تکبر را بظهور نرساند که مناط امر خاتمه است و هیچکس نه دیگری عالم نمیتواند
شد شاید که کافر صد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد و بالجمله خاتمه و فهمیدن اینکه
برتری و کمال نیست مکر بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه را اهل دنیا
کمال میخوانند نفی کبر و تواضع است از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر
کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریدهٔ او است و با نحوی که مذکور شد خود را از آن بالاتر نداند است
و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهة کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندکان او بجهة
معصیتی که از او صادر شده و میان بزرکی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه از برای خود و خدا ترا در هنکام

ملاحظهٔ معاصی او بر غضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن بنسبت بخود است یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را
از اهل شقاوت و جهنم بدانی بلکه ترس و خوف بجهة کناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از این
کناهی که از او صادر و ظاهر کشته و مراد از بغض فی الله و غضب از برای او بخصوص این نیست که او تکبر و برتری کنی بلکه
و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این نباشد آنست که بزرکی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را بفرزند خود موکل نماید
که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیب کند و بزند پس انعام چنانچه خیر خواه و فرمانبردار باشد
هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهة اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را بزند اما
چون فرزند آقای اوست او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را
در پیش آقا بالاتر از قدر فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجهٔ عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت
کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فرو
تنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکهٔ او شود و ریشهٔ شجرهٔ کبر از مزرع دل او کنده شود فصل
زنهار تا فریب نفس و شیطان نخوری و خود را صاحب ملکهٔ تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا نیک تفحص نشوی و خود را
در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را می کند بلکه خود چنان کمان
می کند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفای نفس او مستتر است و فریب نفس اماره را خورده خود را بی
کبر پنداشته و بانچه از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی
بآنها امتحان و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود و علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از
مسائل کفتکو کنند اکر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه کوید مطابق واقع باشد اکر اعتراف بآن کرد و اظهار شکر
کذاری ایشان نمود و از آنکه او را بر حق آکاه ساختند و از غفلت بر آوردند و اصلا بر او اعتراف و شکر کذاری مشکل
نبود پس این علامت تواضع است و اکر قبول حق از ایشان و اعتراف بر او کران باشد و اظهار بشاشت و خرمی
نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تامل در بدی عاقبت آن در خباثت نفس خود کند در صدد معالجه بر آید و خود را
بر آنچه بر او کرانست از قبول حق و اعتراف بآن و شکر کذاری حق کو بازبان ندارد و مکرر اقرار بر عجز و قصور خود کند و بکوید
حق دعا کند و او را آفرین و ستایش کوید تا این صفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد
ولیکن در حضور مردم بر آن کران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید از معالجه
نماید بنوعی که در صفت ریا بیاید علامت دویم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر آن کران نباشد که امثال و اقران
بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه
نداشته باشد و عقب همه راه رود و اکر چنین باشد صفت کبر ندارد و اکر بر او کران باشد متکبر است و باید چاره خود
کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص کردد حضرت صادق فرمودند که تواضع
آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائی که پایین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات
کند سلام کند و ترک مجادله کند اکر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین
طالب صدر نخواهند امر را مشتبه کنند عذر می آورند که مؤمن نباید که خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم متمسک
میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلس جمعی از امثال
و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن در کسانیست که آنها
نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اکر مسموع باشد در جائیست که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق
و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اکر عذر تو اینست چرا اکر اتفاقا در جای زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میکردی

بلکه گاهست خود را چون کسی بتصور میکنی که عیبی بر او ظاهر شد یکبار از زیر دست گیشتن ذلت ایمان و علم هم نبرسد هزار
و مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نشوی که یک گز زمین جا بیت تفاوت کند و چنان میکذا
که انجرمت ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از شایبه شرک و جهل است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند
چون وارد مجلسی شوند در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می نشینند باوجود اینکه میان صدر و صف نعال مکانی خالی
بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانی که در صدرند مینشانند که بفهمانند که اینجا که نشسته ایم نیز صدر است
با اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاهست در زاویه که صدر قرار داده جا نیست زاویه دیگر مقابل آن در صف نعال رو
بخود میکند و می نشیند و بسا باشد در راه رفتن چون متبر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکنند تا فاصله میان او
و میان پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس و رطاعت شیطانست و این بیچارگان این اعمال را
می کنند بجهة عزت خود نمیدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان برمیخورند شعر تیزبینانند در عالم بسی واقفند از کار
بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود
و عجب آنکه جمعی که خود را از اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگذرند از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال
اینکه سزاوار آنست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند تفو بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را
آلت تکبر خود قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر بینوائی او را دعوت نماید اجابت کند و مهمانی او یا حاجتی دیگر که
از او طلبیده برود و بجهة تهیه رفاه خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگرچه این بر آن گران باشد تکبر دارد و همچنین
ضروریات خانه خود را از آن آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده و بخانه آورد اگر بر او
گران نباشد متواضع است والا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض
ریا خواهد بود و حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهت از کمال مرد چیزی کم نمیکند روزی
آنسرور یکدرهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیرالمؤمنین
بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد و مرویست که حضرت امام جعفر صادق مردی از اهل
مدینه را دید شرم کرد حضرت باو فرمود که از برای عیالت خریده برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه
دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آنوقت از امثال آن
بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت نمودن و مذمت
کردن ایشان میشد بانجهة آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاده میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب
آن در عرف قبیح است و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است
و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناسب آنست که بحد قباحت
و مذمت رسد پس هان تا فریب خود نخوری و تکبر را باین واسطه مرتکب نشوی علامت پنجم اینکه بر او پوشیدن
جامهای درشت و سبک و کهنه و چرک گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر حریص نباشد
و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر فرمود که اینست و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک
می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم
پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی را پوشیده بودند و در وقت وفات آنحضرت
بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله او از پوست گوسفند بود و مسلمان گفتند که چرا جامه نو
نمی پوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول فرمود که جامه کم قیمت و پست
پوشیدن از ایمانست سید اولیا در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده

بود بعضی اصحاب باو عتاب کردند حضرت فرمود در آن چند فایده است یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن میکنند و چنین رفتار
دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در سفره طعام
خورند و با ایشان همخوراکی کنند اگر بر او گران نباشد متواضع است والا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان
سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه غلامان خود را
از غلامان سیاه و غیره بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی برای ایشان قرار دهید بهتر است فرمودند
ساکت باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و مادر و پدر یکی است و جزای هر کس باعمال او میدهند و نظایر این امتحانات
و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز بسیار است مانند اینکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت
امیرالمؤمنین فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را به بیند نگاه کند بمردی که نشسته باشد و برابر او طایفه ایستاده
باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آنسرور عزیزتر و محترمتر نبود و چون نشسته بودند حضرت
وارد میشد بجهة او از جای خود برنمیخواستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها
در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه خود باشد و بعضی متکبرین که چون کسی را ببینند سواره راه روند مرویست که هر کسی
در عقب او راه رود و مادامی که چنین است دوری او از خدا زیاد میشود حضرت پیغمبر بعضی اوقات با اصحاب میرفتند و اصحاب
پیش میانداختند و خود میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگرچه
در زیارت آنها فایده از برای او باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردی که آبله بر
او زده بود و آبله آن چرک برداشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر داخل شد در وقتی که آنحضرت با اصحاب در چیز
خوردن مشغول بودند آن شخص در پهلوی هر که نشست از پیش او برخواست حضرت رسول او را در پهلوی خود نشانیدند و
باو چیزی خورد و روزی آنحضرت با اصحاب چیزی میخوردند مردی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد
حضرت او را در پهلوی خود نشانیدند و فرمود که چیزی بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته میشود
و طریقه و رفتار سید انبیا جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است او که اقتدا باو نمایند
ابوسعید خدری که از اصحاب حضرت رسول بود روایت کرده است که آنحضرت خود علف بشتر میداد و شتر را می بست
و خانه را میرفت و گوسفند میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامه خود وصله مینمود و با خدمتکار خود چیز میخورد و چون خادم
او دست از آسیا کشیدن خسته شدی حضرت خود می کشید و از بازار چیزی میخرید بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت میآورد
و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از نمازکنندگان ابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون
او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبارآلوده بود و بآنچه او را دعوت میکردند حقیر نمیشمرد و اگر
چیزی بجز خرمای پوسیده نبود و صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام چیزی از برای صبح ذخیره نمیکرد و سهل مؤنت
و خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی و تبسم کنان بودی بی خنده و اندوهناک بودی بی عبوس و ترشروئی
محکم و شدید بودی بی سختی و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بودی بی مذلت و خواری بخشنده بودی بی اسراف مهربان بجمیع
خویشان و اقارب قریب بود و بجمیع مسلمان و اهل ذمه دل او رفیق بود و پیوسته سر به پیش افکنده بود و هرگز آنقدر چیز نخورد
که تخمه شود و هیچ وقت دست طمع بچیزی دراز نکرد و فصل مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از
شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتاری چند است که دلالت بر تعظیم
دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها قوی معالجه ایست از برای مرض کبر و این از شریف صفات ملکاتست
و اخبار در فضیلت بینهایت است حضرت پیغمبر فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید شعر
ز خاک آفریدت خداوند پاک   پس ای بنده افتادگی کن چه خاک   تواضع سر رفعت افرازدت   تکبر بخاک

دربیان تواضع

اند و اند از وت   بترست هر انگو تو ترشت   بجای بیفتد ز بالا به پست   بگردن فتد سرکش تندخوی   بلندیت باید
بلندی مجوی   مرویست که خداوند عالم بموسی وحی کرد که قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من
تکبر نکند و در دل خود خوف مرا داشته باشد و روز را بذکر من بپایان رساند و نفس خود را از خواهشهای نفس باز دارد و در
حضرت پیغمبر باصحاب فرمودند که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت
فرمود تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت
و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند
از برای خدا خدا او را دوست دارد و بر بسیار دارد او را و هر که تکبر کند خدا می افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد
و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که بسیار یاد خدا کند
خدا در بهشت او را در سایه خود جای دهد عیسی بن مریم گفته است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت
بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم بداود وحی فرستاد که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم
از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر هر صبح بر بزرگان و اعیان و اشراف میگذشت تا میامد نزد مساکین پس با ایشان
می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین وارد شدند حضرت
برخواست و ایشانرا اکرام کرد و در صدر مجلس نشانید و خود برابر ایشان نشست پس فرمود طعامی آوردند و خوردند قنبر
آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آنمرد را بشوید آنمرد خود را بر
خاک مالید و عرض کرد یا امیر المؤمنین چگونه راضی شوم من که خدا مرا ببیند و تو آب بدست من بریزی حضرت فرمود که به
نشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از ترا می بیند که هیچ فرقی ندارد و برادرت میخواهد بجهة خدمت تو در بهشت ده
برابر دنیا با او کرامت شود پس آنمرد نشست پس حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست
خود را بشوی همچنانکه اگر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیسی و مرتبه بلندی خواهد بود و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان
خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا و در راه خدا باشد و ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند
خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائی است که ملائکه آسمانها و دانایان اهل
زمین ایشانرا می شناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است و نمیشناسد
آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقرب که بوحدانیت خدا رسیده اند خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی هستند
که بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عز و جل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرموده و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من
المؤمنین و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت و حیاست و شرافت تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد
خدا و حضرت امام حسن عسکری فرمودند که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقین
حقا که او از شیعیان علی بن ابیطالب است فائده سابق بر این مذکور شد که هر صفت که فضیلتی در وسط است و دو
طرف در افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن تکبر است که مذکور شد
و طرف تفریط آن ذلت و پستی است پس همچنانکه کبر مذموم است و همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک است بلکه
از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی برا و وارد شود آن عالم از جای خود بر
برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه عقب او بدود خود را
ذلیل کرده است و از طریقه مستقیمه تجاوز کرده است و طریقه محموده آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای
امثال و اقران خود و کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باوست و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که او را بشاشت کند

و بسخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را از او بهتر نداند
بجهت خاطر خانه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند اما کسی که
متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسیکه متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است
و باعث گمراهی آن متکبر و زیادتی تکبر میشود و میباشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک
کند و از اینجهت که حضرت رسول ص فرمود که هر گاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هر گاه متکبرین را به
بینید بر ایشان تکبر کنید بدرستیکه این باعث ذلت و حقارت ایشان میشود صفت سیزدهم افتخار و آن مباهات کردن
بزبان بواسطه چیزی که آنرا کمال خود توهم نموده باشد و فی الحقیقة این نیز بعضی از اقسام تکبر است پس آنچه دلالت
بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه باعث علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل
و سفاهت است حضرت سید الساجدین فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری بود
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در روز فتح مکه حضرت رسول ص بالای منبر برآمد و فرمود ایمردمان بدرستیکه خدا تعالی
نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدرانرا از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است بدرستیکه
بندگان خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد و منقولست که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند و سلمان در آنجا
حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس نزد میزان اعمال خواهم شد اگر ترازوی عملم سنگین
باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد اینصفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگرانرا بر
خود ترجیح دهی صفت چهاردهم بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این بدترین
انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بسیاری
طوایف کفار باینجهت بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی
بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بسبب اینصفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهت
حضرت پیغمبر فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیر المؤمنین فرمودند که ایمردمان بدرستیکه
بغی زود می کشد اصحاب خود را بآتش و اول کسیکه بر خدا بغی و گردنکشی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او جریبی در جریب
بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود
و گرگی بود بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند و بتحقیق که خدا جباران را کشت در حالتی که بهترین حالات آن
بود و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج اینصفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و
انقیاد است از برای کسانیکه اطاعت و انقیادشان لازم است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخباریرا که در وجوب
اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولی الامر و غیر آنها از علما و فقهائی که در زمان غیبت امام نایبان او هستند متذکر شود و خود را خواهی
نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطاعتشان واجبست بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد صفت ۱۵
تزکیه نفس و خودستائی است و آن عبارتست از اینست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از شنایع
عجب است و قبح او ظاهر و بین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصانی که لازم ذات انسانست
بر خود و دیگر زبان بمدح خود می گشاید علاوه بر اینکه این امر سبب در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی در نظرها بی قدر و بیمقدار
و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهة امیر مؤمنان ع فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت
در بیان حقارت ایشان و پستی آن کافیست از برای بیان قبح خودستائی پس سزاوار از برای هر کس آنست که از اینصفت
قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید و در آن تامل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید که از خود بزرگی نماید
بسی گو نا بگویند شکرت هزار   چو خود گفتی از کس توقع مدار   توانگر شوی پیش مردم عزیز   که مر خویشتن را نگیری به چیز

در بیان افتخار و مباهات

در بیان گردنکشی و سرکشی است

در بیان خودستائی است

در بیان عصبیت است

صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال
و قبیله و عشیره و اهل شهر یا صنعت خود یا امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع
بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف از دست نمیدهد
این قسم ممدوح و پسندیده است و از صفات فاضله و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت میکند چیزی
که حمایت آن شرعا مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود و این قسم عصبیت مذموم است
و از رذایل صفات متعلقه بقوهٔ غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند
پس گفت عصبیتی که صاحب آن گناهکار است آن نیست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد ولیکن آنست که
آدمی اعانت کند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق میکنند این قسم را اراده میخواهند و آن از صفات
مهلکه و آدمیرا بشقاوت ابدی گرفتار می کند حضرت رسول صلعم فرمودند که هر که تعصب بکند یا تعصب از برای او بکشند رشته
اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت
برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین ع مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب
و در آنوقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود معبود بر سر سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت
که دین اسلام را قبول کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدا
دانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرد و گفت مرا از آتش

در بیان کتمان حقیقت

خلق کردی و آدم را از خاک صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است
یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در اینصورت هم باز منشاء آن ضعف نفس و جبن و قوهٔ غضبیه است پس بهر حال
اینصفت از رذایل متعلق بقوهٔ غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن اینصفت خبیثه صفات خبیثهٔ بسیار است
چون میل بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل را نمودن و تکذیب حق را
کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستغنی و بر حرمت هر یک اجماع امت
منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از اینها لازم و اجتناب از آنها
متحتم است و کسیکه بیکی از اینها مبتلا باشد باید بسوء عاقبت آنرا متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف باشد و استقامت
بر حق ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از آن
سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکهٔ انصاف از برای او حاصل شود فصل ضد عصبیت و کتمان حق انصاف

در بیان انصاف است

و ایستادن بر حقیقت و این دو از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول
و مکرم است حضرت پیغمبر فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی
و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است فرمود که هر که
مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف بدهد مردم را از نفس حقا که آن مؤمن است و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست
که هر که انصاف بدهد و آنچه حقیقت بگوید خدا زیاد نکند از برای او مگر عزت را و همین حدیث کافی است از برای کسانیکه از راه
بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق ع فرمود که خبر دهم شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلق خود واجب
کرده است پس سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می پسندند او را
که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمودند که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و او
قبول نکند مگر آنکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود از برای بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر و یکی از آنها کسی است

در قساوت قلب و سخت دلی است

که در حق خود حاکم نماید صفت بیست و یکم قساوت قلب و سخت دلی است و آن حالتی که آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران میرسد

المصباحی

و مصیبتهائی که بایشان رو میدهد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشاء اینصفت غلبهٔ سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه
چون ظلم و ایذاء کردن و بفریاد مظلوم نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین را نکردن از اینصفت ناشی میشود و ضد اینصفت
رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات فاضله مترتب میگردد و از آنجهة اخبار بسیار در فضیلت آن وارد
شده است از حضرت پیغمبر مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من طلبید و در پناه ایشان زندگانی
کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و در مدح رقت آن بسیار

در بیان رقت قلب و رحیم دلی

و مستغنی از شرح و اظهار و علاج اینصفت و ازاله قساوت و کسب رحمه در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است
راسخه در نفس که ترک آن بآسانی میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجهٔ قساوتست نگاه دارد و خود را
بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلب است بدارد تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضهٔ صفت رقت شود و ضد آنرا که قساوتست
برطرف سازد مقام چهارم در بیان آنچه متعلق بقوهٔ شهویه است از رذایل صفات و کیفیت معالجهٔ آنها و فضایل ملکات
و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشاء جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف
افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء صدور همهٔ آنها هستند
و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتی که در ضمن آنها مندرجند می پردازیم پس
در اینمقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس صفات خبیثهٔ متعلقه بقوهٔ شهویه و ضد آنها و در آن سه فصل است

در بیان شره

فصل در بیان شره که طرف افراط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوهٔ شهویه خود را در هر
چیزی که آدمی میل بآن میکند و آدمیرا بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از
علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگرچه بمناسبت اینصفت
از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوهٔ شهویه است انسب است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم
کرده اند ما نیز باینطریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که اینصفت اعظم مهلکات بنی آدمست و از اینجهة سید کاینات فرمود
که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم و فرجشان و نیز
فرمود که بیشتر چیزی که امت من بواسطهٔ آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرجست و مخفی نماند که همچنانکه آنسرور خبر داده هلاکت
اکثر مردمان بواسطهٔ این دو چیز است اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد از صفات بهایم است و از اینجهة حضرت
پیغمبر ص فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافی است از برای آدمی چند لقمه که او را زنده
بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس
کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را بسیاری خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار
آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد من از حیثیت منزله و مرتبه کسانیند که بیشتر گرسنگی بخورند و تفکر
کنند در احوال خود و صانع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار بخوابند و بسیار بخورند و بسیار
بیاشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا کسانیند که اینقدر بخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد
و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست
که بد دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات
داخل نمیشود دل کسیرا که شکمش پر باشد و در تورات مکتوبست که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت
و پرخواری می کند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح
از عبادت باز می ایستد و امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی
خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن ترین حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد

خبر از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هرگاه که یکی از شما چیزی بخورد
ثلث شکم را از برای طعام قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس خود را فربه نسازد مانند خوکهائی که کفار از برای
ذبح کردن فربه میسازند بدتر از فربه سازی و روح را لاغر میکنی شعر همی میرود نفسی از لاغری نوده بند آنکه خر بردی
و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن بیشتر از بسیار خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب
و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح و دلست و صحت بدنست و تشنگی در این جنبت که
چنینند امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم میرسد صادق آل محمد ع فرمود که هر دردی و مرضی از تخمه حاصل میشود
مگر تب با وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد شعر نه خوردن کسی را تب نگیرد ز پرخوردن بروزی صد
بمیرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوات است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت
می آید و شتن شده می کند و آدمی خواهش نفس زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی متعبد
بر تحصیل علائق میگردد و بحلال و حرام می افتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود
و شعب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و تمامی آنها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست
شعر شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای و اگر بنده نفس خود را در گرسنگی ذلیل سازد
و راه شیطان را مسدود و بدنها فرو نشیرد و کار او بهلاکت نمی انجامد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد
شده و از سید المرسلین و ائمه دین تحریص و ترغیب بآن رسیده حضرت پیغمبر فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی
و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر و ثواب کسی است که در راه خدا جهاد کرده باشد و عملی در نزد خدا محبوب تر
از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس با آنچه عورت
او را بپوشاند و فرمود که چیز کم خوردن عبادت است و خدا مباهات میکند و فخر بملائکه با کسی که خوراک او در دنیا کم باشد و
میفرماید که نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهة من ترک کرده باشید گواه ای ملائکه من که از
هیچ خوردنی بجهة من نمیگذرد مگر اینکه درجاتی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت
کسی است که بسیار تشنگی و گرسنگی خورده و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را
و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را که شاید بآنجهة دلهای شما را خدا ببیند جان برادر تامل کن در طریقه خلاصه موجودات
و سید کائنات علیه افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت حضرت رسول الله ص هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس
آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من برای او میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و با آن سید عرض
میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا اینقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت
آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوا العزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس بر این حال گذشتند و از دنیا رفتند
و به پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس من خود را می بینم که شرم دارم
اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوب تر است که نصیب
و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من محبوب تر از این نیست که به برادران و دوستان خود ملحق شوم
و با ایشان برسم مرویست که حضرت فاطمه گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود که چه چیز است عرض کرد
قرص نانی است که خود پختم و برس گوارا نبود بی شما تناول کنم گفت بخدا قسم که این اول طعامی است که از سه روز باینحال
بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند
و آنرا صفائی و رقتی می بخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت عبادت و مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت
متنعم و شادان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه می آورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکسته نفسی در او ظاهر میشود

و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میگردد و شهوت که سبب معصیت است میشکند و کم میکند و خواب را که باعث تضییع روزگار
و عمر و موجب کلال طبع و فوات تهجد شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار میگرداند و بالجمله فارغ
بال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابله با فایده
گرسنگی نماید پس بر صاحبان سیری و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود بر آیند و آیات و اخباری که در
مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا را تتبع کنند و
ببینند که هر کس بجائی رسید و مرتبه از برای او حاصل شد بی زحمت گرسنگی نبود و ملاحظه کنند که خلاصی از بند شهوات
و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و مانند آنها را بنظر در آورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت با
ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت با بهایم و حیوانات زیرا که پر خوردن پیشه بهایم است که بغیر از شکم چیزی ندانند شعر
چه انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تامل کند بر مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد
از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث انواع مرض و یاد آورند از روز تنگی و نیافتن و ببینند که چه فضیلت است در
اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در عقب آن خلا پر نموده او را خالی نماید و باز پر نماید شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادت جاودانیست
در آن صرف کند بر و اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک شور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز
نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارد تا باین معتاد شود تا بدانکه
که پیروی شهوت فرج و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امر پستی و قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول محقق
و مسلم عقل که کار فرمای مملکت بدنست بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم
و مغلوب میگردد و تا کار بجائی میرسد که همت انسان بر تمتع در جواری و نقصان مقصور و از سلوک طریق آخرت محجور میشود بلکه
بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوه دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر
کسی را قوه واهمه غالب باشد این شهوات امر او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشیست که عارض دلهای بیکار که از محبت
خداوندگار خالی و از همت عالی بری باشند میشود و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت
که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاهداشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص
بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و ملک و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و ملتفت
مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر کسی پیش آنرا نگرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاهداشتن
خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد برود در مکانی
داخل شود و ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنانرا گرفت و مانع شد و اما کسی که از ابتدا خود را محافظت ننمود چون کسی است
که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا در اول
باندک التفاتی ممانعت میسر گردد و در آخر بصد جان کندن دست نمیدهد پس کسی که طالب نجات خود باشد باید در این
کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی باشد در صدد تناول غذاها
و معاجین مقویه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بچنگ سباع و درنده شده باشد و در بعضی
اوقات که آن سباع از او غافل شود حیلهها کنند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری
میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود تجربه رسیده که هر که معتاد این شهوت گردد به
تزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف گردد
و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه
کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم منع نکند و او دائم بتدریج اموال رعایا را بگیرد

تا ایشان را مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه ایشان هلاک شوند یا از مملکت پادشاه متفرق شوند مملکت را ویران گذارند پس همچنین هرگاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال بدارد و جمیع مواد صالحه که از غذا بهم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا خواهد بود و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی اینکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخواست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول حقتعالی من شر غاسق اذا وقب وارد شده است که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد یا داخل شود و حضرت رسول فرمود که هیچ پیغمبری از گذشتگان نبود مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز نمیترسم اینقدر که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل از زنان بود و مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن تیر تیریست که بهر جا می افکنم خطا نشود و زن محرم اسرار منست و رسول در حاجات من زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به آری عزیزا از کید زنان حذر بجید زن مبادا کس گرفتار و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان هرگز تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزند آدم است ای عزیز ناسزوار نگردی با اینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه دل او را مشغول نساختی و ساعتی فکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه همایونش افروخته بود که اگر گاه گاهی آبی بر آن نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا بجسم مبارکش سرایت کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی با جنبه آنجناب زنان متعدده خواستند و نفس مقدس خود را با ایشان مشغول ساخت که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق در بحر شوق الهی منجر نگردد بمفارقت روح مقدسش با جسد و هرگاه غلبه استغراق او را از ذکر فنا و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن گو و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود بعضی از زوجات آنجناب که بعقد برب الارباب تیز و بجح آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت دنیویه آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مفاد با جنبه قدسیه آنحضرت نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی فی الجمله آنحضرت باین عالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت بانس با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که بجهت بقای حیات خود را بآن میداشتند هر وقت مجالست او با اهل دنیا بطول می انجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند و میفرمود ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از اشتغال بدنیا براحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایب آن اینست که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوای اسباب هیجان شهوت انظار است و از انظار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهت خدای تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی مؤمنین را امر کن که دیدهای خود را بپوشند و حضرت پیغمبر فرمود نظر کردن تیر زهرآلودیست از تیرهای آن که خود را از آن نگاهدارد بجهت خوف خدا اعطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشاء آن چیست و منشاء آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود به پسر خود گفت که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه

گردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهت بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و بالسبب بود که سلاطین اسلام که پناه دین و مذهب و حصن حصین شرع و آیینند و حکام دین دار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن مردان و مظنه فساد و فتنه میبود منع میکردند پس کسیکه پروای محافظت دین و دنیای خود میباشد باید که از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب تمام نماید فصل در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهه سد رمق و دستی آنقدر را لازم دارد و شهوت نکاح بحدی که منجر به برطرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت را حفظ نماید آدمی را از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوه شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم شهوت را برای آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسیکه آنرا اهمال گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده خداست که بقای نوع انسان و بسیار شدن بندگان آن و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخرالزمان مباهات و افتخار میکند و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول شفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع کردن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار است که کسی آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن صورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن اسباب زندگانی آراستن ظروف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهت سید رسل فرمودند که باید هر یک از شما اختیار کند زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قیل شعر زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو پنجنوبت بزن بر درت چه یاری موافق بود در برت همه روز گر غم خوری غم مدار چه شب غمگسارت بود در کنار دلارام باشد زن نیکخواه و لیکن زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دینیه را بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عجم و عرب فرمود که کسیکه زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کرده باشد و فرمود که هرکه نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود هرکه را سه دختر باشد و بایشان نفقه بدهد و احسان کند تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدا تعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فواید میشود و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست و از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و مبعوث تحصیل حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق ایشان و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال اینها و غالب آنست که بانچه صاحبان عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری

که بر آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید
و مفاسدی که مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی
مبتلا نشده است غافل او را بنخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد فصل دانستی که ضد این دو جنس صفت
عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح
و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدالست که در شرع و عقل پسندیده است و طرف
افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن
ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال اینکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن موقوفست بر قوت
و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدیکه
آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را
فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالیست که مقصود شارع است و غنی معنی عفت است که در اخبار بسیار
مدح آن وارد شده حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود هیچ
عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق ع نیز روایت شده است و بدانکه
همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیزی خوردن آنست که اینقدر چیزی بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد
بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادتست و ثقل طعام آدمی را
کسل و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل او را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد
که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از آنچه حق
سبحانه و تعالی فرموده است کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن مکنید و این بنسبت باشخاص و احوال
و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد که دست بکشد و باید
غرض او از چیز خوردن لذت تنها نباشد بلکه اقتصار بر قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل طعامهای
گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورش ضمیمه نماید بیکی اکتفا نماید و بر گوشت
خوردن مداومت نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد
میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت نماید دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی
یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از فراغ از نماز شب یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند یا دو دفعه بخورد
یکی صبح و دیگر عشا و در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در
حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل
و شرب آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند و تصحیح
کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند
و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا چهل روز چیزی نمیخوردند و این امریست ورای آنچه در اخبار رسیده و غیر از آنچه
عامه مردم بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی
رسیده باشد بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن بزجر گرسنگی بسیار موقوف باشد چاره از آن نیست اما جماع پس
حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن قدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات
از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال دین نگردد مطلب دویم در بیان سایر صفاتی که متعلق است بقوه شهویه
از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند صفت اول محبت دنیای دنیه و بیان اینصفت و آنچه متعلق باینست در چند

در بیان عفت است

در بیان حقیقت دنیا است

فصل نمود فصل بدانکه دنیا خود فی نفسه معنی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی آن موجودست
و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات
و تحصیل معادن غالبا بجهة آنست که آن کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و از زر و نحو آنها یا از برای داد
و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دواست اما حیوانات که تحصیل
می کنند یا بجهة خدمتکاری و کاری فرمودنست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن
از آنها چون همسری زنان یا بجهة قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند
که دنیا عبارت از آنهاست و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده اند که زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی
زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان
چرنده و چارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع آنها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت
تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای
بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی می باشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقه دل
که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و ترتیب آنست تا استیفای حظ خود را از آن کند و
حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه و لذات نفسیه است حاصل میشود نه اعیانی که علاقه بآنها
دارد یا مشغول آنها میشود و چنین ندانی که هر چه بندگان را پیش از وفات میل و رغبت بآن میباشد که دنیا در حق ایشان
عبارت از آنست همه آنها مذموم و بد است زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه
فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن اثر و ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح
که صاحب آن متلذذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوب ترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیاست
چه حصول او و التذاذ بآن در این عالم نیز متحقق میشود و لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد
و آنرا از دنیا شمرند بجهه اینکه در اینجا حاصل میشود و از آنچه پیغمبر ص نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حبب الی من دنیاکم
ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشمم در نماز
با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد
و آن نیست مگر تلذذ در معاصی و تنعم بمباحاتی که زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقای حیوة و معاش عیال و حفظ
آبرو ضرورست از اعمال صالحه عبادات حسنه است همچنانکه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول ص
مرویست که عبادت هفتاد جزء است و افضل آنها طلب روزی حلالست و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست
هر که کل بر مردمان شود و ثقل ثواب خود را بر دیگران افکند از سید سجاد مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست
که قدر کفایت و ضرورتست و دنیائیکه ملعونست و جناب امام محمد باقر ع فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت
استغنا از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتی که روی او مانند
ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق ع مرویست که کسیکه سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در
در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما
نیست کسیکه دنیا را بجهة آخرت ترک کند یا آخرت را بجهة دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را
می طلبیم و دوست داریم که بما برسد فرمود چه میخواهی بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم
و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم که این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم ع در زمینی کار میکرد

بنوعیکه قدمهای مبارکش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران در کجایند که شما خود کار میکنید فرمود که سیلی
کرد در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر بود عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین و همه پدران من
بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیا و مرسلین بود و اوصیا و صالحین و اخبار باین مضمون
بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهة وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است از دنیای است
که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازمست که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد که بآن تحصیل ضروریات خود نماید
حضرت امیر المؤمنین فرمود که خدا وحی بداود فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نخوردی و بدست خود شغلی میکردی
پس داود باین سبب چهل شبانه روز گریست خدا تعالی آهن را بدست او نرم گردانید و هر روز یک زره میساخت و بهزار
درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت
صادق عرض کردند که مردی میگوید که من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه بجا می آورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی
من خواهد رسید حضرت فرمود این از آن سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مستفاد میشود که سزاوار
هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال و طیبی داشته باشد و این یک معنی حریت و آزادیست در نزد علمای این فن زیرا
که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دویم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارت
از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست
از نظر بدست داشتن و چشم باموال ایشان انداختن و روزی خود و عیال را بمردم حواله کردن خواه بطریق حرام از ظلم
و تعدی و غصب و دزدی و خیانت یا غیر حرام از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از
مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمیرا از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالات
خبیثه است زیرا که هیچ نوع آن که گرفتن مال مردم بطریق حرام باشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی است
نوعی است از گدائی که جمع شده است با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی آری چه پستی از آن بالاتر که فقیر بیوایی
ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال آنرا استانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی مالی او را بدزدی یا خیانت
کنی و با آن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش
بزرگی بفروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست
ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر
بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منانست **فصل** از آنچه مذکور شد
معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیز نیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگانست که دلبستگی ایشان
باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی
آنکه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن بآنجهة بود که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز
ممدوح و مستحسن است و قسمی دیگر و آن قسمی است که بزبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذمومست آنست که علاقه
و گرفتاری و التذاذ آن نه از پی اصلاح امر آخرت باشد و در نتیجه سفر عالم قدس بآن احتیاجی نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس
باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذتهاست که خداوند رؤف بهشت را وعده فرموده است هر که خود را از آن باز
دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد
و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب جاه و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنست که آدمیرا از کار آخرت
باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتهائی که مردم خود را بآن مشغول ساخته اند
بنحویکه خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهة آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فائده

در تقسیم دنیا است

این سببها و شغلها چیست بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا بدنیا چنین فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف
مینمایند و لیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود از این عاریت سرا را نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و
خود را باشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغله دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و مشاغل بنهایت نمیرسد بلکه متصل
میشود باینجهة از مقصود خود باز ماندند و شغلهای چند گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد
در ده شغل دیگر از پی آن وا میشود و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری کو با
دنیا چاهیست عمیق که نهایتی از برای عمق او نیست و از برای آن طبقات بیشمار است هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین
ترمی افتد و از آنجا بطبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادنست نظر کن و ببین که آنچه را آدمی بآن محتاج است منحصر است بخوراک
و پوشاک و مسکن و از برای تدارک آنها پنج صفت حادث شد که زراعتست و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص
که عبارتست از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خار کنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صفت
صنعتهای بسیار مترتب شد با اینهمه صنعتها که در عالم ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا چندی
از این شغلهاست و بجهة تحصیل این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بد طولیت بهرزگی نشو
و نما یافته اند و باینجهة لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باینسبب دو شغل خبیث رذل هم رسید
یکی دزدی و دیگری گدائیست و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند **فصل** بدان ایجان برادر که دنیا دشمن
خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان و اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده و ایشانرا از خانه
خود فریفت و بآنجهة خدا از روزیکه او را خلق کرده نظر باو نیفکنده و اما عداوت آن با دوستان خدا آنست که خود را هر
لحظه بنوعی می آراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت
بر ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی با دشمنان خدا این است که دام خود را در راه ایشان
افکنده است بمکر و فریب ایشانرا بدام میکشد و گردن آنها را بکمند خود در می آورد با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد
تا دلهای آنها را بجود کشیده از خدعه خود ایشانرا بدام میکشد و ایشانرا ایمن و دلشانرا بجود مطمئن ساخته یکبار دامن
خود را از دست ایشان میبرباند و ایشانرا در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت مینهاند پس آن بخت برگشتگان بیکبار
می آیند همه سود و سرمایه خود را درباخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت و بیکانون سینهاشان افروخته
و دلهای ایشان بآتش بیبرگی سوخته در فراق عجوزه دنیای غدار نالههای زار از دلهای افکار برمی آورند و از مکر و فریب
آن آههای آتشبار میکشند یستغیثون ولا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا ولا تکلمون فریاد از نهاد ایشان برمی آید و فریاد
رسی نمییابند بلکه از هر طرف بایشان ندا میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید **شعر** الحذر ای غافلان زین طاق طمطراق
صحبت دنیا نیرزد با فراق   اندک اندک خانمان آراستن   پس بیکبار از سرش برخواستن   اولئک الذین
اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون ایشانند کسانی که متاع حیات چند روزه دنیا را بنعیم
آخرت خریدند و بعذاب ابدی گرفتار شدند نه عذاب آنها کم شود و نه کسی یاری و اعانت ایشانرا کند پس ای نان
نافریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان او است و خانه ایست عاریت و بیوفا
و سرائیست بیقدر و بی بقا حضرت رسول ص فرمود که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی
نداده و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر شغل او در فکر دنیا باشد او را هیچ گونه راهی در نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار
خصلت گرفتار میسازد هم و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بینیازی نرسد
و آرزوهائی که هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیده که آرزوی ایشان بجائی بایستد یا وفق احتیاج ایشان
تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهی دستان هنوز اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه

در بیان دنیا

صد غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر روز صد حاجت در پیش است شعر آخری نیست تمنای سر و سامانرا
سر و سامان به از بی سر و سامانی نیست ونیز از آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آن کسی که خانه باقی پایدار را ترک
میکند و از برای خانه فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده است که ای فرزند آدم آنچه هست از مال ما نیست
و از مال تو چیزی عاید تو نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و برطرف کردی یا پوشیدی و کهنه کردی
روزی سید عالم بر مزبله گذشت که نزدیک مقبره بود و پس ایستاد و فریاد کرد که بیائید و دنیای خود را ببینید و نظر کنید بآن
کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید عارفی روزی براهی میگذشت واله و مدهوش چون بمجازگاه
دید گورستان و مبرز روبرو بانگ بر زد گفت ای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره این اینش نعمت اینش نعمت خوارگان
ونیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی ندارد و آنرا جمع میکند کسی که
عقل ندارد و بجهت او دشمنی میکند کسیکه دانائی ندارد و بر آن کسی حسد میبرد که بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که
یقین از برای آن نیست و فرمود که خدا تعالی در روزی که دنیا را خلق کرده است باو نظر نکرده است و در روز قیامت دنیا
خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ من ترا از برای
ایشان در دنیا نه پسندیدم چگونه امروز خواهم پسندید بجهت ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال
حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا در جهنم افکنند بعضی عرض کردند که یا رسول الله آیا ایشان
اهل نماز خواهند بود فرمود که بلی آنها کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار میبودند ولیکن
هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن می جستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه برآمد اصحاب را مخاطب نموده
فرمودند آیا در میان شما کسی هست که خواهد که خدا کوری او را زایل کند و او را بینا کند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل
باشد و امل او در دنیا طویل باشد حقتعالی دل او را کور میکند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل او بیشتر میشود
و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند حقتعالی عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری
او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمائی کند و باصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم ولکن از شما بر غنا میترسم
و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید همچنانکه رو آورد بکسانیکه قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید
همچنانکه ایشان نیز بآن رغبت نمودند پس هلاک کند شما را همچنانکه ایشانرا هلاک کرد و روزی فرمود که زود باشد که بعد
از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها را و الوان آنرا و بگیرند زیباترین زنانرا و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامهها
و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبانرا و الوان آنرا ایشانرا شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشد که
بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا پرستند و متابعت هوای نفس خود کنند پس فرمانیست
لازم و خطابیست محکم از محمد بن عبد الله بهر که آنزمانرا دریابد از فرزندان فرزندان شما اینکه بر آن اشخاص سلام نکند و
مریضان ایشانرا عیادت ننمایند و متابعت جنازهای ایشانرا نکنند و احترام پیران آنها را نگاه ندارند پس هر که
مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام و فرمود که مرا با دنیا چه کار است مثل من
و دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در زیر آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است
که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود
عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد و از او جدا میشود وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شدند نمی بینند که چگونه بگردن
ایشان می افکند آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه را دوست دارند از ایشان مفارقت کند و وعدهائیکه خدا داده
می آید وای بر کسیکه داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا خواهد شد
روزی حضرت عیسی پرستوکی را دید که از جهت خود خانه میسازد گفت این حیوانرا خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند

اگر شما را میل خانه است باید از جهت شما خانه بسازیم [illegible]
عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر ندیده اید که دنیا مثل دریاست آری و چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات چندین هزار نفر در آن
شکسته میشود و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود شعر در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از جانب [illegible]
منان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که ماوای ظالمین است چه کار این خانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ
کن و هوس خود را از آن بر دار که بد خانه ایست مگر از برای کسیکه در آن عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق
مظلوم را از آن باز ستانم ای موسی دل بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن پیش من نخواهی آورد روزی حضرت موسی
بمردی گذشت که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا بنده تو از خوف تو گریانست
حقتعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر اینقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای
خود را اینقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شود او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد و شخصی بسرور
اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرمای فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار
باشد پشیمانست محتاجان در آن محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش در پی عقاب است دنیا ماریست
که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال
می کند و آدمی را ذلیل و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این فردا و پس فردا مگوی
که کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تاخیر افکندند تا ناگاه
امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده و دیده ایشانرا از کار جهان و ابواب ظلمکده گور در آورد
و در استخلاص بر رویشان بسته شد و اهل و اولادشان پا از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموالشان پرداختند شعر

کرا دیدی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که در تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال
کرا سیم و زر ماند گنج و مال پس از وی بچندین شود پایمال
دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز
نشستن بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی

قافله سالار رحیل زاهدان و امیر مؤمنان میفرماید که هان زندگانی چند
روز دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا و پیرایه ایست ناپایدار و عجوزه ایست مکاره حالاتش
متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری شعر آنچه دیدی بر قرار خود نماند آنچه بینی هم نماند بر قرار هر طرف
غارتگری دست بغارت بر آورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و یغما برده شعر در پس این پرده زنگار
گون غارتیانند ز غایت برون عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار ساکنانش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار
بلا مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت
ایشان بیشتر و دیارشان آبادتر و آوازشان بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشستند و باهم عهد شادی و خرمی
بستند و چون عمرشان بسر آمد داخل گور شدند با زبانهای خاموش و لال و دهانهای از خاک پر و زبانهایشان پوسید
و منازلشان خالی ماند و نام و نشانشان از صفحهٔ روزگار بر افتاده شعر نه پیداست از خیمها جز نشان نه باقیست
از خیلگی غیر نام قصرهای زرنگارشان به تنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتارشان بخاک گور بدل شد بمحله منزلشان
دادند که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دورند آه محله که اهل آن همه همسایگان ولیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند
خانهای ایشان بهم پیوسته و بهم راه نمی یابند و هم شهریانی هستند که هم را نشناسند و همسایگانی هستند که باهم انس
ندارند عمارتهای پرداخته و باغ آن گذر نمیکنند خانها ساخته و از آنها یاد نمی آورند در خانهای قبر سر بر سنگی نهاده
و بالای کوه حسرت خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود ایشانرا خورده و قبر
سنگلاخ عنان استخوانهایشانرا در هم شکسته خاک قبر بدنهای ایشانرا خورده و روزگار دفتر زندگانی آنها را در هم نوردید

عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر کشان نشانده و دستانشان خاک ماتم بر سر فشانده
سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نه بورطه غرق شدن که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات کلا انها کلمة هو قائلها
از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در قفایشان برزخی است که در آنجا گرفتار
خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان گمان کنید که بروزگار ایشان نشسته اند و از ساغری که ایشان
خورده اند چشیده اند ایام حیاتشان سر آمد و پیک اجل از در در آمد و در خوابگاه گورها خوابیده و آن منزل هولناک
دیده و چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه ببینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگان را بینید سر
از قبر برآورده و ازها از پرده ها بدر افتاده و شما را موقف حضور پادشاه جلیل سپرند و در آن وقت دلها را بینی که گویا از خوف
از سینه ها پریده و پرده های مردمان را بینی دریده و عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده وصیت میکنم
شما را که دست بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی از شما دست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه خواهد کرد و پوسیده
و آنچه را که آنحضرت فرمودند خبر نیست مشاهد و محسوس که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد می بیند که هر
کس چه از شاه و گدا چه از نیک و بد عزیز و ذلیل غنی و بی چیز اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی چیده هنوز هیچکار
بجو بکه خواهش او بود سر انجام ننموده در میان میگذارد و وداع باز پسین مینماید و دیگران در میان آن می افتند و
همه را پراکنده میسازند   خواجه بحرف امل بود که بردش اجل   تا که دیگر سر کند باقی این داستان   پس وای بر
دلی که بگرشته لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بعنون کودک فریش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار
طلبش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار رنجش در بازند شعر الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد
الحذر   الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار   شعر ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول   زین هواهای عفن وین
آبهای ناگوار   عرصه نا دلگشا و بقعه نادلپسند   عرصه ناسودمند و تربتی ناسازگار   مرگ در وی حاکم و آفات در وی
پادشاه   ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار   حضرت سید الساجدین میفرمایند که بدانید که دنیا پشت کرده است
سیر و آخرت رو کرده است و می آید و هر یک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از
دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانیکه دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را در زمین قرار داده اند
و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که از دنیا دست برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد
و بدانید که خدا را بندگانی هست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان
مأمون و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان در دنیا اندک دو سه روزی زحمت را بر خود
پسندیده و در سرای جاوید آخرت براحت ابدی رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای
خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم می طلبد و چون روز در آید
با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری میکنند و از خوف و عبادات مانند چوب تراشیده شده هر که ایشان را
چنان پندارد که بیمارند و مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان
از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند
بود آیا دنیا چیز دیگر است غیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر اهل ایمان دل
بدنیا نمی بندند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی
ایشان را برده و حضرت صادق فرمود که دنیا مانند آب دریا است هر چه تشنه از او می نوشد تشنگی او زیاد میشود تا او را
بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر چندان زینت
دنیا را بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و بر شما

در دنیا تنگ بگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میگیرم چنانکه شبان مهربان گوسفند
خود را از جاهای خطرناک و کوهها و گیاههای زهرناک دور میکند و این نه از پستی ایشان است در نزد من بلکه برای
آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد و باو گفت ای فرزند دنیا را بآخرت
بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود
اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولادشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور ترا
کاری فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که
بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهری بسته که
از سر گذشت دیگر هرگز بآن عبور نمیکنند پس در آنجا بایست و تعمیر آن مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند شعر
چه باید رخت در منزل نهادن   نباید در سر پل ایستادن   ای فرزند بدانکه فردا چون ترا بموقف حضور پروردگار
بدارند چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمرت که آنرا بچه بر باد دادی و از مال تو
که از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که از بی غم خوردن نیست شعر غم
دین خور که دنیا غم نیرزد   عروس یکشبه ماتم نیرزد   چه خوش گفته است هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو می آید مگر
اینکه پیش از تو صاحبی خواهد داشت و بعد از تو نیز صاحبی دارد و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس
خود را برای یک خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و بآخرت افطار کند چه شبهه در این است
زمین همان زمین که پیش از تو دیگران بر آن رفتند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف
کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند شعر
ملک سلیمان مطلب کان بجاست   ملک همانست و سلیمان کجاست   حجله همانست که عذراش بست   بزم همانست
که وامق نشست   حجله و ترمیست که تنها شده   وامقش افتاده و عذرا شده   خاک همان خصم قوی گردنست   باد
همان دشمن مرد افکن است   صحبت دنیا که تمنا کند   با که وفا کرد که با ما کند   بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و
من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن ببندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال اینکه عیش آن
ناگوار و روشنائی آن تیره و تار است صافی از آن بی درد نیست و سری در آن بی درد نیست اهل آن همیشه در
خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد چه وقت مرگ سر آید و هر گم در
آید کدام چیز است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست   اگر عیش است صد بیمار با او است
و گر برگ گلی صد خار با او است   نان نان دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی برنداری که بطلب تو بر می آید و ترا
میگیرد و آنچه برداشته پس میستاند گفته اند اگر طلا بودی دنیا و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقی است بر این طلا
که فانیست اختیار کردی و حال اینکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای با قیمت اگر سفال بودی خدا بدشمنان خود ندادی
یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنیها مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من می افتی پس ناز و نعمت دنیا را
بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیاء مبعوث شد لشکر ابلیس دور او جمع شده گفتند که خدا پیغمبری فرستاده
و امتی از برای او قرار داده گفت امتان او دنیا را دوست میدارند گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگری بت
پرستی نکند روز و شب ایشان را بر کار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بخشش بمصرف نرسانند
و دیگر همه بدیها از عقب آن می آید و از اینجهة است که گفته اند عقلا سه طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بر دارد پیش از آنکه
دنیا دست از او بر دارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود و آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه
او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند

سالی بلا و شدت و چند سالی با آسانی و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا می‌آید و یکی از دنیا میرود و اگر اول نمی‌آمد
مردم تمام میشد و اگر دویم نمی‌مرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی طلب کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده
و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست
آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا
آباد کند آری شعر جهان چیست ماتم سرائی در او نشسته دو سه ماتمی روبرو جگر پاره چند بر خوان او جگر خواره
چند مهمان او و اخبار و آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهلش و هلاکت ایشان
وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیر المؤمنین آنقدر رسید که تامل در
آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از زینت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر
آن مذکور است بکند پستی رتبت دنیا و رذالت آنرا میفهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنرا بر میخورد و تخیل شنیده باشی
که حضرت روح الامین از نوح نبی الله بروایت شیخ صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز
عمرترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت خانه یافتم که دو در داشته باشد و از یکدر در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم
و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچها و راهها افتاده
بودند و همه ایشانرا محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آنست که خدا آنرا از انبیا و
از دوستانش نپسندید و ایشانرا باجتناب از آن امر فرموده و ایشان هم دل از آن برداشتند و بقدر ضرورت
اخذ و با فقرا بیش فرستادند از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند دنیا را منزل گذرگاه
دیدند پس از آن بغیر توشه نخواستند دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که صبروا قلیلا
و تنعموا طویلا زمانی اندک بر زحمت صبر کردند و بجاوید راحت و نعمت رسیدند پس تو نیز ای جان برادر بایشان اقتدا
کن و دل از این دنیای فانی بردار بدانکه دنیا را بقائی نه و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست پس عاشقان خود را کشته
و لبهای طالبان خود را بخون آغشته شعر ای آنکه را این همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از آن مهر مادری
شاهان عرب و عجم بین که از خیل و حشم و خدم باخود بگور چه بردند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند
شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف حسینی در
چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن رو بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نیست که پسر را در مرگ پدر گریبان
چاک نه و هیچ شامی نه که پسری در عزای پدر غمناک نه چه سپه سالارانی که نهان در دست شحنه اجل گرفتار گردن فرازانی
که سرها در پیش و بکار خود در کارند وزیران بین دفتر در ارتشان بر باد رفته امیرانی نگر بی سپه و لشکر در وحشت
آباد گور خفته عالمانی بین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدانی نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام می‌نهند
که کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شهنشاه را بر تخت عزت نشانیدند
که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش است که ذو القرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از
دارائی خود مایوس است داستان رستم دستان بین بزنجیر قضا و قدر افسر افراسیاب را نگر با خاک راه یکسان و ترک
کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذوی الاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور
گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست
ستانش قهر الهی در رستخیز عباسیان از مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و آل سامان خاک بی سامانی در سر محمود
غزنوی بر باد و از دودمان بر آمده و طغرل سلجوقی از طغرای سلطنت بر آمد از ملک ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست
چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مور و مار و فاخته در خرابه قصر هلاکو بکو کو گفتن مشغول و قاآن و غازان

از منصب والای سلطنت معزول از رنگ و بو بیرنگ و بی بو مانده و همایون جاپون قال گسستین بر تخت و تاج افشانند
شعر کجا آن گوشه دنیا شان خواندند کجا پرویز که کسرایش خواندند چه در راه رحیل آمد روارو چه پرویز و چه
کسری و چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک بنشستند از این خاک سر برافتاده سر چتاج
در و گوهر همه تاراج گشته خزینه در گشاده گنج برده همه رفته سپه سالار مرده که آمد روزی آنجا کوس یلش که
بر ناید بشب بانگ رحیلش جگرها بین که در خوناب گشته [illegible]
فریادی بود با کیقبادی کجا کل در همه [illegible] زمین نیست که در روی [illegible] آدمی نیست ولایت [illegible]
ولایت نیست این زندان و چاهست فصل بدانکه از برای دنیا صفات و حالات چند است که در هر یکی آنرا تشبیه کرده
نموده اند دنیا بچند مثالهای بسیار از دنیای غدار حاصل شده و اول آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم از برای بی ثباتی
سرعت زوال آن تشبیه فرموده است و آن گیاهیست که از زمین بروید و بسبب آب باران تازگی و خرمی بهم رساند
بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازند و در بعضی احادیث
آنرا بپلی مثال زده اند که باید بتعجیل از آن عبور کرد دویم در خصوص اینکه در او هیچ حقیقتی و اصلی نیست بلکه محض وهم و خیال است
و در این خصوص آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می‌بیند و چون بیدار میشود اصلا از آنها اثری نیست
بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست آدمی
نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است می‌بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن سر آمد گویا که
مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار
و مرتبه ایست از برای چیزی که با خواب مشتبه باشد بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد مثال سیم در
مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا چون پیره زالی است متعفن که ظاهر خود را زینت دهد خود را بانواع حلی و زیور
بیاراید تا مردمان را بجزو فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره
آن بردارند بر باطن او مطلع گردند به پسندد عجوزه ایست کریه صورت قبیح سیرت و بانواع قبایح موصوف و باقسام
معایب معروف مرویست که در روز قیامت دنیا را بصورت پیره زالی کبود و مو ازرق چشم گراز دندان کریه منظر
قبیح رخسار بیرون آورند آنرا مشرف بر همه مردم کنند و بایشان گویند که آیا این را می‌شناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما آنرا
شناسیم خطاب رسد که این دنیا نیست که بآن تفاخر میکردید و بواسطه آن بیکدیگر رشک میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم
مینمودید پس دنیا را بجهنم می‌افکنند و دنیا فریاد بر میکشد که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند عالم
میفرماید که دوستان او را با آن ملحق سازید و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار و با
باطنش زهر قاتل است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت این تشبیه و حقیقت آنرا میشناسد چهارم در خصوص
کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود
خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الآباد و این دو سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه
کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیاده تر از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین [illegible] تا از این مثال
غافل نگذاری و تامل نکرده از آن دست برنداری و هر که در این تامل کند و بعین دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی‌بندد
و بهر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد شعر دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود چنان کش بگذرانی بگذرد زود بلکه
هر که با این چشم بدنیا نگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد و همچنانکه رسید رسل از دنیا رفت و دلی بدنیا نبسته و دو خشت
بر روی هم نگذاشت روزی یکی از اصحاب را دید که از گل خانه میسازد فرمود امر از این کار ما شتاب زده تر است پنجم در قدر
دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائی است بی پایان که کسی انگشت خود را بآن داخل

کند پس جمیع دنیا و ما فیها مثل آنقدر رطوبتی است که بانگشت باقی بماند و آخرت مانند آن دریاست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است ولیکن دیده بینا کجاست ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب در می آرد و در این خصوص آنرا تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن بنوشد عطش را زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امر مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم و علاقه او اندک است و هر که را امل و تجمل بیشتر باشد درد سر او افزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر گاه گرفتاری او بیشتر خلاصی او مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنای این دنیا باین حالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافات و خباثات آخر با طعمه لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت پاکیزگی و لطافت و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاست میشود که آدمی نظر کردن بآنرا کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامی که چرب تر و لذیذتر است ثقل او کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوب تر و مطبوع تر است در وقت مرگ اذیت و کراهت او بیشتر و فتنه او عظیم تر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانه کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و به ترتیب بر در را خوانده باشد که بیایند بآنخانه داخل شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد می آیند بگذارند و ببرند نه اینکه آن گلها را بردارند با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را باو داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون برد از او بگیرند در آنوقت متألم و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است بآنها منتفع میشود و شکرگذاری صاحب خانه را میکند و شادان و خرم از آنجا بیرون میرود و همچنین هر که دنیا شناخت و مقصود از آمدن خود را بآنجا دانست میداند که آن مهمانخانه که از برای ساکنان عالم آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسید منتفع شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است چنین تصور میکند که اینها ملک اوست و دل باو می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسر حد هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هر گاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت شما سر نپیچیم و بر این پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر چاهی برد که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی در اطراف آن باشد و ایشان از آن آب نوشند و لحظه استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبادانی معموره و بستانها و گلستانها برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند آب و گیاه ما را کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه قول او را قبول کرده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته ما نگذرید و تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب آید قطاع الطریق و سباع شما را نابود میکنند و این طایفه باتفاق آنمرد رفته تا بمقصد عالی برسند و تتمه در آنجا بمانند تا شب در آید و دزدان بر سر ایشان بریزند بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال ایشان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و مابعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول گردد مثل شخصی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته باشد

از داخل چاه شود و چون بوسط چاه رسد نظر کند به پائین چاه اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر آنست که آنشخص بیاید بدهن او افتد فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند و بتعجیل آن ریسمان را قطع نمایند و در آنی از قطع آن بنا سایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آنشخص با وجود آنکه آن اژدها را دیده و موشها را ملاحظه نموده و میداند که در اندک زمانی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده کرده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود را فراموش کند و این مثلی است که هر که در آن تأمل نماید میداند که حال دنیاپرستان مطابق است پس اگر حکم بحماقت آنشخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شبند که پیدرپی مشغول رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالب دنیا هستند دوازدهم مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخرفات آن و حسرت و ندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده است پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهة قضای حاجت بآنجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث کنار جزیره نمیتواند کرد و بتعجیل خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و گل جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکان تنگی بزحمت بدست او آید و فوجی گرفتار رنگینی پاره سنگها و حیوانات آنجزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسد که بدشواری مکان تنگی تحصیل کند و بعد بزحمت خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه برداشته نباشد آنرا بر دوش خود نهد و با تنگی مکان بثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب در آید و سباع از میان درختان بر آیند و تاریک گردد و بعضی از اینها طعمه سباع شوند و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بماند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائیکه ثقل آنچه از جزیره برداشته اند بر دوش ایشان مانده در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند و آن حیواناتی که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوش بماند و متعفن گردد و از تعفن گردیدن او بیمار شود و در کشتی بمیرد یا بیمار و مبتلا بوطن رسد و در آنجا یا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما ایشان که دیر آمدند اما چیزی برنداشتند تا در کشتی هستند بجهة تنگی مکان زحمت می کشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح می افتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند تا صحیحا سالما بمنزل خود وارد شوند

در بیان ممدوح و مذموم بودن دنیا

فصل سابق باین اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و یکی مذموم و ملعون و بیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت است و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آن است و این سه صفت است که آدمی را نجات و او را باعلی سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات باشند و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن موقوفست بر غذائی که حیات آدمی بآن باقی و لباسی و مسکنی و هر یک از اینها محتاج باسباب چند هستند پس هر که از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود ولی اگر از این قدر کمتر هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا بگیرد داخل اهل دنیا خواهد بود لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند

و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا
حلال نامند و هر که را دیده بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهة محاسبه نیز عذابیست بلکه اگر محاسبه هم
نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت بدر میرود و آن حسرت و ندامتها بجهة معاوضه آنها با حظوظ خسیسه
رذیله دنیا دست میدهد عذابیست شدید و چنانچه خواهی اینرا بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران
خود را ببینی که مرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهة کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت
و ندامت از برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که این مراتب که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس همین
حال تو چگونه خواهد بود در وقتی که ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته است که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان
وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگر چه شنیدن
آواز هزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از
دست او در میرود و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد
و ذلت و انکسار را بپسندد پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و رانده نظر سعادتمندان
مگر آنچه اعانت کنند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر است اجتناب
او از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقولست که زاهد مطلق عیسی بن مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان
در برابر او در آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را بر داشت بدور افکند و سلیمان بن داود با وجود پادشاهی
و سلطنت اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد و باین سبب بود که خداوند عالم دنیا را از سید آخر الزمان
دور کرد بحدیکه روزها را بگرسنگی میگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و باین جهة بود که خدا جلیل
محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند
همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردند همچنانکه پدر
مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت می اندازد و این نه از عداوت با او ست
بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای جان من تامل کن که اگر ترا غلام زنگی منفعلی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلفه و حلواهای
وافر بر روی هم میخورد و متعرض او نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد بخواهد باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی
یک دانه خرما در دست او ببینی او را اگر دنه می افکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را به تیغ حجام می نشانی پس از این
میتوانی قدر و مرتبه خود را در نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خدا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه
قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی
و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست که علی الاطلاق مذموم است دویم آنکه صورت از دنیاست اما حقیقت
آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت آن
از برای خداست اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که
صورت اینها از دنیا نیست اما اگر آنها را بجهة خدا تحصیل کند و بجا آورد از دنیا نخواهد بود و اما اگر غرض آن جاه و منصب
و شهرت باشد از دنیای ملعون خواهد بود فصل دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزی که در آن از برای بنده پیش
از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا بطلب علو و برتری و تکبر
یا بانتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بسیار است و لیکن اعظم آفات آن که
متعلق بقوه شهویه است مالست زیرا که هر زنده بآن محتاج است و از برای مال فواید بسیار است و همچنین آفات
و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکالست زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج

هم برسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی هستند که خداوند بندگان خود را بآنها
امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو
قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت گردد بدون طمع در مال مردم و یکی است که حرص آن بگرفتن
مال مردم بظلم و زور یا بگدائی و سئوالست و هر دو طایفه هلاک کنند و طایفه آخر بدتر از اول باشند و از برای غنی نیز
دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم
و غیر اینها و جمیع این امور اموری هستند که فهمیدن آنها مشکل است و کسی که طالب مال باشد باید اول تمیز
میان نیک و بد این حالات بکند و طریقه نیک آنرا پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد فصل چون دانستی که یکی
از شعب دنیا مالست پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خدا
خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای
کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما را از یاد خدا و کسانی که چنین کنند ایشانند زیان کاران
و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که بآنها شما را امتحان
مینمائیم و حضرت رسول ص فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو
گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر گوسفند از افساد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین
مسلمانرا فاسد میکند و فرمود بدترین امت من مالدارانند و فرمود که دوستان فرزند آدم سه چیز است
یکی تا وقت مردن با او است و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور است که همراه آدمی آید و آن اهل و عیال است سیم تا روز
محشر همراهی آن میکند و آن اعمالست و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مال را میآورند که مال خود را
بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او می آید و چون بصراط میرسد هر جا که می ایستد
و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را می آورند که اطاعت خدا را
ننموده و مال او در پشت سر او می آید چون بصراط رسد هر جا که بایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی
پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم هلاکت افکندند
کسانیرا که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت
مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را بجهنم افکنند
و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را
بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بمصرف حلال رسانیده او را نیز بجهنم اندازند پس مردی را بیاورند که مال از حلال
تحصیل نموده و بحلال خرج کرده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال ضرر بیکی از اموری که بر
او واجب است رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته باشد یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی
آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و هیچیک از واجبات خود را ضایع
نکردم خطاب رسد شاید بسبب این مال بر امثال و اقران فخر نموده باشد و بر کسی بجامه مباهات نموده باشد عرض
نماید که پروردگارا چنین عملی نیز از من سر نزده خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق کسانیرا که من امر کردم
که بدهد بسادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که نه پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع
نکردم در آنوقت اینجماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر می آیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی
و باو فرمودی که بما بدهد اگر بر جواب مخاصمه ایشان برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده هیچ فخری و مباهاتی
نکرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیاور شکر نعمتی که تو عطا فرمودم از آنچه خورده و آشامیده

ولذتی که یافته آه آه ای جان برادر کسی که مداخل و مخارج او از حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین وقت محاسبه او را میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته‌ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته‌ایم نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش میگذریم و نه از آلایش شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین می‌نهند و انواع اطعمه را میخوریم و نمی‌پردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما و بسا حسرتها و پشیمانیها که بار آورده و چه قدر رانده‌ها ماییم که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نبخشد مبتلا ایم که دنیا با ما خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه برخواهیم آمد خوشا حال کسانی که از دنیا محروم و بی نصیبند شعر از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است و از اینجا بود که بعضی از صحابه سید مختار گفته‌اند که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند چرا گفت میترسم از اینکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند از کجا آوردی و در چه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو برسد بجهة خود پیش فرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت پیغمبر عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خود بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستادی میخواهد زود باو برسد و اگر گذاشتی میخواهد با او باشد حضرت امیرالمؤمنین درهمی بدست گرفتند فرمودند تو تا از دست من بیرون نروی نفعی بجهة من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزی که سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را برداشت و بر روی چشم گذارد و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده بر حق منست بعضی از بزرگان گفته‌اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده‌اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از او میخواهند و مخفی نماند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال از برای مرد صالح و جمیع اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائی که بتحصیل آنها مال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق در میان اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه بود و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالی که بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دویم رسید مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آنها مینماید حمل بر دویم میشود و چونکه اکثر طباع بنی آدم بپیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود و با آنچه زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و خیل اولیا از شر آن پناه بخداوند منان برده‌اند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و فرمود خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و میراندن چون مردن مسکینان

فصل از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم در آن تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاقست و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا تحصیل نماید و بجهة این مطلب میگوئیم که اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و آخرتی اما مفاسد دنیائی زحمتها و شدائدیست که ملاحظه میشود که اغنیا و مالداران بآن مبتلا و گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت و نگاهبانی و دفع دزد و ظلم و حاسدان آری خوش نقش بوریا و گدائی و خواب امن کجن

بیان مفاسد مالست

عیش نیست در خور اورنگ خسروی و اما مفاسد دینیه آن سه نوعست اول اینکه باعث ارتکاب معاصی میگردد زیرا که بواسطه قدرت بر معاصی حاصل و راه وصول بآنها آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید انسان خود را قادر بر آن می‌بیند و سهولت بآن میتواند رسید بسا باشد که داخل آن شود و گناه از او سر زند اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را نمی‌کند و از اینجاست که گفته‌اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسی که بواسطه گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند بر آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است دویم آنکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن نعمتها میگردد زیرا که همچنانکه می‌بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن می‌آید و چون باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که حلال میسر نگردد دست بمال شبهه دراز میکند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باین سبب بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق می‌افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند آری این شان کسی است که صاحب نفس قوی قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود و امثال علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم می‌افتد و کسی که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دوروئی سلوک کند با وجود اینکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه میشود و باعث حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینهمه از شومی مال و احتیاج بحفظ و اصلاح آن بهم میرسد سیم و آن عمده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که محافظت مال و انجام دادن امور متعلقه بآن آدمی را از یاد خدا باز دارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال و از اینجهة عیسی ابن مریم فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال تحصیل کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید فرمود آفتی دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در موقعش صرف کنی فرمود آفتی دیگر دارد که جابجا کردن و محافظت آن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و این دردیست بی دوا و مرضی بی شفا زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال آنست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع و صاحب مال اندیشه‌اش سود و زیان و فکرش خیال این فلان و آن فلان صاحب مزرعه و صبح و شام در فکر حساب برزگر و خیانات آن و کوتاهی برزگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنوات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مالوجهات لحظه در یاد گاو و خر و ساعتی در فکر اسب و استر شب در خیال طویله و انبار و روز در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از تجار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی خیال میکند که مضارب تمام سرمایه را خورد یا فلان کس در عمل کوتاهی کرده یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست و در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و بجهة کسادی بازار و نارواجی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی نیست و خیالات ایشان را غایتی نه و کسی که بجز قوت شدن خود ندارد و زیاد از آن اندارد از همه این خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و اما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی اما فواید دنیائی آن چیزهائیست که فواید آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در میان مردمان

در بسیاری دوستان و اخوان و حصول رفع اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید آخرتی آن سه نوع است اول اینکه صرف
خود نماید از برای بجا آوردن عبادت و قوه یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دویم اینکه بمصرف دیگران
رساند یا بجهة فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن یا بجهة رعایت شان و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت
مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت کردن مردمان و نحو اینها و از برای هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار
رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت یا از برای محافظت آبروی
خود و چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول فرمود که هر
مالیرا که آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که باو رجوع کند بانجام
رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه باخرتست زیرا که کارهائی که انسان بجهة زندگانی بآن محتاج است بسیار است
و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ
مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند سیم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه
و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن
اشجار و امثال اینها از چیزهائیکه بعد از آدمی باقی میماند و مدتها روز بروز ثواب آن عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا
از خوبان و صلحا میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هر که خواهد از مفاسد مال نجات یابد باید چند چیز را رعایت نماید
اول غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآنرا بخاطر آورد تا در طلب او زیاد از قدر حاجت بر
نیاید دویم اینکه جهة مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه مشتبه اجتناب کند و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا
باعث نقص مروت و زوال حرمت نفس شد سیم اینکه در خرج راه اقتصاد را مراعات کند و در آن اقتصار یعنی میانه روی کرده از برای
اقتصاد حضرت رسول فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصار در خوراک و پوشاک و مسکن سه
درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران
چهارم آنکه او را بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسانست
پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد در جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهة استعانت بر امر آخرت
ضرری باو نمیرساند از اینجهة حضرت امیر المؤمنین فرمود که هر گاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن
نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس
لایق مؤمن آنست که هر کاری میکند از برای خدا کند تا آن کار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود
و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن خود کند آن کسی است که تریاق را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری
مال باو ضرری نمیرساند ولیکن اینکار کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آن کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و
قوت دین و کمال یقین بوده باشد و اینچنین کسی هر گاه جمیع مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول و بهلاکت نمیرساند
شعر آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اما عامی که خواهد در مالداری خود را شبیه این
اشخاص نماید مانند اینست که افسونگری صاحب وقوف ماری بگیرد و دفعه آن مار او را بکشد بلی فرق میان کسی که مار او را
باشد و کسی که مال او را کشته باشد اینست که کشته مار در همان حال میفهمد اما کشته مال بسا باشد که نداند که کشته شده است
و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد و آری اگر کوری تواند بسنا و از کنار دریا و قلهای کوه و بیشها و جنگلها راه رود عامی
جاهل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد **فصل** بدانکه ضد محبت دنیا و مال را
زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ
بدن یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر و رو آوردن بخدا و این بالاترین

در بیان زهد است

درجات

درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خدا است حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و چیزی از خدا
چیزی نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و
فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسی که همین بعضی
از لذات دنیویه را دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما ملبوس
فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی
حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی آن و حقارت آن باشد و جنب آن مطلبد از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که
دنیا را ترک کند بجهة اینکه دستش بآن نرسد یا بجهة غرضی دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن
دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهة کم کردن تحمل بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست
و اصلا مرتبه زاهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است
پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه
معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا ببعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشانرا از آن مثل
و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم
و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت
او مقصور بر دنیا باشد خدا امر او کار را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او
میدارد و از دنیا زیاد تر از آنچه برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت
باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و
ذلیل نزد آدمی آورد و فرمود که هر بنده را که خدا با او خاموشی و زهد در دنیا عطا باو فرموده است باو نزدیک جوئید
که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضیه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا او را علمی دهد بی درس خواندن و
هدایت کند بی راهنمائی پس در دنیا زهد نماید و قطع علاقه در دنیا کند و نیز آنحضرت فرمود که دل از دنیا بردار تا خدا
ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آن سرور مرویست
که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر بقتل و تجبر و غنی از برای ایشان حاصل
نگردد مگر بنجل و دلتنگی و محبت بهم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که آن زمانرا دریابد و بفقر صبر کند و
حال اینکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و با دشمنی مردم با او صبر کند با وجود اینکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد
و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر تحصیل عزت قادر باشد و اینهمه را بجهة خدا باشد خدا تعالی ثواب پنجاه صدیق
باو کرامت میفرماید و فرمود که هر گاه نور داخل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانی از برای این هست
فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی
فرمود که از خدا شرم کنید چنانکه باید عرض کردند ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزیرا که در آن مسکن نمیکنید
یعنی زاید بر سکنای شماست و چرا جمع میکنید چیزیرا که نمیخورید جماعتی بر آنحضرت وارد شدند عرض کردند که ما از اهل
ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان چیست عرض کردند که چون بلائی بما رود صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم
و راضی هستیم بقضای خدا و دشمنان خود را بمصیبتی که بایشان رسید شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع
نکنید آنچه را که نمیخورید و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت و رفت حسد بر یکدیگر نبرید
مرویست که روزی یکی از زنان حضرت از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده بود دیگر بی طاقت شد و عرض کرد یا رسول الله آیا
از خدا نمی طلبید که ترا طعامی فرستد فرمود بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدای مسئلت نمایم که

کوههای دنیا را طلا کرده هر جا روم با من روانه کند هرآینه می‌کند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن دنیا و
دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه دنیا را بر فرح و شادی آن بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای
پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از لذات پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف
مرا بمثل آنچه بایشان تکلیف کرد و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه صبر کردند اولوالعزم از پیغمبران
و بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود
که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا میشدند بنحویکه بجز عبائی نمی‌یافتند بعضی مبتلا بشپش میشدند و
این را دوست‌تر میداشتند از اینکه دنیا بایشان عطا فرماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا اینکه کم نامی را
دوست‌تر از شهرت و شناسائی داشته باشد و کم چیز را دوست‌تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد و
از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم عرض کردم خداوندا من میخواهم
که یک روز گرسنه باشم و دیگر روز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست
که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود که بخدائی که مرا بحق مبعوث کرده است
که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته است نه قدری آرد هنوز سخن تمام نشده بود که ناگاه از آسمان
صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند و فرمودند که آیا قیامت برپا شد جبرئیل عرض کرد که نه این صدای شهپر
اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد عرض کرد که خدای عزوجل سخن ترا شنید پس مرا با همه کلیدهای روی
زمین بنزد تو فرستاد و مرا امر کرد که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای خطه تهامه را
از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیا ملکا و ان شئت نبیا عبدا پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه
و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدای تعالی فرمود که بهترین
و پر نفع‌ترین دوستان من در نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو
بجا آورد و در میان مردم کم نام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر آن وارد
شود هم میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند شخصی نزد او فرستاده
شیر طلبیدند آنشخص گفت شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهة صبح ایشانست
حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد اینمرد را زیاد کن و گذشتند بشبانی رسیدند کسی از نزد او فرستاده شیر خواستند
آنشخص آنچه شیر در پستانهای گوسفند بود دوشید و با آنچه در ظروف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت
فرستاد و عرض کرد که این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید بیش از این بفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود که خداوندا
بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن شخصی عرض کرد که یا رسول الله آنشخص که فرموده ترا دعائی کردی که اکثر ما طالب
آن هستیم و آنرا که خدمتکاری کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مردم سه
طایفه‌اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که دنیا باو میرسد
شاد شود و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا
میخواهد و طمع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شود خود را از آن نگاه میدارد و چون بدی عاقبت آنرا دیده‌اند
و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از هر جائی که دنیا
باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد در طلب مال دنیا از هیچ نوع اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او
برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل از رغبت چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه
باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای تو مقدر

شده

شده یاد دنیا نکند پس مغبون کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزائن او است کسی بقوت
بازوی خویش نگشاده است از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدای تعالی فرمود که قسم بجلال و جمال خودم که هیچ بنده خواهش
مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی‌نیاز میکنم و شغل و فکر او را همه
در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی آدمی گردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت
مرویست که بالاترین مردم در پیش خدا از جهة قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد
باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بیقدر است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر
او اعتباری دارد و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد این است که هرچه
ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه تأسفی بر فوت آن داشته باشی و عجبی به ترک آن نمائی و نه بآن سبب مظنه فرجی
در دنیا باشی یا خواهی ترا باین صفت حمد و ستایش کنند و یا بجهة عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآن را آفت
شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت
و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت
امام رضا فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته
باشد گویا همه دنیا از برای او جمع است و شک در این نیست پس خوشا بحال کسی که دل بدنیا نه بندد و زهد در آنرا اختیار
کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیا و اولیا بآن صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری
مبعوث نشد مگر بزهد و اگر نه این بودی که قرب بپروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بدی عظماء نوع انسان و
برگزیدگان خداوند کریم منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله
موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین بود و برگ
درختان و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان
بود و نظر افکن بر رفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار بی‌مس بشری او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامه او همیشه از
موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشه
کند هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هر کجا که شام شدی خوابیدی روزی در
بیابان باران رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد با آنجا
آمد زنی در آنجا دید در آنجا شرم کرد و از آنجا گذشت بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن ماوی دارد
در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید و گفت الهی هر چیزی را جا و ماوی دادی و از برای من ماوائی مقرر نفرمودی خطاب
رسید که ماوای تو در مستقر رحمت است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین را که همه آنها را بدست
خود آفریده‌ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر تمام عمر دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو
اطعام نمایم و امر نمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا تا به بینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را بشنو
احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از او در
خواست کرد که جبه ابریشم بپوشد تا اندکی بدن او استراحت یابد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی
دنیا را اختیار کردی پس گریست و آن جبه را افکند و بحالت اول عود نمود و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه در دنیا
پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمانست و زهد آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آنسرور در دنیا بود
هیچ صبحی او و اهل بیتش سیر نشدند مگر اینکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر اینکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آنحضرت
و اهل بیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و بر آن

خوابیدی حسنین آنرا اجابت نکردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید یاری
عبا بر دارید و دور کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز می گفت
و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و در زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی ابن ابیطالب
از آن مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخورده
و ریزهای نان جو که خورده شده بود میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی
مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزهای نان جو و بروایتی سبوس جو در آن بود و آنرا اسیل میفرمود
و گاه بود که شبانه روزی یک کف از همان سبوس که بدهن میریختند اکتفا میفرمودند و پوشیدن جامه درشت کهنه پوشیدگی
که مشکل بر پینه بسیار بود و گاهی جامه خود را لیف خرما پینه مینمود و گاهی بپاره پوستی کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا
چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین
و غیر ایشان از بزرگان دین علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان
بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیوة ایشان بوده جامه خواب نیفکندند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند
و فرشی بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بساختن طعامی امر نفرمودند بلکه شبها را بر پا ایستادند و رخسارهای
خود را بر زمین فرش کردند و آب دیدهای ایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگار خود در مناجات و زاری بودند یکی از
سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما
مانند شخصی است که گاو کاری داشت و با آن زراعت میکرد و چون پیر شد و از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع
گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی
بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر بآنجا نوزیدی تا مبادا از آن اندکی افاقه
از برای او حاصل شود و دیگری را سبوی شکسته بود که آب در آن بود و از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می آشامید
و میگفت کسیکه لذت آب سرد را یابد مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار
شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه شدند و خود را از لذتهای
فانیه دنیا باز گیرید جان من اگر چه این بر تو شاقست اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان او بسر میرود تا چشم برهم میزنی
رفته است عمری که بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست نه پنجه سال اگر پنجه هزار است سرش بر نه
که هم نا پایدار است چه بود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم یک پشیزی باحوال یاران و برادران و دوستان
در گذشته ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و نعم چه
طرف بر بستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی لمؤلفه به بین چون گرفتند از ما کنار رفیقان پیر و یاران یار
برفتند و رفت از جهان نامشان نیارد کسی یاد ز ایشان شب و روز بیا یاد بسی که از روز ما یاد نارد کسی بسی
دوستان بر زمین پا نهند که بی باک پا بر سر ما نهند بیا یاد بسی در جهان سوگ سور که ما خفته باشیم در خاک گور جهان
بسی بگذرد صبح و شام نه از ما نباشد در ایام نام دریغا که تا چشم بر هم زنی در این عالم از ما نبینی نشی پس ای جان برادر
مشقت در اندک مدت اندک را تحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روزی را بجهة استراحت دائمی بر خود گوارا می نماید فصل
چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه است و هفت قسم و درجات آن ادنی
و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین اما
اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت
درجه دویم که اوسط است آنست که اگر چه در دنیا فی الجمله قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب نعیم آخرت

حقیر شمارد و بجهة توجه و رغبت به آخرت بار ترک کند مثل کسی که یکدرهم نقد را دست بردارد که فردا او دو درهم عاید او شود
و صاحب این مرتبه اگر چه ترک دنیا بر آن شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را از دست بر داشته است و معاوضه کرده
بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول بآخرت ضرور است کاهست عجب نکند درجه سیم که درجه اعلی است آنست
که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ نداند و لاشیء شمارد و بجهة شوق و رغبت از آن کناره کند مانند
کسی که از دانه سنگی بگذرد و یکدانه یاقوت مالک گردد و چنین شخصی همچنین نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی را از دست
بر داشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرتست زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا
نسبت بآخرت پست تر است از سنگی نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از سنگی چیز دیگر نیست و ارباب
معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهة آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در در آن خانه
باشد که ممانعت کند لقمه نانی که بسگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه بود توقع دخول از پادشاه دارد و دنیا چون لقمه نانیست
که اگر آنرا بخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل او در معده اسباب ثانی و آخر نجاست گندیده متعفن میشود
بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگر چه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بملک دنیا بلکه
عمر هزار سال با نعمت دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای این چند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که
آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند شعر آنچه در این مانده خرکیست کاسه آلوده خوان نیست
هیچ نه در محمل چندین جرس هیچ نه در کاسه چندین مگس چشمه سرابست ز پیشش گذر قبله صلیب است نمازش مبر
بگذر از این مادر فرزند کش آنچه پدر گفت در آن دار هش منزل فانیست قرارش مبین باد خزانست بهارش مبین
و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد
آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و از همه امور مشتبهه نیز اجتناب نماید قسم سیم که زهد فضل باشد و دو
نوعست اول آنست که از زیاده تر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اساس البیت
و زن و آنچه وسیله اینهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع
میشود و لذت می یابد ترک نماید و اگر چه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک کند زیرا که آن ممکن نیست
بلکه باینمعنی که آنچه را که مرتکب میشود نه از جهة لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند
اکل میته و حضرت امام جعفر صادق ع باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرماید زاهد در دنیا کسی است که ترک
کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین معنی است که آنچه را حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند
همه زهد در میان دو کلمه از قرآنست که خدا تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم مضمون آنکه تا
نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما رو آورد و قسم چهارم و آن زهد معرفت آنست که ترک کند جمیع
ماسوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه اکراه و الجا بوده باشد و باین مرتبه
حضرت صادق ع اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از
خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریاتست مانند قدر ضروری از اکل و لباس
و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا
رو آوردن و دل بستن بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوفست بضروریاتی چند پس هر گاه کسی اقتصار
بر این ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن امر بر عبادت پروردگار و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر
خدا نخواهد بود و همچنانکه کسی که در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلی باید بدن در راه خدا
بمنزله مرکبی باشد در راه همچنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش

در بیان قناعت و زهد در دنیا و ممدوحیت آن

خوابیدی حسنین آنرا ایجار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشت بدبای
عبا بر دارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشنید که بلال اذان نماز میگفت
و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و در زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی ابن ابیطالب
از آن مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست و دشمن صحیح پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخورده
و ریزهای نان جو که خورده شده بود میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی
مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزهای نان جو و بروایتی سبوس جو در آن بود و آنرا اسیل میفرمودند
و گاه بود که شبانه روزی یک کف از نخاله سبوس که بدهن میرسید اکتفا میفرمودند و پوشش جامه درشت کهنه بود که
که شکل بر پینه بسیار بود و گاهی جامه خود را لیف خرما پینه مینمود و گاهی بپاره پوستی کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا
چه کار است و چگونه خود را رامی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین
و غیر ایشان از بزرگان دین علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان
بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیوة ایشان بوده جامه خواب نیفکندند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند
و فرشی بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بساختن طعامی امر نفرمودند بلکه شبها را برپا ایستادند و رخسارهای
خود را بر زمین فرش کردند و آب دیده‌های ایشان بر رخسارهشان جاری و با پروردگار خود در مناجات و زاری بودند یکی از
سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما
مانند شخصی است که گاو کاری داشت و بآن زراعت میکرد و چون پیر شد و از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع
گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمایید و زهد بعضی
بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر بآنجا نوزیدی تا مبادا از آن اندکی افاقه
از برای او حاصل شود و دیگری را سبوی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می آشامید
و میگفت کسیکه لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار
شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را از لذتهای
فانیه دنیا باز گیرید جان من اگر چه این بر تو شاقست اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان او سر میرود و تا چشم بر هم زنی
رفته است عمری که بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست نه پنجه سال اگر پنج هزار است سرش بر نه
که هم ناپایدار است چه بود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم یک پشیزی باحوال یاران و برادران و دوستان
و رفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه
طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی لمؤلفه بهین چون کردند از ما کنار رفیقان بیزار و یاران یار
پر رفتند و رفت از جهان نامشان بنا رد کسی یاد زایشان شب و روز ما را پاید بسی که از روز ما یاد نارد کسی بسی
دوستان بر زمین پا نهند که بی باک پا بر سر ما نهند بیاید بسی در جهان سوک سور که ما خفته باشیم در خاک گور چه آید
بسی بگذرد صبح و شام نه از ما نباشد در ایام نام دریغا که تا چشم برهم زنی درین عالم از ما نبینی نشی پس ای جان برادر
مشقت در این مدت اندک را تحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روزی را بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند فصل
چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه است و هفت قسم درجات آن ادنی
و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است
اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت
درجه دوم که اوسط است آنست که اگر چه در دنیا فی الجمله قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب نعیم آخرت

در بیان تعریف و نیکی زهد در دنیا و بیان مراتب آن

حقیر شمارد و بجهة طمع و رغبت بآن آنرا ترک کند مثل کسی که یک درهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود
و صاحب این مرتبه اگر چه ترک دنیا بر آن شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را از دست برداشته است و معاوضه کرده
بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول بآخرت ضرور است که احتمال عجب بخود کند و درجه سیم که درجه اعلی است آنست
که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ داند و لاشی شمارد و بجهة شوق و رغبت از آن کناره کند مانند
کسی که از دانه پشکلی بگذرد و یکدانه یاقوت ماهی بگیرد و چنین شخصی هیچگونه نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی را از دست
برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا
نسبت بآخرت پست تر است از پشکل نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از پشکل چیز دیگر نیست و ارباب
معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهة آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در در آنخانه
باشد که ممانعت کند لقمه نانی که بسگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه بود توقع عوض از پادشاه دارد و دنیا چون لقمه نانست
که اگر آنرا بخوردن تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل او در معده اش باقی و آخر نجاست گندیده منتهی میشود
بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگر چه هزار سال عمر کند نسبت نعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بملک دنیا بلکه
عمر هزار سال را بلکه دنیا را هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای این چند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که
آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند شعر آنچه در این مانده خرگه بیست کاسه آلوده خوان نیست
هیچ نه در محمل چندین جرس هیچ نه در کاسه چندین مگس چشمه سرابست تو مهش مخور قبله صلیبست نمازش مبر
بگذر از این مادر فرزند کش آنچه بدر گفت در آن دار بهش منزل فانیست قرارش مبین باد خزانست بهارش مبین
و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد
آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید قسم سیم که زهد فضل باشد دو
نوعست اول آنست که از زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اساس الدار
و زن و آنچه وسیله اینهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد و دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع
میشود و لذت می یابد ترک نماید و اگر چه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک کند زیرا که آن ممکن نیست
بلکه باینمعنی که آنچه را که مرتکب میشود نه از جهة لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند
اکل میته و حضرت امام جعفر صادق ع باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک
کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین راضی است که آنچه را حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند
همه زهد در میان دو کلمه از قرآنست که خدا تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم مضمون آنکه تا
نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما رو آورد قسم چهارم و آن زهد معرفت آنست که ترک کند جمیع
ماسوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه اکراه و الجاء بوده باشد و باین مرتبه
حضرت صادق ع اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از
خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریاتست مانند قدر ضروری از اکل و لباس
و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا
رو آوردن و لست بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوفست بضروریاتی چند پس هرگاه کسی اقتصار
بر این ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن امر عبادت پروردگار و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر
خدا نخواهد بود و همچنانکه کسی که در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بل باید بذر راه خدا
سبزه مرکب واند در راه چنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه او را بمقصد رساند نه پرورش

ولذت بردن از آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهة عبادت خدا و بندگی آن
پس بقدری که محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد
و بعد از آنکه آن مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بآن محتاج است و نگاهداشتن
فاضل بر آنچه رفع احتیاج را می‌کند منافی مرتبه زهد است و اما آنچه بآن احتیاج است در اکل و شرب و لباس و مسکن و اثاث
البیت و زن و امثال اینها جاهی که دفع ظلم از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای آنها نیز مراتبی چند است و بعضی از
علمای اخلاق گفته است که غایت قصور خوراک است که زیاده از قوت شبانه روز برا نگاه ندارد چنانچه زیادتی داشته
باشد بمستحقین بذل کند و آنرا هم نان جو قرار بدهد بنهایت زهد خواهد بود و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن
بلکه یک نان خورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول کردن با زهد ندارد
و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر را از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از سرما و گرما او را محافظت
کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگر را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه بقدر
جوید که خود و عیال خود را از سرما و گرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه
بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه طول احتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را
حبس ننماید و از زن باینقدر بسازد که صورت قوه شهویه او را بشکند و رفع شواغل ضروریه او را بکند و در خصوص مال باید اگر
کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی
داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا از دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه
زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفای زاهدین است و از درجات
عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروز را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر اعتنا بعد را
نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیا و زمره اوصیا و جماعتی از اتقیا بوده است و چنانکه والد ماجد حقیر قدس سره میفرماید حق
آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیالست و کسیکه
قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و
اماکن مختلف است در بعضی از ولایات و نسبت ببعضی اشخاص قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست
پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای امر آخرتش و باعث
اطمینان قلب و جمعیت خواطر او نگاهداشتن چه قدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همانرا
نگاهدارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاهداشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی
خارج نخواهد بود اگر چه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه امام جعفر صادق ع در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام
کلینی در جامع کافی روایت کرده است صریح در این است و در الحدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت یکسال خود را از حصه
خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است
که انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد و حضرت رسول ص چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم
او را در مقبره مسلمین دفن کنند بنده های خود را آزاد کرد و اطفال خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص
جاه که عبارتست از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس هر گاه بقدری از آن بجهة انتظام امر معیشت و دفع
شر اشرار باشد با زهد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار و منزلت
در نظر مردم نکند بلی اگر مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهة ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات کمالات منافاتی با زهد ندارد
همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر و حق آنست که جاه مانند مالست و بسیار آن

که آدمی

که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق می‌افتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبه موقوفست پس داشتن اینقدر حرجی نیست
و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن ع مضطر با
شد از اصدقای خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل
خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو سؤال کنم
خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که آدمی بآن محتاج است از دین است
نه از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیاست و وبال آدمیست در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسی که تامل در احوال اغنیا و مالداران
کند امیر حلیه او معلوم میشود می‌بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا می‌کشند در تحصیل مال و جمع و محافظت آن و انواع مذلت
و خواری را متحمل میشوند که هر که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهی دست نمیرسد نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاست
ناشر کرد است نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیا میگردد اینست که از آن از برای ورثه خود نگذارند و آنها را بجور زند و عیب
آفرید کار کنند و از آنچه است که تشبیه کرده اند کسیکه عمر خود را صرف جمع اموال دنیویه میکند بکرم ابریشم که هر چند بر دور
خود می‌تند راه خلاصی را مسدود می‌کند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمی‌یابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک
میشود و همچنین کسیکه حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود می‌نهد که قدرت بر گسیختن آن ندارد
تا ملک الموت در میان او و خواهشها و اندوختنهای او جدائی افکند و در وقت بردن آن زنجیرها که بجگر آنها بر دل او محکم
بسته است و یکسر دیگر بآنچه جمع کرده و اندوخته است در این جانب دنیا می‌کشند و چنگالهای ملک الموت برگ و ریشه دل
او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار بر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره
اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن می‌آید نعوذ بالله
در پی آید قسم پنجم که زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد
قسم ششم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است آنست که بجز قرب پروردگار و لقای آن نطلبد و نه اندر التفاتی بالام
عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آنرا طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول بآنها جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار
باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین ع بآن تصریح شده از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی
تو از کون و مکان ما را بس ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت نعیم حور
و قصور و اشجار و انهار با التذاذ بلقای پروردگار در یک حال جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنانکه
بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقاء دیگر دغدغه‌ای از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد
لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم فایده
چون حقیقت زهد و فضیلت آنرا دانستی اکنون نپنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار
ضیق معاش و خشونت در اکل و شرب و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت مدح و منزلت و بسیار از دنیا
پرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند
و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است
پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت
و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این حالت غلبه انس بخداست زیرا که ما دامیکه در دل محبت خدا و انس با و غالب
نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها
داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل آگنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی
دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود و بالعکس صفت دوم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا

در بیان آنکه هر که ترک مال دنیا را نمود چنانکه ندانند که زاهد است

در بیان غنا و [illegible]

و بی‌نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاج است و از برای اینصفت مراتب بی‌نهایتست و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا اقسامی چند است یکی کسی است که بنهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت می‌کشد در تحصیل و هرگاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمی‌کشد ولیکن خدا باو ثروتی داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانکه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد سیم کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه بودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا باو دولتی داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و نیز آن شخصی که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه یا مستحبه تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از آنچه است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول ص ببلال فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر اهل دوزخ اکثر اهل آنرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا می‌کند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند

فصل بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کائنا ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است والله هو الغنی و انتم الفقراء دویم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات در مال و این فقریست که در اینجا مذکور میشود و فقر باین معنی بر سه قسم است یکی انکه مال دنیا را دوست دارد و بنهایت رغبت بآن دارد و بنهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد ولیکن چیزی بدست او نمی‌آید و این فقیر حریص گویند دویم مالداری را ازین چیزی دوست تر داشته باشد ولیکن محبت او بمال بمرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بیزحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد و این فقیر قانع مینامند سیم انکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و او را نخواهد بلکه از آن متأذی و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد اعراض کند و این فقیر زاهد گویند چهارم انکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی دریابد اعراض کند بلکه وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا رو گردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیابد او مشغول هوا و هوس و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال و ریش او مثل هوا خواهد که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و بآن ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمیورزد و خود و غیر خود را در آن یکی می پسندد و چنین شخصی فقیر را مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامید و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیاست همچنانکه دل حریص مشغول بحب آنست و هرچه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا ولیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دویم مثل کسی است که برخلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند ولیکن از مقصود غافل باشد و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت آن زایل شود باید مدتها از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و غنا را کراهت

بیان آن فقر است

داشتند و از مال دنیا گریزان بودند چنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازل تر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این برنمی‌آید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند و اینکه عداوت و بغض بآن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی از نهرها بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهة تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می‌بینیم پدر از لب جوی کناره تا طفل او بترسد و حذر کند و افسون گر در برابر اولاد خود از مار فرار می‌کند که اینها نیز بترسند نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام آنست

فصل اقسام فقر اگرچه همچنانکه دانستی مختلفند ولیکن صفت فقر فی نفسه بنسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول ص فرمودند بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمره ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از ورطه‌های هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول ص از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزائن خدا بار دویم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم باز پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا گرامی باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر می‌کنند داخل آنجا نمیشوند مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیری از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر خواهند خواست با جامهای سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند گرفت و بر منبرها نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیده اید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد را می‌شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیا پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقرا است و مرویست که فردای قیامت جمله از عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی کند و فرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بودی بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی **شعر** دنیات نداده ام نه از خواری تست   کونین فدای یکنفس زاری تست   هرچند دعا کنی اجابت نکنم   زیراکه مرا محبت زاری تست   پس در صفوف اهل قیامت بگذر و هرکه را بینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو گرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت ببر و فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان خود را ثابت کنید که از برای شما دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود در روز قیامت بایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و ببهشت ببرید و فرمود که میخواهید به بیند پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشان را کسی می‌شناسد و نه ایشان کسی را از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا می‌کند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خداوند بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام

جعفر صادق مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیادتر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیشتر از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت بچهل هزار سال و مثل این مثل دو کشتی که بر اهدار خانه بگذرد و یکی را به چیند هیچ ندارد و دیگری او را رو از کنند و دیگر برا به چیند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا عذر سند بر در فقرای مؤمنین ماند کسی که عذر خواهی کند و پیغام دهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که با شما چه میکنم پس نظر کنید بهر که شما را در دنیا نیکی کرده دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخره پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند با نیز امثال اینها را امروز عطا فرما بندا خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچه نیست که با اهل دنیا دادم از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شد روزی آنحضرت بعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که از آن سیر نشده و تو آنرا خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود که آگاه باش که از برای تو تعویض هر چه می بینی و نمیتوانی خرید نوشته است و از حضرت کاظم مرویست که خدا تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهة کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزی نیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت نمود و گفت ای فرزند کسی را بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکی است منقولست که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال مند من ایذا میرسانند آن شخص بزرگ گفت هر وقت که عیال تو گویند که نه آرد داریم و نه نان تو در آن وقت دعا بمن کن که دعای تو در آن حالت بهتر است از دعای من پس ما ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان محزون مباش که دو روزه غنای بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ و غنی و فقیر یکسانند شعر شنیده ایم که محمود غزنوی شب دی شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بر آن بینوای عور گذشت علی الصباح بزد نعره که ای محمود شب سمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه آنرا توقف نیست بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیراب حیات تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتهای دنیا را صرف نمودی همین حال با آن فقیری که نان جوی قناعت کرده چه تفاوت دارید و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود شعر در حدود ری یکی دیوانه بود سالها سرگردی کوه و دشت گشت در تموز و دی ببالین نکرد بار جانب شهر آمدی از سوی دشت گفتی ای آنان که تان آماده بود کاه فربه بعد ازین نه زمهریر و طشت نوزی دکتان بکر ما و چه شش قاقم و قند زیر ما هفت و هشت راحت هستی و رنج نیستی از شما بگذشت و بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که آفات مال و غنا بر کنار و از حساب بیشمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشانرا داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت در آیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو کند که کاش در دنیا زیاده از قوت خود داده نشدی و این بسبب فائده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد آری شعر گدایان هر برهنه جبهی را بر سر از عرش سایبان بینی واندران پا برهنه تو میرا پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیری

که بفقر خود راضی و بهر چه گذرد شاکر باشد و در دنیا بر راحت میگذراند و او را هم از سلطان و وزیر دلخواه بیداد از شاه و امیر نیست جمع مال و بقدر جمع حفظ آن پادشاهی بصورت گدا و گدا اینست و جمعیت پادشا شعر اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

فصل ششم بیان در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن در دو وجه خلافست اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و ناراضی از فقر خود نباشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی او را ترجیح داده اند و بعضی غنی را بر او ترجیح داده و صور نیست که آن غنی هم دل بستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دست او در رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن از برای او هم نرسد و اینقدر هم تا ممکن نخواهد بود که اگر ثروتی با و عاید شود یا چیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال اسخی نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر او افضل و بالاتر است و سخن در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک را دلبستگی نباشد و حق آنست که فقیر بمراتب افضل و بالاتر است هر قدر که غنی بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست چنانکه مرویست که روزی پیغمبر باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجا آورد فرمود این خوب مردیست لیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیری که بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمودند مرحبا بتو و بکسانیکه از نزد ایشان آمده از نزد کسانی آمده که من آنها را دوست دارم پس آنشخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم عمره بجا میآورند و ما نمیتوانیم زیاد اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگو که هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند چنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و فقیر هم این کلمات را بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود اگر چه ده هزار درهم با او در راه خدا انفاق کند و همچنین بسایر اعمال خیر پس آنشخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمود الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را فقیر و مسکین نامیدند و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای او میسر نیست چیزی که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقیر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر چنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دوم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیر نیست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را ادا نماید و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیر نیست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه گذشت از پیش معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر است

فصل چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آنرا شناختی باید که اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی که گدا کسی دیگر و فقیر کسی دیگر است گدا آنست که دنیا دست از او بر داشته است و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقرا از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که بفقر و بیچیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت از برای کسیکه حجامت میکند اگر چه فی الجمله دردی بیابد اما آن راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و بآنچه بآن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق

او بجد باشد و چنان داند که خداوند ضرورت را باو میرساند و بهر چه باو رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و با جهت دفع طمع از خلق
کرده باشد و انفاق بآنچه در دست دارد نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا که برسد نداشته باشد و بر فقر خود صابر باشد و شاکر
حضرت امیرالمومنین فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خدا و نسبت ببعضی کرامت و علامت آن فقیری
که کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر
فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بدخلق میکند و معصیت پروردگار مینماید و پر شکایت
میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیر برابر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای
فقیریست که راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری
مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و
آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث
نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را
سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشان را بجهت مال تواضع نکند بلکه از ایشان اعراض بلکه تکبر کند در
مرویست که حضرت امیرالمومنین و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا
بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر است ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این کلامی است
که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارا با اغنیا از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشد
و از راه تهی دستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و از قلیلی از قوت او زیاد آید در راه خدا بذل کند و آنرا جهد مقل گویند و ثواب
آن بسیار بیشتر از مالهای فراوانی است که غنی بذل کند حضرت رسول روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد
هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم
دارد و بغیر از آن هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب
هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یکشبانه روز را ذخیره نکند از جمله
صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر را ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر را ذخیره
نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام مؤبد
باشد رد آن واجب و قبول او حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان
هدیه است مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن
بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید آن فقیر اگر مستحق آن باشد و از اهل آن باشد قبول کند و الا رد کند
و اگر بداند که آن دهنده اینرا بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه آنرا مستعد دانسته یا عالم یافته یا غیر اینها
۲ و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر آنست که قبول
نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته اند و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر بآن محتاج
باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفتی که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول فرمود
که ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد
آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که آنرا خدا بجهت امتحان و آزمایش
فرستاده است تا به بیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رافت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب دارد اما در
قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار ثوابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت را قبول نکند
زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند با آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند که دراهمی چند داشتم که گذارده

بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده بود و بصدای ضعیف میگفت جائع کما تری عریان کما تری
فما تری فیما تری یا من یری و لا یری یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه می بینی برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی ای کسیکه می بینی چیزی را
که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید با خود گفتم که این کسی است که باید دراهم خود را
باو دهم آنها را نیز دادم بر دم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت چهار درهم آن دو جامه میخرم و یکی را هم خرج میکنم و
بقیه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامه پوشیده بود من اندکی از او بد دل شدم متوجه
من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر گنج جوهری
از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا کعب باینها
فرو میرفت پس آنرو بمن گفت خدا اینهمه را بمن داده و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها
ثقل و ابتلاست خلاصه اینکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث ثواب رسیدن بآن کسی است که میدهد و اعانت
بر ثواب هم ثوابست امر شد بموسی بن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بدست بنی
اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین کردم و میکنم و روزی ایشانرا
بدست بطالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثوابی برسند و اما زیادتر از قدر حاجت بهتر آنست که نگیرد ولی
اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن او ضرر ندارد و باید دفعة انفاق نماید که در نگاه ندارد که کاهست نفس در مقام فریب او
برآید همچنین جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا گرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان
باهم ساخته او را خر شدند و اینرا وسیله جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مومن آنست که تا او را
ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سوال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب اذیت آن کس
که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار باو شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی
خود کند یا بر روی و ریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد و از اینجهة حضرت رسول فرمود سوال از مردم
از جمله فواحش است فرمود هر که از مردم سوال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات
کند در حالتیکه روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود بنده نیست که یکدر سوال را بر خود بگشاید
مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سوال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی کشد
روزی طایفه از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست
فرمود بگوئید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت و فرمود ضامن
میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سوال نکنید ایشان متعهد شدند و چنین بودند که در سفر بودند و تازیانه از
دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سوال نمیکرد که تازیانه او را باو بدهد خود فرود می آمد و بر میداشت و اگر بر سفره
نشسته بودند و آب پیش یکی نزدیک بود رفیقش از او خواهش نمیکرد که آبرا باو بدهد فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت
کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سوال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین در عرفات جمعی را ۲
دیدند که سوال میکردند فرمود اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده دعا و تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده
سوال میکنند و حضرت صادق فرمود که اگر سائل بداند چه قدر در او وبال دارد هرآینه احدی از احدی سوال نمیکند و اگر آنکه
از او سوال میکنند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سوال شده در صورتیست
که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطا بسائل
رسیده دلالت بر آن میکند خدای تعالی فرموده است وَاَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ اما سائل را از خود مران حضرت رسول فرمود
رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه بنصف خرمائی و فرمود و فرمود از برای او حقی است اگر چه بر اسبی سوار باشد و فرمود

که سائل را رد نکنید اگرچه بر اسب سوار باشد و بدانکه احتیاج آدمی هرچند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دویم آنکه باین حد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد و چون احتیاج بیالاپوش در زمستان از برای کسی که از سرما تعب کشد که بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چارپائی از برای کسی که تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل رساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل اینکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و ظاهر اینست که در هر سه صورت جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دویم مباح است و در سیم مکروه است بشرطیکه با شکوه خدا و مذلت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از کسی معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد بتواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و شخص از حیا و خجالت یا از بیم ملامت چیزی باو بدهد آنچیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال بآن احتیاج نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر بعد از آن در عرض سال بآن محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم ممکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هرچه زمان حاجت دورتر کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر بعبث خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خداوند جلیل بحضیض ذلت و خوف و اضطراب میندازی و گوش بتهدیدات شیطان لعین مکن فانه یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء شیطان شما را بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش والله یعدکم مغفرة منه و فضلا او خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد همان نان ناتوانی پیش باشد خود دست دراز نکنی و در نزد لئیمان و دگان بجهة لقمه نانی آبروی خود را مریزی آری کسیکه لذت آبرو را یافته و شکم پروری را عادت خود ننموده بر در این و آن میدود که شکم پلید خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است شعر چو بینی که از سعی بازو خورم به از میوه بر خوان اهل کرم چه دلتنگ خفت آن فرومایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج دارد و اینصفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت حینئذ بیابانیست کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و وادی است بی انتها هرچند در آن فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرصش بجائی منتهی نشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع باز در فکر تحصیل باقیست و هرچه بدست او آید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نفهمد احمق است و میداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه می بینیم که حریص هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و آنقدر را از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را الکفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست و باز در صدد زیاد کردن مالست و تأمل نمیکند که فایده آن چیست و چه ثمر دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد کافیست منافع آن وفا بخرج مدت العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود هرچه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض با حمق نیست پس چه بلاست و هرکه باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد و از اینجهة حضرت رسول فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد باز رود خانه سیم را می طلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمیزاده پیر میشود و دو را جوان میشود و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول

امل و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است که هرچه بر دور خود می پیچد از خلاص دورتر میشود تا از غصه میمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمیزاد آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیاده تر نخواهد شد از آنچه حال میدارد که چند صباحی بیش زندگی نیست در صدد جمع آنست از برای هرکه تفحص کند در احوال مردم ظاهر و روشن است فصل ضد صفت حرص ملکه قناعت است و اینحالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمیست بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل منوط بآن بلکه راحت در دنیا و آخرت بآن مربوطست و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی میکشاند زیرا که هرکه بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد و هرکه از اینصفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود [illegible] و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید ز دوش و از آنچه است که اخبار در مدح قناعت بسیار است از حضرت رسول مرویست که خوشا حال کسی که بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت ورزد و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا نکنید که هیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی که از برای او مقدر است بوی برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود و مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا سیر میکند و اگر زیاده از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیاست ترا سیر نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود شعر کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر فرمود که زنهار چشم مینداز بدنیا بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت بود اگر بدست او می آمد و از آنحضرت مرویست که هرکه قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هرکه از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی میفرماید بدین چون بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال اینکه او را بمن نزدیکتر میکند و او را هرگاه وسعت میدهم فرحناک میگردد و حال اینکه آن او را از من دورتر میکند فرمود که هرچه ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخبار دیگر در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافیست که عز من قنع و ذل من طمع هرکه قانع شد بر مسند عزت پای نهاد و هرکه را خار طمع در دامن آویخت بچاه مذلت افتاد شعر بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم بود و آنکه با آرزو کند خویشی اوفتد از خواجگی بدرویشی فصل طریقه معالجه حرص و ازاله مرض و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تضییع آن و آفات دنیویه که از برای مالست و خوابی که در پی دارد شعر هرچند این راه چه غارتگر است مفلسی از محتشمی بهتر است و ببیند که زیادتر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است آنکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد و تو گمان مکن که در روزی که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نخورد و بعزت خود قسم که او از تو مهربانتر و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید به تنگی بگذراند اگر عالم را از برای او بگذاری که از دست او بیرون میرود جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او است تو که چاره عمر او را نتوانی کرد و قدری زندگی از برای او ذخیره نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی شعر نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیست هم خداوندگاری که عبدی خرید بدارد فکیف آنکه

عبد افزید تراانبت آن طیبه بر کرم کار که مملوک را بر خداوندگار ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف و ولایات نظری
کن دور و نزدیک را سیری کن و ببین کسانی که در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت و جاه و حشمت
دیدی که ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود
بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولادشان در ولایت دیگر در حجره بمردند و بسا مزرعه در کشوری از برای ایشان
گذاشتند و ایشان بجهت قرص نانی در کشور دیگر جان دادند تو از حوادث روزگار چه خبر داری از گردش افلاک چه اطلاع هم
میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه
آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو ده سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را
داری کفایت کن و حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها آنکه تأملی کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صدد جمع
مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را سوزی پس یکمرتبه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو شعر ان شنیدستی
که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها
تأملی نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات
عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا
نمودند و بقناعت گذرانیدند و در آید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از یهود و
نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقار نمیدانم که شک نمیکنی
کرده و اینکه اقتدا باعز خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر یک اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسی که
حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است
زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هر چند کسی در اینها بمرتبه اعلی برسد لذت آن بیشتر از چهارپایان نخواهد
بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه خر و گاو از آن بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماعی نیست مگر اینکه خوک بیشتر
از آن مجامعت میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید شعر از خواب و خورش ثمر نیابی کین
در همه گاو و خر بیابی و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجه
آن کوشش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیش نهاد خود کنی و در راه مخارج را بقدر امکان
سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضرور و معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود
کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و مفرد باشی اکتفا کن بجامه سبکی و قناعت کن بهر غذائی که هم رسد و نان
خورش را کم بخور و چون بخوری از یک نان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائی که بآن احتیاج است و خود را
بر این بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را بر این حد بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی
تأمل کن و ببین اگر زندگانی موقوف بآن نیست دست بدار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را بر این گذارد
و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد و از برای گذران بزحمت نمی افتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود چنانکه
ظاهر و باهر است و اخبار در آن صریح است حضرت پیغمبر فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمودند تدبیر کار خود نصف
معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف میکند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هر که
بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت مییابد و در نزد خالق و خلق عزیز می
شعر قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش
بینی یکی چه سیراب خواهی شدن زآب جوی چرا ریزی از بهر برف آبروی و از آنحضرت مرویست که میانه روی و خاموشی
بجا و راهنمائی نیکو یک جزء از اجزای نبوت است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میانه روی امری است که خدا او را

دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا او را دشمن دارد حتی در انداختن استخوان خرما زیرا آنهم بکار می آید حتی
زیادتی شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه میانه روی کند که هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست
شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی که از برای او مقرر شده
باو خواهد رسید اگر حرص بورزد و یا نه از برای مداخل خود نداند آری شعر ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است چگونه چنین نباشد و حال اینکه حقتعالی میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات می بخشد و روزی او را میرساند از جائی که گمان
نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت
شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا ببالاتر از خود می اندازد و باو میگوید که فلان و فلان را به بین چگونه تنعم
میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای
و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی
فلان و فلان از تو عالم ترند و اینقدر نمیترسند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن از اموال
مردم و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست و از جمله رذایل مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول ص فرمود که زنهار اگر طمع
نکردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر که خواهی استغنا کن که تا مثل و نظیر آن باشی و از هر که بخواهی
طمع کن تا بنده و اسیر او باشی و هر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خادمی نتیجه امر نیست ظاهر
همچنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و قناعت طمع نکرده چگونه سلطان را بازی کند و نه آن امیر را میگویند و وزیر را اما صاحبان
طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند که شاید از فضول اموال آنها چیزی بیابند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست
شخصی و کودکی او در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل به روی نان داشت آن دیگری از وی
عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته در دهان او داد تا بدندان گرفت
و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک نان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر مرویست
که بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بحد و حصر نیست
و همین قدر در مذمت آن کافیست که هر طامعی ذلیل و خوار و در مردم خفیف و بی اعتبار است و طمع لقمه نان بر در این و آن
میبرد و بجهت اخذ درهم و دینار بخانه آن و این میدود و گاهی خود را بنده و ناکسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی
خود را حسنی مینامد که از متاع او چیزی بر دود در تملق میر و پای هزار دروغ بر هم میبافد تا جامه بجهت او بافته گردد و در خوش
آمدن دونی صد هزار رطب و یابس بر هم میچیند یا تر و خشکی بدست آید سجده کافری میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت
فاسقی را بر میان میبندد تا کمری در میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانی که بجهت اخذ مالی طمع را پیشه خود
کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائی است که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت
تا محرمی پیدا شد و این پیراهن را بر چید و روی خود را با آن پوشید و ندانست که اگر رو پوشیده شد چه جائی پیدا شد
طامع بیچاره مالی را بچنگ می آورد اما خود را خار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از
آن بالا می پسندد که بجهت فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پاره خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و طمع
جامه تازه آبروی خود را کهنه نمیسازد چه خوبست تشریف میر تخین از آن به کهن جامه خویشتن گر آزاده بر زمین
خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس وگر خود پرستی شکم طبله کن در خانه این و آن قبله کن نیرزد عسل
جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخدا است
زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بغیر از او نداشتی و خود این مذمتی است که سرآمد همه مذمتهاست و دفعی

درویشی شکسته بخانه شخصی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم
گفت من نذر کوران کرده ام و تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدرخانه چون تو گدائی
آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد و گفت
چگونه کسی که روی از درخانه خدا بر تافت نباشد و حال اینکه چنین دستگاهی کرم کرده و چگونه کر نباشد و حال اینکه آیه کریمه الیس الله
بکاف عبده را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر بسبب مطلق شود بالله
منه شعر گر گدائی کن از درگه آن کن باری که گدایان درش را سر سلطانی هست فصل ضد صفت طمع استغنا
و بی نیازی از مردم است و آن از جمله فضایلی است که باعث قرب به پروردگار جهان میشود زیراکه هرکه قطع طمع از غیر خدا
نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست چنانکه سید رسل فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته
باشد بلکه عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیراکه اگر سؤال و احتیاج بد است بد خواهد بود و خواه چیزی
داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی موعظه از حضرت پیغمبر خواست آنسرور فرمود که
هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیراکه چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر
آن را بخواهی و مایوس باش از آنچه در دست مردمانست و حضرت سید الساجدین ع فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع
در قطع طمع از مردم و هرکه در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر می آورد
و از حضرت صادق ع مرویست که شرف و بزرگی مؤمن به برخواستن در شبها است و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است
و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت او است در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مایوس بودن از آنچه در دست مردم است
و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا طلبد باو عطا کند پس
ناامید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد مگر اینکه باو
میدهد و طریقه معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بانست که در حرص گذشت صفت پنجم صفت بخل است
و آن عبارتست از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن
اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم و وسط آنها که صفت جود و سخا باشد پسندیده
و محمودست و صفت بخل نتیجه محبت دنیا و ثمره آنست و از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدا تعالی میفرماید و لا یحسبن
الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانی که
بخل میورزند با آنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد
که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افکند و حضرت رسول فرمود که زنهار گرد بخل نگردید که
آن هلاک کرد کسانیرا که پیش از شما بودند و ایشانرا بر این داشت که خون یکدیگر را بریزند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند
و از آنحضرت مرویست که بخیل دور است از بهشت و نزدیک است باتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عابد بخیل
و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن در درخت زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس
هرکه بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز
از آنسرور مرویست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی نزد خدا بدتر است از بخل قسم یاد نموده است خدا
بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی براو میگریست و میگفت
وا شهیداه حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردیرا دید
که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت اینخانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه کرده عرض کرد گناه من از آن
بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود

گناه تو بزرگتر است یا پروردگار گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس
حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد که یا رسول الله من مردی صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن می آید که از من چیزی
بخواهد گویا شعله آتشی رو بمن می آورد حضرت فرمود دور شو از من که مرا باتش خود مسوزان قسم بخدائیکه مرا بهدایت
و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی و هزار سال نماز کنی و آنقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم
تو جاری شود و درختان سیراب گردد و بمیری لئیم باشی و خدا ترا سرنگون بجهنم اندازد مرویست که دو ملک موکلند که
در هر صباح ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن و هرکه انفاق کند عوض با کرامت کن و اخبار در مذمت صفت
بخل بحد و خارج از حیز عدد است با اینکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار است در آخرت و دنیا چنانکه تجربه شده است
که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهده است که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است چنانکه
پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عزت و آبروی او
برباد فنا میرود بلکه چنانکه آنحضرت تصریح فرمودند و مشاهده شد اولاد بخیل یا اولاد دشمن او هم بخیل را در عالم دوستی نیست
اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده اند و فرزندانش دیده براه وفات او نهاده اند و آن مسکین بیچاره با وجود تمکنت زندگی
و با چندین وسعت بتنگی میگذراند زندگانی او در دنیا چون زندگانی فقرا و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی محاسبه و مؤاخذه
اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار فصل ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی در دنیا
بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده
اهل آفاقست چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من جاد ساد یعنی هرکه جود ورزید بزرگ گردید شعر فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی از حضرت پیغمبر مرویست که
سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هرکه یکی از آن شاخها را بگیرد او را ببهشت
میکشد و فرمود که سخی نزدیک است بخدا و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسی که اطعام
مردمان کند و فرمود که خدا را بندگانی چند هست که نعمت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس
هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را از آن به دیگری نقل میکند شعر تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت
که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار در نزد خدا محبوبتر است از پیر
عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته
شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج
مخلوق شده و جمعی از اهل یمن بر فخر ذو المنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از
همه عظیم تر و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر و حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک
گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی منورش پیچیده شده و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدا ایت
سلام میرساند که اینمرد از اهل سخاوت و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر را بالا کرده فرمود که اگر نه این
بود که جبرئیل مرا خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت که خدای تو سخاوت دوست
دارد فرمود بلی آنمرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله بخدائی که ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدیرا از مال
خود محروم برنگردانیدم مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا
که او سخی است و بالجمله فضیلت اینصفت خود ظاهر و روشن است و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن است
و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی دو جهانرا از دست میدهد و جاری چند
بر روی هم مینهد شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد در این باغ رنگین درختی نرست که تا

از رفقای نیرزین درست   و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش وجود با وجود احتیاج
و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی است عظیم هر کس را این رتبه حاصل نه و هر شخصی باین مرتبه واصل نیست خلاق عالم
در مدح این طایفه میفرماید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی اختیار میکردند دیگران را بر خود اگرچه خود احتیاج
داشتند از حضرت پیغمبر مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر
خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوهٔ مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیدهٔ انس و جان پیغمبر آخر
الزمان و بعد از آن طریقهٔ پیشروان اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او بوده و بعضی از زنان پیغمبر گفت که آنسرور
هرگز سه روز پی در پی چیزی سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بمردم
میداد و گرسنگان را بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت
او را بمن بنمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست و لیکن ترا مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان
که بواسطهٔ آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پرده آسمانها از پیش دیدهٔ موسی برداشته شد نگاه
کرد دید منزله که نزدیک بود که پرتو انوار آن و قرب آن بحریم خاص الهی موسی را قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز
باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او کردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی
از امت او احدی نزد من نمی آید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضروری اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب
آنرا برسم و او را هر جای بهشت که خواهد جای میدهم و حکایت ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب
مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر خود اختیار و در خوابگاه خاتم انبیا خوابید
و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمه
اطهار و خواص شیعیان ایشان در اینطریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده مهما امکن سعی در مراعات اینفضیلت میکرده اند فصل
بدانکه معالجهٔ مرض بخل محتاج بعلمی است و عملی اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایدهٔ جود و کرم را بشناسد و بعد
از آنکه طالب علاج این مرض بسیار ملاحظهٔ اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعد و وعیدی
که بر این دو صفت شده بنظر در آورد و دولت بخیلان و شغل طباع از ایشان را مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر
غیر از این خانه نیز هست که خواهی نخواهی بایدش بانجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری از اینجا پیش فرستد و در آنجا
ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش در آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو دربارهٔ پدر و مادر بین چه کردی که فرزندان در
بارهٔ تو کنند شعر بدختر چه خوش گفت بانوی ده   که روز نوا برگ سختی بنه   خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان   بدنیا توانی که عقبی خری   بخر جان من ورنه حسرت بری   زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست   پریشان کن امروز گنجینه چست   که فردا کلیدش نه در دست تست   تو با خود ببر
توشه خویشتن   که شفقت نیاید ز فرزند و زن   کسی گوی دولت ز دنیا برد   که با خود نصیبی بعقبی برد   غم خویش در زندگی
خور که خویش   بمرده نپردازد از حرص خویش   بغمخوارگی چون سرانگشت من   نخارد کس اندر جهان پشت من :
درون فرو ماندگان شاد کن   ز روز فرو ماندگی یاد کن   چون این مراتب را دانستی خواهی نخواهی بر عطا و بخشش دارد
دل از مال بر کن و پیوسته بذل کن و احسان بفقرا بنمای تا اینکه طبع تو بصفت بذل و احسان راغب شود و طالب صفت
سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از
فقر و کم شدن مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت در بلاد و محبت عباد
و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را بنظر در آورد و بسیار در اینها و در نام نیک اسخیا تامل کند تا از این راه رغبت
نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگرچه عطا یا بقصد هم از صفات رذیله است

و صفت سخاوت شبیه چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنست که چون طفل را بمکتب خواهند ارسال نمایند و چیزها را با
او وعده دهند او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست ولیکن بعد خلاص شدن او
بگنجشک مشغول میشود پس همچنین اینشخص ضرر ندارد که ابتدا اول خود را باین قصد معتاد کند تا علاقهٔ مال از دل او تمام شود و آنوقت
در تصحیح قصد و نیت خود بر آید و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال و دنیاست
پیش از دوستی امور دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که
بمال آنها میتوان رسید یا بشرکت طول امل یا بجهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود
مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مالست چنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید عمر خود
دارند کفایت ایشانرا میکند و اموال بسیار زیاد میماند و فرزندی هم ندارند که اعتنا باو داشته باشند و با وجود این شب و
روز زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن او میکشند با اینکه بر خود نهایت تنگ گیری میکنند و بمشقت گذرانند
بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند چنین کسی عاشق درهم و دینار است
و لذت او بداشتن مالست و با وجود اینکه میداند که می میرد و دشمنان او اموال او را غارت میکنند دیناری صرف
دنیا یا آخرت خود نمیرسانند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوصا در ایام پیری زیرا که مرض در
اینوقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی
و مصداق خسر الدنیا والآخرة است بلکه هر که فرق میان سنگ و زر را در زیاده از قدر حاجت از مال نمیکند جاهل و احمق
و نادان مطلق است شعر   زر از بهر خوردن بود ای پسر   برای نهادن چه سنگ و چه زر   و چنین کسی تامل کند که
تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو
خمها باشد از طلا و نقره چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد فنا
خواهد داد شعر   خواه بنه مایه و خواهی بباز   کانچه دهند از تو ستانند باز   و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل
باشد باید معالجه آنرا با آنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل بیاید بنماید و اگر جمع مال بجهة اولاد و فرزند باشد
این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی ایشان را نیز مقرر کرده شعر یکی طفل دندان
بر آورده بود   پدر سر بفکرت فرو برده بود   که من نان و برگ از کجا آرمش   مروت نباشد که بگذارمش   چه بیچاره
گفت این سخن پیش جفت   نگر تا زن او چه مردانه گفت   مخور هول ابلیس تا جان دهد   هر آنکس که دندان دهد نان دهد
توانا است آخر خداوند روز   که روزی رساند تو چندین مسوز   دیده عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر
ایشان رفته و هیچ مال بجهة ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال و ثروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از
پدر بجهة ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینم که آنچه دارد بواسطهٔ ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر
صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا بنیکوترجهی کفایت کارسازی آنرا میکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مالی را که تو
بزحمت و تضرع جمع کرده بخورد و صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد بود و مظلمه او عاید تو نیز خواهد شد فصل چون حد
بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را نیز دانستی که آن حد وسط میان بخل و اسراف است و انقباض
از صرف کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم است که واجب یا مستحسن
شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است که هر مصرفی اگر ترک آن شرعا مذموم
یا در نزد عقلا و بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف برساند که اگر یکی از اینها را مضایقه داشته باشد
بخیل خواهد بود و کو آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد و مصارفی که از شرع رسیده در شریعت مقرر شده معین مضبوط
و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف

نشد بلکه منع دادن زکوة آن فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه انچیزیست که بواسطه آن داخل
اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از این گونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار
ائمه هدی بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالی که چند روزی برسم امانت در
تصرف کسی خواهد بود اندکی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بی سعادت
کسی که میداند روزی با برهنه وجود که داشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن پندارد
همه آن داده خداوند سعیی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری آری تخم بیچاره چه یارای آنکه بی دستگیری
عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطره آبی ریزد و اهل زراعت پندارند که بسعی خود از یکدانه
ده دانه برمیدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود
چیده شعر ای که چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر با تو گذارند دمی کار ترا با وجود این مراتب از جمله مالی
که هم خداوند عطا کرده قلیلی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده مضایقه نموده که نخواسته بایشان داد
زهی بیحیائی که او خواسته و کسی بدهد او را یک ده داده بی شرمی که از ده یکی را بخل ورزند و چون تشدید در امر زکوة را دانستی
بدانکه سر در واجب کردن زکوة بلکه مطلق ترغیب کردن ببذل مال سه چیز است اول اینکه خداپرستی نام و توحید تمام
آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت برنمیدارد و توحید زبانی فایده چندان نمی بخشد
قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محبت حق در ابمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون
مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهة تمتع از آن انس باین عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا
امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است و از اینجهة خدا تعالی میفرماید ان اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خلاصه معنی آنکه خدا تعالی نفسهای مؤمنین را و مالهای ایشانرا خریداری نموده که در
عوض بهشت بایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در این خصوص
بر سه قسمند یکی طایفه در دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود برآمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه
نداده و دست از مال و متاع دنیا شسته و در و دینار را بر روی خود دربسته اند و اینطایفه دیگر التفاتی بوجوب زکوة نمی کنند
حتی اینکه از بعضی ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه قدر زکوة واجب است گفت اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم و اما
بر ما دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند در چه مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة واجب در
هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنست که هرچه برادر مؤمن تو بآن محتاج تر از تو باشد خود را اختیار نکنی دوم
طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهة ضرورت ولیکن فاضل از آنرا ذخیره نمی کنند بلکه بمصارف
خیرات و مبرات میرسانند و اینطایفه اگرچه از طایفه اول پست مرتبه ترند ولیکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند
و جمیع انواع خیر را بجا می آورند و سیم قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را نمی آورند ولیکن در واجب خود کوتاهی
نمی کنند دویم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات
است چه بدادن مال مکرر نفس عادت ببذل و عطا می کند تا ملکه حاصل میشود سیم جا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را
بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مالست و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مالست و چه قدر قبیح است
که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطر برا ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند و مخفی نماند که کسی که در راه
خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه باید چون بذل او گذرد که مالی در راه خدا بدهد
و این قصد را بکند بداند که شیطان از آن غافل شده است و ملک بذل او گذرا فکنده است و فرصت غنیمت
شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار و عوایق زمان بیشمار است دویم اینکه چون باحتیاج

١٣

میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح است که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن
از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان نتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است
و همچنین شک کبری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمانی نتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت
دارد با مضایقه کردن درباره چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و آشنا
و دوست و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنکه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر
در عیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هرچه سزاوار باشد خواه بحسب شرع یا بحسب مروت و عادت
مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها شک کبری و مضایقه کند و تعیین مقدار آنرا نتوان کرد و هرگاه کسی مال بسیاری
داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد ولیکن بقدر لازم بجا در نکند و مستحبات و مستحسنات
بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهة بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگرچه در نزد عوام مرد بخیل نباشد لیکن در نظر
خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت وقتی حاصل است که
زاید قدر لازم و ضرورت بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد
پس کسیکه عطا و بخشش میکند بجهة مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دوست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن
از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میخرد فصل اشاره شد باینکه بذل و عطائی
که لازم صفت جود و سخاوت است شامل امور چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و
ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه ایست و شرایط ظاهریه
آنها در کتب فقه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتهای باطنیه آنها می کنیم لهذا میگوییم که عطاهای واجبه چند چیز است
اول زکوة و آن بر همه عطایا اهم و بر جمیع صدقات مقدم است کلید مکنت و ثروت را آب جاری و کشت زار و آمال اهل
زراعت و تجارت را نسیم بهار است و خزانه متمولین را از دست برد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از
صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان و از اینجهة اخبار و آیات بی پایان در مدح دهندگان زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه
و تعالی در مواضع متعدده از قرآن او را قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکنزون مجمل معنی آنکه کسانی که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمیکنند مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک در
روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش و بآنها داغ کنند پیشانی و پهلوها و پشتهای ایشانرا و بگویند اینها چیزیست که برای خود
جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع کند و حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس
سازد و ماری سیاه عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و او از آن مار میگریزد چون می بیند که از دست او
خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد مار دست او را میخاید مانند ترب پس طوق میشود در گردن او چنانچه فرموده است
که خدا تعالی میفرماید سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آنرا نداده باشد خدا تعالی
او را در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم داری او را پامال نماید و هر صاحب نخلستانی را بگزد و هر صاحب
زراعتی از خرما و انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدا تعالی زمین آنرا تا هفت طبقه زمین طوق کند و بر گردن او افکند
و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و محتاج
نشد و گرسنه نماند و برهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را نداده اند و حق است بر خدا که رحمت خود را منع
کند از هر که خدا را در مال خود منع کرده و قسم بآن خدا اینکه خلق را آفریده و ایشانرا روزی داد که هیچ مالی در صحرا یا در باغات

کسی مطلع شد باکمال بردبادی از اظهار کردن باید انفاق کند و آبروی او را محافظت کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود
زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد بقیمت آبروئیست که ریخته است و احسان تمام نیست حضرت امیر المؤمنین ع از برای شخصی که امید
بحضرت داشت چیزی فرستاد و آنحضرت هرگز از کسی چیزی نطلبید از آنحضرت نه از غیر او شخصی عرض کرد که اینقدر هرگز چیزی
از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا امثال ترا در میان مؤمنین
بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس باو نداده خواهم
بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام زیرا که او را بمعرض این در آورده ام که آبروی را که در پیش خدای من بر خاک میمالد بریزم
سیم اینکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آنوقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل
روز عید قدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن مرویست که پیغمبر خدا ص جوادترین خلق
بود و در ماه رمضان مثل باد شده بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و
علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان و آنچه از عطا که سنت باشد پنهان دادن افضل است همچنانکه حضرت صادق ع
بآن تصریح فرموده اند و فرموده اند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن جمیلی است از برای او و این
در وقتی است که از شایبه و تشویش ریا مطمئن باشد و آن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا پنهان دادن
واجبات هم افضل است پنجم اینکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائی که بکسی نماید از صفحه خواطر محو سازد تا
در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از اینصفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از جریده صحف عاطل میشود همچنانکه خدای
تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن
و آزار دادن از حضرت سید انام مرویست که کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط
سازد و او را بر کنار خود و بگیر دوستی او را نپذیرد و منشأ منت نهادن اینست که همچنین داند که بآنفقیر احسانی نموده و علامت ظاهری
او اینست که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید و آنرا نقل کند و از آن فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم داشته باشد و علامت
باطنی و فرمانبرداری آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا جنایتی نسبت بآنشخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر
از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذاء آنست که آنرا او ملامت کند و پرده او را بدرد و روبا او ترش نماید و او را خفیف
کند و از مجالست آن عار داشته باشد و خود را عالی تر از او داند و کسیکه مبتلا باینمرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد
اما علاج خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند که فی الحقیقه فقیر احسان باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری
او گردیده است پس باید دهنده ممنون فقیر باشد و بداند که همچنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن صدقه
نایب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد بخدا رسیده است و از اینجهة سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را
ببوسد و دست خود را بر بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست
بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست و از او
چیزی قبول کند و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید
آنرا ندارد و رهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که
کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو بدهد تو بر چیزی که بزید میدهی منت بر او گذاری
و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظم مقدار آن چیزیست که بفقیر میدهد پس عجب جاهلی است که چیز
اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آنرا بزرگ میشمرد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری
و فقیریست در نظر او و خواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهة خزف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح بر دیگری
میدهد و حال اینکه گذشت که مرتبه فقرا از اغنیا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق

بواسطه فقر خدا عذرخواهی از او خواهد نمود و بعضی در مضامین پاره رندان بکاری منکر بده کین حریفان خدمت جام جهان
کرده اند و چه خوش گفته این فقیر بی نوا که تا مال بنیاد در نظر او بنیاد بیشتر در مسکنه رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی نان هان جامه کهنه منگر عمارت مبین و آستین دیده را امید خواری منکر بسا مرد
کلاه وارانه در سر دستار و شه در پا افزار بابوی ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگست
گدایان از پادشاهی نفور با تهیدستی از اهل گدائی و صبور یک خیره کوهی جا کنند یک ناله شهی بهم برزنند و چون
قدر و فضیلت فقر کافیست که خداوند عالم اغنیا و ارباب دولت را فقرا را ساخته تا بصدق و زحمت و زرشف تحصیل
نموده و آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه
غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد
بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن باو لایق نباشد نقد را بجنس
بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را بهدیه و تکلف نام نهد و اگر از طبعش گرفتن بدست گران آید بجهة وی
ارسال نماید و بر این قیاس از هرگونه امری که متضمن شان او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی
دلگیر نماید هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی بنا کند
در نظر او وقعی نداشته باشد و چنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود
چنانکه در مبحث عجب و رجا بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت
و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاکست و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز پست تر را در راه خدا دادن خلاف ادبست و چگونه نپسندد
خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بدتر را نزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود و آنکس
طعام خوب را بجهة عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهة مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد با وجود اینکه آنچه را انفاق
میکند بجهة خود و پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید و انفقوا من طیبات ما کسبتم
یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزها زیرا که تحصیل کرده اید الخبر زیرا که در دست وارد است که میشود یک درهم صدقه
از صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی آن یک درهم را از مال حلال خود بدهد و دیگری صد هزار درهم را از
چیزی که چندان محبتی بآن دارد بدهد دهم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد بنفسه بفقیر بدهد که رنج فقرا و شود و حتی
کرد و یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خداست حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که چون چیزی بسایل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را ببرد و بدهان خود بمالد و ببوسد بدرستیکه خدا آنرا
میگیرد و حضرت پیغمبر فرمود که صدقه مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا برسد از حضرت صادق ع مرویست که خداوند
عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که آنرا بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن
خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز
قیامت بملاقات من رسد آنرا احد بیند مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند
زیرا که دعای فقیر البته در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین ع بخادم خود فرمود اندکی دست نگاه دار
که تا فقیر دعا کند زیرا که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را امر فرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقرا
چیزی دهید باو دهید ایشانرا که شما دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خود شان مستجاب نمیشود
و آنچه بعضی عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر نکنید بعلت اینکه آن نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه
در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت نام نیک بیدل و
بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال بیجا چندان فضیلتی ندارد بر بخل بلکه هر دو از سر یک گریبانند و خود ظاهر است که

چنوایان عور نوازش با صاحبان اینک ذکر در آید ربابستن است و بادرمندان شکسته بال عطا بنمان مرفه الحال سنک بکوه کشیدن و مراد باستحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را کسی منظور داشته باشد پس فساق و اشرار بریکان و اخیار مقدم ندارند و بهتران ودانا را بر اهل هنر و دانشوران ترجیح ندهند رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا پیش از اغنیا سعی کنند و باوجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند چهارم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا بکنند و کسانیکه ثواب عطای آنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دار عطای اهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر فرمود که باید بخورد چیز ترا مگر پرهیزکار ولیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکند زیرا که اینها کثافت مالست که اخراج میشود بلکه بهدیه وصله ایشانرا وسعت دهند مرویست از ائمه هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسانیکه صاحبان دیده بینا و در دوستی ائمه بیزاری از دشمنان ایشان بمرتبه بالا رسیده اند آنها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکتر بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا زکوة و صدقه مدهید بدرستیکه شیعیان ما با مثل بجسد و لیکن عطا کنید به برادران صاحب بصیرت خود از وجوه بر و هدایا و دامن ایشانرا منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را به ایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانی که بچشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از خدا دور رند بدهد زیرا که اینچنین اشخاص از نوعی از شرک نیستند حضرت صادق در بیان آیه مبارکه وما یؤمن اکثرهم بالله وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان بیاورده اند مگر آنکه شرک کنند فرمود که این مثل است که کسی میگوید اگر فلانکس نبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نبود فلان چیز من بسر میرسید یا عیال من ضایع میشد یعنی که این از برای خدا در ملکش قرار داده است و از جمله کسانی که بذل و عطا بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشانرا غنی دانند و رفتار اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق بایشان صله رحم است و ثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویشش او محتاج باشد با و او بدیگری دهد و در روایت دیگر وارد شده است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس است و بخلوص نیت اقرب است فائده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطایا آداب مذکور شد از برای فقیر نیز آدابی چند است اوّل آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دوّم شکر خدا کند و حق شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش گوید حضرت صادق فرمودند که خدا لعنت کند کسانیرا که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مرد نیست که کسی با او نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که آن شخص بدیگری نیکی نکند سیّم آنکه هرچه با و بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر برای او چیزی نداد او را نکوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مال کسیکه حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسی که مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمی کند چیزی قبول نکند پنجم زیاده تر از قدر ضرورت احتیاج را قبول نکند ششم آنکه علانیه و برملا سؤال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزیرا که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مودت ایشان ضایع مگر اینکه غرض از اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود و هرکس بنیت خود میرسد دوّم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجاتست چون خداوند عالم بجهة نسبت سید انام اینطایفه والامقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة که اوساخ و چرک دست مردمانست برایشان نپسندید از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود

خمس کریمه

واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه آنکه بدانید که هر نفعی که شما عاید شود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است و باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و آنچه بر بنده خود نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هرکس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگرویده است پس لازم ایمان است که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد و حضرت پیغمبر فرمود که شفاعت من حق است ثابت از برای هرکه ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود که چهار نفرند که در روز قیامت من شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگر چه گناه اهل دنیا را آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوائج ایشانرا بر آورد و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطرب باشند و کسی که ایشانرا بدل و زبان دوست داشته باشد مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میکردند پس آنحضرت گوید که ای گروه مردمان هرکس که او را منتی و نعمتی باشد بر ذریه من برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه نعمت و منتی بر ذریت است بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هر که با ذریه من نیکوئی نموده و ایشانرا جای داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی آن کنم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که یا محمد ایشانرا ببر و اکرام ایشانرا در هر جای از بهشت که خواهی جای ده پس حضرت ایشانرا در وسیله که از منازل آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسی که خمس میدهد نهایت اجتناب از منت داند و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت خوشی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند و بعد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاج نمایند پندارند او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوارش بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبا و کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت زار امل رهین متقاطر است سیّم از عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است و نیز بطریقی که در کتب فقه مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحد است حضرت پیغمبر فرمود که کسی که سعی در تحصیل نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هرکه را سه دختر باشد و خرج ایشانرا بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب گرداند مرویست که روزی جناب رسالت پناه بخانه سید اولیا آمد دید آنحضرت نشسته و عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش و یک نشسته حضرت رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن و نمیگویم بکر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئی که در بدن اوست عبادت یکساله که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هرکه در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا می نویسد و در روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمی که بر میدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یک ساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد کنی و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه توریة و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را

در نفقه اهل و عیال است

رفع میکرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را از جهة او خواسته باشد
از حضرت امام موسی ع مرویست که عیال آدمی اسیران او بند پس اسیران خود را وسعت بدهید پس اگر نکنند تشویش
آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد حضرت امام رضا ع فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را
نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند در حمی
که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز
حلال بیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع کردند و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع
کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال خود بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه
خود یا بعضی از آنها بطعام خاصی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزی را که میخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش
ایشان نکند و چون سفره افکند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت
چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز بر چند نوع است اوّل صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار است
و فواید آن بیشمار از جملهٔ مستطاب نبوی منقولست که بدرستیکه خدائی که جز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض و علت
و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن یکانه آفاق همین سیاق هفتاد نوع از شر را شمرد
که خدای تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود
تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایهٔ مؤمن که صدقه او بر او سایه می افکند و نیز از آنجناب
مرویست که هرگاه سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال میرود ملکی بصورت
مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی ع وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیز کمی یا بسخن نیکی بدرستیکه
بنزد تو می آید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکنند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال
میکنند ترا ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از اینجهة پیغمبر خدا ص ترغیب فرموده اند برد نکردن سائل اگرچه بر اسبی سوار
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نیکوئی و صدقه بر طرف میسازند فقر را و بر طرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر
و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوا کنید بیماران
خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون
می آید چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه
بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است
از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آنروز را
از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آنروز از آسمان فرود
می آید از او دفع مینماید و هر که در اوّل شب تصدق کند هر شری را که در آنشب از آسمان نازل میشود از او برمیدارد و آنحضرت
چون نماز عشا را بجامی آورد و پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانهٔ
فقرای اهل مدینه می بردند و بایشان تقسیم میفرمودند و کسی آنحضرت را نمیشناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند که آن تقسیم
موقوف شد یافتند که آنحضرت بوده و از آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم حضرت
فرمود عطا کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم در دل تو می آید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا
دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب
تصدق آب وارد شده است و در حدیث است که اول چیزی که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام
محمد باقر ع مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از چارپا و غیر آن خدای تعالی

او را در سایه عرش خود جا دهد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که آب
دهد کسی را در جائی که آب یافت شود مثل کسی است که بنده آزاد کند و هر که آب بدهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی زنده
کند و کسی که نفسی را زنده کند مثل کسی است که همه خلق را زنده کرده باشد و از حضرت پیغمبر ص پرسیدند که چه صدقه
افضل است فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی و بگذاری
تا وقتی که جان بگلوی تو برسد بگوئی فلان را اینقدر بدهید و فلان را اینقدر و مخفی نماند که چنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات
مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنست که مخفی بگیرد و در نزد
مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکار اکند و در علانیه بگیرد و بعضی گفته اند پنهان افضل است و طائفه رفته اند باینکه آشکارا
ولی است و حق آنست که هیچکدام از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت
باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را کند هر کدام بقصد قرب نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر
باشد آنرا اختیار کند مثلاً اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض او هم اخفاء آن از چشم مردم باشد باین جهة که دیگری خبری
یابد و چون مطلع شود که گرفته یا امثال این آشکار کند و اگر غرض او رغبت کردن فقیر باشد بچیزی دادن یا او و دل او میل با
آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد او اظهار کند و شکر گذاری او را کند
و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و بر روی خود نیاورد تا اعانت آن شخص دهنده را به صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله
باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث
خنده شیطان و شماتت آن میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله آن بهتر است
از عبادت یکساله زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل بآن عبادت تمام عمر میمیرد دوم هدیه است و اخبار بسیار
که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن
و مطلوب در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر ص فرمودند که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینها را برطرف
میکند و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه آنرا قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد
تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر
مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمانی بر قومی وارد شود روزی با او از آسمان نازل میشود
و چون چیزی بخورد خدا گناهان آنقوم می آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نشود مگر اینکه روزی او در آغوش است
و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید هدیه بجهة ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی
خود می آید و گناهان اهل آنخانه را برداشته میبرد و فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نشود ملائکه نیز بآنجا نمی آیند و از حضرت
امیر المؤمنین ع مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را
می آمرزد اگرچه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است
که هیچ مهمان وارد نشده میترسم که مرتبه نزد خداوند پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد
بقدر یک میل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر مهمان گفتندی و جمیع
اخبار که در فضیلت و ثواب دادن طعام و آب وارد شده است دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز
است وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند و او را آب دهد تا سیراب کند او را خدا او را هفت
خندق از آتش جهنم دور گرداند که مابین هر خندق مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام
کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات قدر ثواب آنرا نمیدانند نه ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر خدا وند عزوجل و مخفی نماند

که میهمان که اینهمه ثواب از برای آن رسیده نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان آنست که بقصد ریا یا افتخار یا خود
نمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع کرده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی
است که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدای بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد
خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب
و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بداند که مهمانی رفتن
بر او شاقست تکلیف نکند و زود غذا حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطان است مگر پنج چیز
که شتاب در طریقه پیغمبر خداست طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن
قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروتست و نه زیاد
تر که تضییع مال و اسرافست و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و
خدمت مهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آداب چند است از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن بمهمانی اجابت کند و فرق
میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت
پیغمبر ص فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را کند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد و هر گاه روزه
سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه
خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام افطار کند خدا
ثواب یکسال روزه بجهة او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و
متابعت سنت پیغمبر ص و اگر بداند که میزبان از جمله فساق یا ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار
آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل
اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب یا هرزه
گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه اینها اولی وعده ندادنست و در بسیاری از صور آن حرامست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا شود و نتواند منع کند و کسی که ناچار باشد از اینکه بسفره ظالمی حاضر
شود تا تواند کم چیز بخورد و میل غذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان آنست که چون داخل خانه میزبان شد میل بصدر
نکند بلکه بهر جا اتفاق افتاد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی باو نماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که طعام از آنجا می
آورند نکند و ابتدا بکسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و دیر بخانه میزبان نرود و ایشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن
تعجیل کند اما نه انقدر که مخل امر ایشان شود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل شود و چهارم حق معلوم و حق حصاد و جداد و
اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صله رحم بجا آورد
و غیر از آنچه واجب است و دویم عبارتست از پشته از خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات
۴ که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار
وارد شده است از حضرت صادق ع مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة همچنانکه
در قرآنست که و فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است و آن چیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود و لازم بر او که بقدر وسع
و طاقت خود این قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد
و اخبار باینمضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه کنند و دویم
آنکه در دادن آن ثوابست اما حقی که مؤاخذه بر آن میشود زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثوابست آنست که خدا تعالی میفرماید
و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع را در درو و درویدن بصاحبانش برسانند یعنی از آنچه میدروی دسته دسته بدهی تا از درو

از آن جمله صدقات قرض دادن است

فارغ شوی و در حدیثی فرمود که علامه آن امتست که در شب میوه بچینند و درو کنند و تخم بکارند و ناهار اند که شنیده که اگر
چنین کنند فقرا بی نصیب میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بی نهایت است حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانی که قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملک
در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق ع مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب
قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا بهر آنی ثواب صدقه دارد
تا مال باو برسد و سر آن امتست که در هر آنی میتواند مطالبه آنرا بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد
از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن نفعی دنیوی بصاحب
مال میرسد و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرض داریست که نداشته باشد یا بحل کردن او و این
عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجباتست حضرت صادق ع میفرماید که هر که خواهد خدا سایه خود را بر او بیفکند در
روزی که هیچ سایه بغیر از سایه او نباشد مهلت دهد ناداری را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر در روزی فرمود که کیست که خواهد خدا
تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد و تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله فرمود آنکسی است که قرض دار
خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول ص بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر
پیغمبران او فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت بدهد قرض داری را که نداشته باشد
از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال اوست که طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است
پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند
نه چون اغنیای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را
بگیبان مییابند و راه آمد و شد را بر او می بندند و در محافل و مجامع زبان بغیبت او میگشایند و او را بایذا و اذیت میرسانند
و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل ذمه چندین مقابل طلب خود بواسطه دیت جراحت میگیرند و بجهة گرفتن
قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند هفتم اعانت مسلمین نمودن در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان
یا سکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همه اینها را ثواب بی نهایت است و فضیلت بی غایت هشتم آنچه
که آدمی بجهة حفظ آبرو و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمره سخاوتست و بسا بخیلان
که بواسطه بخل بانواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال
بجهة حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجراء قنوات و نشاندن درختان و امثال
اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب آن میگردد از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدای برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است
که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که از برای او طلب آمرزش کند دویم مصحفی که بعد از خود گذارد
سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه جاری که مستمر سازد و بعد از خود از آن منتفع شود مثل ساختن مدرسه
و پل و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال آنها ششم طریقه که بعد از آن بآن عمل نمایند صفت ششم از صفات
۵ رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردنست و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد
مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بیشتر کسانیکه بهلاکت رسیده اند سبب آن بوده و اکثر مردمی که از فیوضات
و سعادات محروم مانند بواسطه آن شده از این محکم تر در راه توفیق نیست و پرده از این مانع تر بر چهره تائید و کسی که تامل کند میداند
که خوردن حرام اعظم حجابیست بندگان را از وصول بدرجه ابرار و قوی تر مانعیست از اتصال بعالم انوار و سراچه دل را از آن
تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطه آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل میگردد هو الذی

انسانا ما عنهو وللمى وهو الذی اهواه فی مهاد الضلالة والردی عهد پروردگار بواسطهٔ آن فراموش و در چاههای گمراهی دسر
گروهی با شیاطین بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد کجا قابلیت انوار عالم قدس کجا
نطفه را که از مال حرام بهم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیعهٔ انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای
حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال شبهه آنرا آلوده و چرک نموده باشد
و بهمین جهة حاملین شرع و احکام و امنای وحی ملک علام بنهایت تحذیر از او فرموده اند و بشدت هرچه تمام تر از او منع نموده اند از
حضرت پیغمبر مرویست که در بیت المقدس فرشته هست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیز حرامی خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را
و نه واجبی را و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر
دری او را داخل جهنم فرماید و فرمود که هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوار تر است بآن و نیز فرمود هر که مالی از غیر حرام
بدست آورد و بآن صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل آتش
میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب کند پس اگر آنرا تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد آنرا توشهٔ راه جهنم او میشود
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد و بآن حج کند چون گوید لبیک اللهم
لبیک خطاب رسد نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد
ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از
او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده و رعایت عیال خود را چگونه نموده و حقوق
ایشانرا بجای آورده یا نه بواسطهٔ این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام میشود و هیچ از برای او نماند پس ملکی ندا میکند
که هذا الذی اکل عیاله حسناته فی الجنان کسی که عیال حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمده وارد شده
است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت بآدمی آویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا
حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن
نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده
فرار مینماید آه آه در امثال این زمان کجا این دست میدهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه
می بینی همه دست عدوان آنرا احرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر اینکه بر وی دستهای
غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مگر زکوتی که از جمله فاهر است در کیسهٔ او داخل شده و بیشتر آب و زمینها
مغصوبست و اکثر مواشی و حیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیت چیزی حاصل میشود و جهات شبهات ناچار بر آنی نابی مگر اینکه معامله
او با اهل ظلم و عدوان و صاحب ... را نمی بینی مگر اینکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود
میگردد و راه وصول بآن مسدود است و این آفتی است که خانهٔ دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزانست
و این نه چنین است که مخصوص این عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از اینجهة است که حضرت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق فرمودند که خوراک بنده مؤمن در دنیا خوراک مضطرین و با وجود اینها همه باید طالب
نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح
و حرام واضح و مال شبهه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه آن خبیث است و
لیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالی که کسی بمعاملهٔ فاسده بگیرد و با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر
و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگرچه همه آن خوب و پاک و لیکن بعضی از بعضی پاک تر و همه مال شبهه مکروه و لیکن
کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است و لیکن بعضی در درجهٔ اول گرم است و بعضی
در درجهٔ دوم و بعضی سیم و بعضی چهارم و همچنین درجات حلال در صفا و پاکی و درجات مشتبه در کراهت و اموال حرام

در تقسیم اموال حلال و حرام و مشتبه

از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها دوم آنکه بجهة صفتی که عارض
آن شده حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهة نقص و خللی است که در گرفتن و دادن مال
بهم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت
و مکر و حیله و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده
و این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست و چون بسیار اشتباه میشود میانه رشوه و هدیه در اینمقام اشاره به بیان آنها میکنیم پس
میگوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول کسیکه چیزی از برای بعضی برادران خود بفرستد
بقصد اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی نداشته باشد و شکی نیست که این هدیه است
و حلالست خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دوم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل
اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقة
هبه ایست بشرط عوض و هرگاه آنچه طمع او و منظور او بوده بجا آورد حلالست همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است
بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق
عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من میفرستد و مقصودش آنست که من عوض یا و بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا
از برای من حلالست فرمود حلالست و لیکن نگذار که عطا نکنی باو و احوط اجتنابست از قبول آن در صورت ندادن عوضی که
در نظر دارد و هرگاه عوضی را که میخواهد از مال آنشخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشد که بمصرف فقرا رساند
از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آنشخص که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق
باشد و اگر این هدیه را هم نفرستاد باز باو میداد و در اینصورت گرفتن آن حلالست و احتیاط اجتناب از آنست مطلقا
سیم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آنشخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد
آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرامست و اگر نه آنعمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او
از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد و لیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه متوسل بعضی
از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آنشخص توصل بمطالب غیر مشروعه باشد
شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت این نیست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر
آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر
والی فرستادند که قبیله از زکوة را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاهداشت و گفت این هدیه ایست که
بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت و خانه مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند
پس فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوید این از شما و این هدیه است چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه
از برای او بیاورند و بنابر این سزاوار هر والی و حاکمی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را بی منصب
و شغل معزول از هر کار و بار و در خانه مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و
آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند **فصل** ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یکمعنی
ورع است و معنی دیگر آن نگاهداشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هرچه سزا وار نیست و تقوی نیز با ورع بیکمعنی دارد
پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقویست بیکمعنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد
معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند
از حضرت پیغمبر مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خداتعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را
و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشانرا بکشم و از حضرت امام محمد باقر

در اجتناب از مال حرام است

مرویست که نیست شبیه بالکر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس پرهیز بد و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوست‌ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع‌ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسیکه پرهیز دار از معصیت او اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بآن حالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائیکه گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بی‌مال غنی گردانید و بی‌عشیره و قبیله عزیز گردانید و بی‌کشاده و رونی بدبیان گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در دنیا هست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و مادی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی حضرت رسول فرمود که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شب در حالتیکه خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلالست و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلالست و فرمود که هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بروی او میگشاید تا از هر دری که خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد در روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول هر گاه مردی را میدید و او را از او خوش می‌آمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت که هر که چهل روز حلال بخورد خدا تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میگرداند روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او مستجاب الدعوة نماید حضرت با و فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود فصل بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیای اراضی اموات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکشی از صحرای اموات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانیکه مال آنها شرعا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه آنها در کتاب احیاء اموات از کتب فقهیه است دوم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلالست گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلالست بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع بارضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلال است هر گاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه منضبطست چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل شود و این نیز حلالست هر گاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میاید و آنها حلالست هر گاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلالست که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد موافق فتوای فقهاء اول حق جامع آن شرایط و هر مالی که از یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستقلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آن عامل شود و گذران او از آنجا شود و بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن در تحصیل معاش بوجه حلال از آنها تکاهل میورزند و محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده‌اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که بکیر الصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین

مداخل حلال

و وزراء و حکام شده و ملازمت ظالم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان بخورند و جمعی دیگر از ایشان انواع بهره ندارند بجرأت میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع دوم یعنی گدایان نیز چند صنف‌اند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند با آنکه طفل را بر سر راهها طریقت مینمایند و بعضی گریه و زاری و اشعار میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیش نهاد خود میسازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند و بعضی بسخریگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و بعضی بگوش آکوئی و تحلق و چرب زبانی و گرد هی شعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بمعرکه و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طمع مردم منتفع میشوند و از این قبیل اند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و سبیل تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا امثال اینها را مایه گدائی خود قرار میدهند و بعضی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره شیشها و گیاههای بیفایده را بخورد مردم میدهند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بچهها را بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده‌اند و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند و طامات و طرفات بهم میبافند و غیر اینها از طوایف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده از مبدء و معاد و منشاء و آفرینش و ایجاد غافلند صفت هفتم خیانت و ضد راست در مال یا عرض کسی یا حرمت و آبروی او از جمله افراد این صفت خبیثه است تصاحب مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاری است و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است

شعر
راستی کن که راستان رستند　　در جهان راستان قوی دستند

حضرت امام جعفر صادق فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت به برّ و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب نخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد مردی که اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشان را در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که ببین که حضرت علی بن ابیطالب بچه چیز در نزد حضرت رسول بمرتبه که داشت رسید آنچیز را ترک مکن بدرستیکه رسید بر است گوئی و ادای امانت و فرمود سه چیز است که خدا احدی در ترک آنها رخصت نداده ادای امانت به بر و فاجر و وفا بوعده از برای فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگرچه سر تا قدم او را گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختر از اهل او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیفه هیچکس را ندیده‌ایم که روزی برادر رنجیده شود مانند آن زن حضرت فرمود آن راستگو است و ادای امانت میکند و اینها روزی او را وسیع میکند و هر که ملاحظه احوال اینها را کند و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانت کاران و رسوائی و فضیحت و تهی دستی و بی اعتباری را کند البته ترک صفت خیانت را میکند و تجربه ثابت و واضح است که هر خیانتکاری شکسته و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار صفت هشتم خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و قمار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاه و عادات مذاهب ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بحد و حصر است ذکر آنها نیز آنها نیز منتهای نیست و کم کلامیست که در آن گشوده شود منتهی بیکی از اینها نشود و پس خلاصی از آنها نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود از حضرت پیغمبر مرویست که بزرگترین مردم از جهت گناه کسی است که نشر نقل باطل و حکایت معاصی را کند و اشاره باین است قول خدا تعالی وکنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو

بهره نیستم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم از جهت گناهان کسی است
که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید
که بعضی از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل چنانکه مذکور شد نقل کردن گناهانیست که گذشته است
بمحض خواهش نفس بی آنکه ضروری باعث نقل آن باشد پس این غیر سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینها
صفت ششم تکلم بمالایعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن تکلم کردن بچیزیکه نه بکار دنیا آید نه بکار آخرت و اگر چه این حرام نباشد
ولیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارتست تجارت میشود و آدمیرا از ذکر خدا و فکر در صنایع
او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا کنند یا از فکری دری از
درهای الهیه بر خانه دل گشوده میشود پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته و عوض آن کلوخی
بردارد که از آن هیچ منفعت نتوان برد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه
نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او رفته است آری سرمایه بنده اوقات او است و چون آنرا بمصرف بیفایده
برساند و از آن چیزی بجهة روز درماندگی ذخیره نکند مایه خود را ضایع کرده است کاشکی قیمت انفاس بدانستندی تا دمی چند که
مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شود کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و
غیبت و امثال اینها و از اینجهة مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب
پیغمبر شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد
بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که گاه
مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه باب سرد ولیکن جواب آنرا ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان
فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بینهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت
کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل نماند پس هر چه از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل
کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و وقایعیکه بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده
و میوه‌های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه
دنیوی و اصلا فایده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری
منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را
افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بمالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس مانند ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن
تنگ تر و کاروان عمر از آن شتابنده‌تر است که ما را فرصت بار بستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده
پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون
شیطان راهزنی در کمین دیگر چه دست فارغ می‌نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت
میدارد و بدانکه چنانکه سخنان بیفایده گفتن بد و موجب خسران ابد است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است
مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده رفیق را نیز ملجأ نموده که بجواب تو وقت
خود را ضایع سازد و این در وقتیست که آنچیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد چنانکه
در بیشتر سؤالهای بیفایده آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی میپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و
اگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته
خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت
میکشد و شرم میکند یا از چیزهائیکه کراهت از اظهار آن مانع باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی میگوید میپرسی که چه میگفت و در چه

بحثی بود دیده مثل اینکه چیزی که میباید با میرود و نگوئی [illegible] میخواهد اظهار کند و از این قبیل است
پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض او را بیان
کند و بدحالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه سخن لغو و بیفایده است باعث ایذا و گناه میشود و سخن شناسی نیست زیرا
که سخن بیفایده آنست که در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد چنانکه مرویست که لقمان نزد داود آمد دید که
او زره میساخت پیش از آن لقمان زره را ندیده بود و تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی و حکمت
او را مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد برخواست زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت
حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که آنرا بجا آورد و مخفی نماند که سبب اشتغال بسخنان بیفایده یا حرص بشناختن
چیزهای بیفایده است یا خوش طبعی کردن تا مردم بمحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و علاج و رفع همه اینها
از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هواهائی که نفسانیه است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت چنانکه گذشت
و مدح ضد آن خاموشی است چنانکه مذکور خواهد شد بیاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمیست و هر کلمه که از دهن آدمی
بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان دامیست که بآن
حور العین را بدام آورد و آنست که از مردم مهما امکن گوشه گیری اختیار کند خود را بسکوت و خاموشی حتی چیزهائیکه فایده کمی دارد
بدارد و تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و هر گاه فایده دینی یا دنیائی دارد
بگوید والا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذارده که متذکر باشند و سخن بیفایده و فضول نگویند فصل ضد تکلم با
لایعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت
آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار بخصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است چنانکه از
حضرت پیغمبر مرویست که علامت نیکوئی مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقولست که خوشا بحال کسی
که زیادتی زبانش را نگاهدارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم چگونه کار را برعکس کرده اند زیادتی مال را
نگاه میدارند و زیادتی زبان را رها میکنند و روزی آنحضرت فرمود اول کسی که از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون
آنمرد داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل محکمتر چیزی که
بآن امیدوارم بجز هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و به ابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک
باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید
که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه
در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز
و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه مقام پنجم در بیان صفاتی که متعلق است بسه قوه
عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذائل و فضائل و آن صفات بسیار است صفت اول حسد است و آن
عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائی که صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل
او را از برای خود خواهد او را غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد
حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت
صلاح است یا فساد و بسا چیزهائیکه در نظر ظاهر کسی آنرا اصلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط
نصیحت و دوستی آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح
و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر این فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث افساد است زایل شود و معیار در نصیحت
آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای

او تیز گروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود نخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماناد که این از امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذائل و خبیث‌ترین آنهاست **شعر** عقبه‌ای زین صعب‌تر همراه نیست ای خنک آنکس حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دهد متألم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی‌نهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میشود بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که نباید در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر کرامتی و نعمتی و کمالی هست از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر آنرا لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینجا معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردم است و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهة آیات و اخبار بی‌نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدای تعالی میفرماید در مذمت قومی که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی حسد میبرند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بر ایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میفکن و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائی را که من میان بندگانم تقسیم کرده‌ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناک‌ترین چیزی که از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانی که حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده‌ام و از حضرت ابی عبدالله مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب روایت شده که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد به ترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی‌بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیرالمؤمنین فرموده است الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است

و از اینجهة است که سید انس و جان فرمود اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق نفسش از تلخی حسد متغیر است و برطبق این کلام است آنچه حضرت امیرالمؤمنین فرمودند الحسد مغموم یعنی حسد آورنده مهموم و اندوه مبتلا میباشد و حاصل آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال و تشویش و آدمی را صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد شده و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نیست مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری معصیت‌کاری برسد و او بدستیاری آن فتنه برپا کند یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد ولیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه آن در امور پسندیده است و اینست مراد از آنچه حضرت رسول مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگر مردی که خدا علمی یا کرامت فرموده باشد و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت او است و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیاست و این اگرچه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهة تمنیت امر خود بر خود میپسندد که کمتر از آنشخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و از این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن بآن نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آنشخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پست‌تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکاتست **فائده** بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است اول اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بجانب او نرسد و این خبیث‌ترین مراتب حسد است دویم اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة اینکه خود بهمان نعمت بدست آید مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی دارا است و دیگری همانخانه یا همانزن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خود در آید و شکی در خباثت این مرتبه و حرمت آن نیست چنانکه خدای تعالی نهی صریح از آن فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض خلاصه اینکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بان بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آنشخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آنشخص قوت دین و عقل مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگرچه خوب نیست ولیکن خدا از او عفو میفرماید **فصل** بدانکه حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی به بندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشا حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود و اگرچه نسبت باو هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشانرا بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقه‌ای مابین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امور او را بفهمد بر او گران میاید و طبع او افسرده میگردد و اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت

در بیان مراتب حسد است

بیان در اقسام موجب حسد است

وانکالست چه بیش خبث ذات و رذالت جبلت است معالجه امر دائی مشکل است وحانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده
وگفته است عربیه کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوت را امید هست زایل
کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دویم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی
الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی
مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد
و بسا باشد که اگر او به بلیه گرفتار شود آنرا از جمیع کرامات نفس خود بیند و چنان گمان کند که نفس زبون خود او را در نزد خدا
مرتبه هست و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلة در نزد خدا نیست که انتقام
او را از دشمن بکشد و از این خیالها مرضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است
بدون قصد مطلبی دیگر پس کسی که نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که
دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و
فرد دوران روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر او است در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بر وی حسد میبرد اگر
چه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم
نرسیدن او باز ماندن از مقصود و مطلب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل آنکه
دو نفر قصد ایالت حکومت یک شهر را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگر چه عداوتی میانه آن دو نفر نباشد
پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد و شاید
باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمام التفات شوهر را از
برای خود میخواهد و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهائی که اهل
یک شهرند با هم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست
تر باشد از او بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او
طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت پس باینجهة طالب آنست که آن نعمتها بوی نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت
تکبر بر شخصی بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی
از او نموده باشد چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر تحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه هم
سری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول مختار از این قبیل
بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم و لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد
قرآن بر مرد عظیم الشأنی از اهل دو ده و ولایت و بانمرد تهی دست بی پا در نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتیست
که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال
آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری
مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیدند و مرتبه وحی و رسالت یافتند و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب
یا همه آنها در یک نفر جمع شوند و در اینوقت حسد بنهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد
و پا از خود در اظهار میبازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی
چند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل
و حماقت **فائده** بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که با یکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر
جمع میباشند و منظور انظار یکدیگرند است و از اینجهة است که غالب آنست مابین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است

حسدی نباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست حسد هر صنفی با صنف خود میبرد نه با صنفی دیگر چه مقصود
اهل یک صنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم سبب دیگر که باز
باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و یا طالب یگانگی در وقتی باشد حسد میبرد بهر کسی که در
این فن با او شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشاء همه اینها محبت دنیا و منافع آنست زیرا که جهة تنگی دنیا و محصور
بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب یا مال بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون
رود بخلاف آخرت که چون او را تنگی نیست ابداً نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت
خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع او است حسد بدیگری
که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد
و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت با او و شوق از نعمتهای آخرت و از آنچه معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی
نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدی که از برای اهل علم هست در میان علمای
دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون
بدست کسی رسیده است دیگران از آن خالی میمانند و دل مردم چون از تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و یا کم
میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آنست
گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی
از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگر از اهم آنرا عالم گردد و از آنچه مذکور
شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و فا بمطلوب جمیع نمینماید و بانجهة
این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست پس ایجان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودانی
نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را جوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مامون و منصبی
بگیر که از عزل مصون باشد **شعر** چیز و دامی بکن ایام را از پی دانه مکش اینداما خط جهان در کش و بیهم بزن دور شو از دولت
مسلم بزن ملکی بهتر از این ساز کن خوشتر از این حجره دری باز کن و آن نعمت معرفت خداست و محبت و انس
با تولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن
نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکالست پس بجهة آنکه جوهر ذات تو بسبب
و از عالم نور و بهجت محجوبی شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده است و ترا چون خود از مشاهده انوار عالم قدس
محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود چنانکه در
این دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته **شعر** و مگس میگیر تا هستی هلا سوی دوغ زن مگسها را صلا و ترا تربیة (?)
ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس با او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک جماع را ننموده اند
پس همچنانکه نمیدانند این لذت مخصوص مردان صحیح المزاجست (?) همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانیست که لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشانرا هیچ گونه داد و ستدی از یاد خدا **شعر** یاد حق از خلق بگریزد چنان مست
ساقی که می ریخته اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی **فصل** چون دانستی که مرض
حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برآی و همچنانکه مکرر مذکور شد علاج امراض نفسانیه معجون مرکب از علم
و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که اینقدر تامل در بی ثباتی اعتبارات سرای فانی دنیا و مرگ خود و محسود کنی و بدانی
که این چند روزه دنیا را اعتباری آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری **شعر** دنیا آنقدر ندارد که بر آن رشک
برند ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی حسود و حاسد در خاک پوسیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان

معالجه مرض حسد است

در صفحهٔ روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود درمانده اند شعر آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل بصلح چه جنگ خزان
شوند و بعد از آن بتحقیق بدانکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بآنکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت
و دنیا باو عاید میگردد و اما اینکه حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که اینصفت
همچنانکه گذشت آدمیرا بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و از
داد و عطای آفریدگار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست نیست و در ملک خود بطریقه عدالت
رفتار نکرده و این مقتضی ضدیت و عناد با خالق جبار است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر
بآنها رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه آن در شادی
از نزول بلا بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق آن از کفار و اعداء دین میگردد و در محبت خیر
و راحت و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت کند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد
میگردد پس وجه آنست که کسی مبتلا باینصفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه
حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو میدهد بار غمی بر دل او میگذارد و هر بلائی که از او دفع میشود همانا بر جان
تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان
خود میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار انام بسیار نماید و اصلا فایده
و لذتی از برای او نداشته باشد و لیکن اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هرچه فیاض
علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است
و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای نه
تقدیر تدبیر او را مانع میآید و نه حیله قضای او را دفع لا مانع لما اعطاه و لا رادّ لما قضاه آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی
نتواند رد کرد شعر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست سری کز تو گردد بلندی گرای
بافکندن کس نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر فکند بیاری کس نگردد بلند لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار نهایت
هرچیز برای قیمت ثابت و از برای هرچیزی در نزد او قدریست معین و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی
باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد
بیچاره و تدبیر او ضرری بمحسودان او رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد در حالتیکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت
خود را پایدار تصور کرده شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود و ابدا
که حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی بر او عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو
میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را یاد
ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و وزر گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند
پس مفلس و تهی دست ببازار قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع
دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تألم ایشانست و حسود مسکین هر دم
بواسطه حسد بانواع الم قرین است پس حسد آدمیرا بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشانرا بر میآورد پس هر حسودی فی
الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تأمل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله صفت
حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که آثار لوازم خیرخواهی آنشخص که حسد بر او داری مواظبت نمائی
و تصمیم کردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آنشخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت
و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان بمدح و ثنای او گشائی و از دیدن او تا ملالت حاصل شود و نفس

شوم ترا بر مبوس و بشاش روئی و دوستی کوئی با او امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی با او بدار و اگر حسد تو از انعام و احسان
با او منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه
چون محسود ترا چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند
و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست میداری و ریشه حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است
و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها فایده
بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد آدمیرا بر آن میدارد که اظهار آثار آنرا کند در حق محسود از افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد
و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری بر او نماید بنوعی که حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعال
که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از اینجهت همیشه خاطر بر خود
خشمناک است و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم است و نفس شخص را
صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد
که با اینکه حلیتی از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها متخلص نمیشود و اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالیست و هرگاه علاوه
بر اینکه آثار حسد از او ظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را باینصفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او
سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید و در اینصورت مطلقا گناهی بر او نخواهد بود و غضب او بر خود مقابل با حسدی
که در باطن او هست خواهد بود و نورانیت این مکافات ظلمت آنرا خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بر زوال نعمت از غیر معتنی منتزع
نمیشود زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرون است و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن بسبب [illegible]
و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانی که مستغرق انوار
معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکند و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را
فراموش کرده شعر چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال لا یزال او مدهوش
و از باده محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش شعر حریفان خلوت سرای الست بیک باده تا نفخه صور مست بدیده خاص جمیع
مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را بآفریننده پی برده یقین نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود
یک کس و همه کائنات قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدسند تمامه زادگان کارخانه وجود اند یک دایه پرورده و همه اطفال
سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم کون را آب خورش از یک چشمه رحمت و همگان بادیه امکان را خلعت
وجود از یک کارگاه است و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شد بیا باشد بجائی رسند که تمامه عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند
و همه را بچشم بندگی یک مولی نظر کنند و گویند شعر صلح کل کردیم با خلق بشر تو بما بد کن و نیکی نگر احدی را بچشم بد نگاه نمیکنند
و اگر چه هزار گونه بلیه با ایشان زیرا که هر که میکند از خودی او غافل و نسبت او را بمبدء کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از
بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود پسندند و هر که او دوستی است همچنانکه ببلای او شاد است بهر چه از منسوبان او باو میرسد نیز خوشنود است
شعر نه از خارش غم دامن در بدن نه از نیش هراس سر بر بدن فصل مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از
دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست
و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که بایشان برسد شریک است یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است
که آن خیر را رسانیده است و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد و لیکن ایشانرا دوست داشته باشد
در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است که المرء یحشر مع من احبه هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد
شخصی بحضرت پیغمبر عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری
مهیا نکرده ام و لیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر که او را دوست داری با او خواهی بود و اخباری که در مدح

خیرخواهی بندگان خدا از سیده بسیار و خارج از حد شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیم‌ترین مردم از جهة منزلت در نزد
خدا در روز قیامت رونده‌ترین ایشانست در زمین از جهة خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه
برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن
خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر فرمود که هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول خیانت
نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت صادق وارد است که خدا خصم او خواهد بود و شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت
پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار در آمد که آب وضو
از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آنسرور این سخن فرمود همان مرد در آمد و روز سیم باز بدستور چون
آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب بسر برد و از بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بجای
خواب کردی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آنصحابه گوید
چون سه شب گذشت ویرا گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل
بسیاری ندیدم بگو ببینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من چیزی
نبوده جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خود غشی نمی‌بینم و بر خیر و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمیبرم آنشخص گفت
اینست که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمی‌آید مرویست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش
دید آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا او بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدا تعالی فرمود که وی
بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود
نیز همان را دوست داری چنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده صفت دویم اهانت و تحقیر نمودن بندگان خداست
و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خدا تعالی
فرمود هر که اهانت برساند بیکی از دوستان من پس بمحاربه با من برخاسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقولست که پروردگار
عالم جل شانه فرمود که بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که
پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد خواه غیر مسکین خدا تعالی همیشه او را پست کرده و دشمنی با او دارد تا رجوع از آنچه با آن
مؤمن کرده است و اخبار در اینخصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند و رابطه خاصی که
میان خالق و مخلوقست بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای او است و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همین قدر
در مذمت او کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاری که در مذمت اهانت بندگان
خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع
باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام بندگان خدا بوده باشد
از شرایف اعمال و فضایل افعالست و در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که
اکرام کند بنده مؤمن مرا و از حضرت رسول مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از لطف
مگر اینکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق مرویست که هر که خاری از روی برادر مؤمن خود
بردارد خدا تعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بروی برادر خود تبسم کند خدا تعالی از برای او حسنه ثابت کند و فرمود
که هر که برادر خود را مرحبا گوید خدا تعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند
خدا تعالی را اکرام کرده است روزی باسحق بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان
با مؤمنی نکرده و اعانت او ننموده مگر اینکه صورت ابلیس را خراشیده و دل او را مجروح ساخت و از جمله امور یکه آدمی را باکرام و تعظیم
مردم میدارد آنستکه بتجربه ثابت است که هر که بهر نظری مردم را می‌بیند مردمان نیز بآن نظر باو نگاه میکنند و از این...

بیان اهانت کردن بندگان خدا

[illegible]
اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را
بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص بدهد و از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی‌اند که در اخبار بسیار تأکید شده در اکرام و
تعظیم این دو صنف جلیل وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان
لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر که مراعات کند فضل بندگی که از خود در ایمان زیادتی سن او احترام کند او را خدا تعالی
او را از ترس روز قیامت ایمن گرداند و از حضرت صادق مرویست که بزرگ شمردن ریش سفید بزرگ شمردن و تعظیم خداست
و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است
بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر گاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفیکه
زیادتی تعظیم و اکرام لازم و احترام ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت
و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابتست از برای هر که اعانت کند فرزند مرا بدست یا بزبان
یا بمال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگر چه بقدر گناه تمام اهل دنیا آورده باشند یکی آنکه اکرام کند فرزند
مرا دویم آنکه حاجت ایشان را برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتیکه مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان
محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر
اکرام و تعظیم ایشان بنهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافیست صفت سیم ظلم است و آنکه همچنانکه در اول
کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باینمعنی جامع همه رذایل و ارتکاب
یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این معنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت بسایر
بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار
یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم معنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد
و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه
خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن بیشتر باشد و ندامت آن
بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شده و در اخبار متکثره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت
و هیچ تهدیدی بر آن بالاتر نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ
الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار
غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران و همچنین است و امهالی که بایشان داده بجهة آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی
اندازد که در آن چشمها بکاسه بچهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود بعضی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت
و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلها
از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی پریده خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود و آری بازگشت ظالم
البته بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا در چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حق و صفاحت
شعر مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته
ندروی از متمم مکارم اخلاق مبعوث بر کافه آفاق مرویست که پست‌ترین و ذلیل‌ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان
در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بد
تر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز می‌ایستد چه ستم حقیقی

انتقام هر ظلمی را می کشد و مکافات ظالم را باو میرساند شعر چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که با اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد کند
و یاد کردن ظالمین را لعن کردن ایشان میباشد و در هنگامیکه حضرت سید سجاد را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر
فرمود که ای فرزند زنهار ظلم مکن بر کسی که دادرسی غیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک
الملک بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام بر میآورد شعر هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس را
نیازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو بر آید شعر دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند مقصد این قوم خطا باشد این تا نکنی
تجسس آه مظلومان بصبح زود گیرد ظالمانرا در حصار از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم
کند مگر اینکه خدا آن ظلم را بر او امیگرد در جان او یا مال او مردیکه مدتی والی موضعی بود بخدمت آن والی امامت عرض کرد که آیا توبه
از برای من هست فرمود نه تا هر که بر تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از
آنچیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد
فرمودند که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که در گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدید تر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی
باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره
از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه
جباری بود که برو بنزد این مرد و باو بگو که من ترا وانداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا
صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومانرا از درگاه من بازداری و نالهای ایشانرا کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که
بر ایشان شود اگرچه از جملهٔ کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشانرا
خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید
و در روز قیامت حساب جزو و کل از او میطلبد شعر میازار دهقان بیک خردله که سلطان شبانست و دهقان گله
چه پرخاش بینند و بیداد ازاو شبان نیست گرگست فریاد ازو شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد
چوپانیست وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هرچه میخورد از جزیهٔ مسلمانیست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که
بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد ناخوش نباید چون بدی باو کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد
و هیچکس از تخم تلخ میوهٔ شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد شعر اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان
بر بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات بر آید و آه و ناله
ایشان از ثریا بگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق بگشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومیرا در نزد ایشان میکردند بهیچگونه قبول
نمی نمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو چنین ساکت نشسته چرا گریبان
چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و نوحه خوانی نمی نمائی شعر بری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی
نیست و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند چنانکه حضرت صادق فرمودند که هر که ستم
کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسیرا که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبر
دستی بر زیر دستی ایذا و آزار رود و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام
او بر نیاید شعر مکن خیره بر زیر دستان ستم که دستیست بالای دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیردستان از ارش
گرو مهاو زورمندی مکن با کهان که بر یک نمطی نماند جهان راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که او مرد
ظلم میکند و خدا انتقام را بر اولاد و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خداتعالی میفرماید ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا

علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان بماند بعد از ایشان
مهربان و ترسناک و از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات نقل فرموده است که ظاهر آنست
از مواخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولاد دیگر از ظلم پدر اثری بایشان رسیده
باشد چون انتقال مال ظلم بایشان شده باشد و بعضی از علما در جواب گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات
هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم بجهت اینکه چون اینرا
شنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتیست با شد از ظلم کردن باز میبستند و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این تشفی
و تسلی میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز از برای او حاصل میشود شعر لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان
ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهرا بر او ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا
بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر گاه اندک عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و
هر که در سر این حساب و عقاب بعد قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومی که مرگ را
بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ میکنند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود
این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مواخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین
خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی نمایند و از تخویفات
و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند و یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت
مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از آنروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد شعر تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی
توانا تر از وی شوی زنهار ای ظالم دست نگهدار که دستی بالای دست توهست بر خود بترس که توانا تر از توئی در کمین شعر
ره پر شکن است بر نفکن تیغ است قوی سپر میفکن روز قیامت را بیاد آور و زمان مواخذه را در نظر گیر و خود را در جواب
پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس کجایند که زمام اختیار بندگان
خدا را در دست داشتند و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اند یاد آورید روزیرا که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر
بخلعتهای آمرزش ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند و با دشمنان لباس یاس در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت
از دیده ببارند و دست ندامت بر سر زنند شعر جفا پیشه که بر دست ظالم برفت جهان ماند و با مظالم برفت و چون اگر
آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد دنیویهٔ ظلم و ستم را متذکر گردید و بدانید
که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت آن باز میگردد چنانکه والی مملکت عدالت و
سریر آرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خداتعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن جور
و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خداتعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد یعنی که خداتعالی میفرماید ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خداتعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت با رنج و محنت تا آنکه
ایشان نیات و اعمال خود را تغییر ندهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل
میگردد و نعمت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطهٔ عدالت
با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمیماند شعر خانه بر ملک ستمکاری نیست دولت باقی کم آزاریست پایداری بعدل و
داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از همه جا بسته و دست
امیدش از همه جا گسسته میشود و ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری
مرحمتش فریادرس دادخواهانست میر دیوان عدلش بدادخواهی گدای بیسر و پا خسرو تاجدار را از دست اقتدار در زیر تیغ انتقام
می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا شانرا بالهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات

مبدد واند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود میپیچد که نعره خشمش بادی در پیچد و ستم کوشی اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد شعر نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خواطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه ستاننده دادِ آنکس خداست که شواند از پادشه دادخواست از حضرت صادق ع مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان بالا میرود و بعجل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی عرض تیم

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مقدرة یفضی الی الندم تنام عیناک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده پرآب بلب و نفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلوم را شنواست زود باشد که شحنه عدلش بجانب آن مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر اگر زیردستی برآید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدای گرفتم ز تو ناتوان تر کسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها چه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند که آفة العمران جور السلطان خرابی معموره‌ها از جور و ستم پادشاهست و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اضداده هرکه بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد ببیند بخواب که پیوند دل اهل کشور خراب علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار یافته بد دل نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالهای دراز و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دهان او میماند روزگاران بدی او را یاد میکنند خود چه زیانکاری ازین بدتر و بالاتر است شعر خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن را بغور نفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار و بدانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالم را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و بر آمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرکه ظلم کند و هرکه راضی بظلم او باشد هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالم را در ظلمی که میکند خدا ظالم را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هرچه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هرکه همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالمست آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهة ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد از شبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم باینمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی را بر حق خود چنانکه اشاره بآن شده و در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود اینمعنی است و شرافت اینصفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست تاجی است وهاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت و بمنصب والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است برقیمت که قامت قابلیت

در عدالت با مروت

هر سلطانی

هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارک را بنام نامی هر تاجداری زدند تا بنام قیامت نام نیک از وی زینت بخش صفحه روزگار و در دفترخانه کرم آفریدگار این توقیع رفیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون او درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است بلکه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است بآن منوط و قوام سلسله هستی آن که افضل ابنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بعملی امر کن صحرا نشینان بادیه عدم را بآنجا کوچانید هر طایفه را در جنبی و هر قومی را در محلی جای داد و در محله بالای هفت گنبد لاجوردی سموات مسبح از اشه خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرموده و در محله سفلی خانه هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا مسکن داده و بجهة نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع در بای چهار باغ گذارده صحن و ساحت ربع مسکون و چهار جوی اربع در یاچه سبعه ابحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با اهل و اولوس بآنجا فرستاد و جمله ما و آباء را بخدمت ایشان مامور ساخت خورشید درخشان را بمرتبه خوان سالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آزاری را از پی سقائی بر دوشش نهاده باد بهاری را اجاره و سبز باشی بدست داده شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و اینطایفه را چون چاره حیات ایشان تار و پود شهوات بافته و تار حیات ایشان برشته طول امل تافته است و ابنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی از خمیر ایشان از جاده مستقیم انصاف ساحت واده بجهة ناپاکان بی باک را بر مال همه چشم طمع باز و اقویا را اگر بیان ضعفا دست تعدی دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اراذل محفوظ و در سر سفره عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده مجنت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان کوتاه احوال درویشان از ناخن ستم خراشیده و زور بازوی زبردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد زیردستان را در هم نتراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت آثار را از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم تعیین گشته از کافه خلایق ممتاز و از آنجهة بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد در انتظام و سلسله حیات ایشان را قوام بوده باشد و از آنجهة در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یأمر بالعدل و الاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید بشما که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کائنات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آنرا روزه بدارد و همه شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز آنحضرت فرمود که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد بظلم احدی نداشته باشد حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که ثوابی که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مروی که شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنسرور ماثور است که پادشاه عادل مستجاب الدعوه است گردد گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این امر

مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیهٔ اسباب آن متعذر و اگر مختصر توجه فرمایند خطر کلی متصور
علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت
چون این سفر میسر نمیشود حکم کنم که ثواب حج را بخرم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و او را که سعادت
چندین حج نموده شاید ثواب حجی از آن توان خرید سلطان خود نیز در آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود
عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام تمام دنیا سلطان
گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و از خود بهای یکقدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتی
که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا ثواب همه حج خود را بتو ارزانی دارم و در
این معامله هنوز من بصرفه ام و خواهم بود و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی
شهریاری در فرماندهی و عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است شعر عدل و کرم خسروی نه گدائی بود مهر دو ویرانه ده
طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود و آثار تفکر از ناصیهٔ خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینه
ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر دولت بود در مقام استفسار برآمد عرض کرد خدایگانا امور ملک
و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر فرمود هرچند بنظر تامل مینگرم این عمر
کوتاه و عرصهٔ مختصر دنیا را قابل نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم می آید که سر همت باین سراچهٔ فانی فرود آورم
ارسطو گفت در این چه شک که این مختصر کالا در خور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمهٔ
ممالک محروسه گردانند سلطنت بیزوال جهانبانی نیز بدست همت فرمایند و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک فنا را بقبضهٔ
اقتدار در می آوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات
جزیله صفت خجستهٔ عدل و دادخواهی بالاترین زهاد و از فواضل طاعات و صالحات است شعر اگر عدل کردی درین ملک و
مال بمال و ملکی رسی بیزوال خدا مهربانست و بس دادگر بجنبان بخشایش حق نگر و اما فواید دنیویهٔ عدالت از آن
بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر نامه بیان آن توان نمود چند فایدهٔ آن قلمزد دو زبان میگردد
اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوهٔ پسندیده مایهٔ تحصیل دوستی و نزدیکیست و باعث
رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما بر دلهای سپاهی و رعیت است شعر شهر و سپه را چه شوی نیکخواه نیک تو خواهند همه شهر و
سپاه دویم باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و ناصیهٔ مباهات به بلندنامی مذکور میگردد و دهر تا
دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود می بینی که زیاده از هزار سالست که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل
عالم بنام نامیش مترنم و طناب عمر چندین هزار سلطان به تیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون پیداست
سیم آنکه شیوهٔ عدالت و دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و چه دولتسرای پادشاهان را پاسبانی
از این هشیارتر نه و کاخ رفیع البنیان سلاطین نگاهبانی ازین بیدارتر نیست شعر عدل باشد پاسبان نامها نی بشب چوبک
زنان بر بامها جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت
او را در حصار امن خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرت است که حسن السیاسة
یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت بوجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد شعر چه سلطان دادگر
بود خداش نگهبان و یاور بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمهٔ کریمهٔ دادگری
و صفت خجستهٔ رعیت پروری سبب رونق کار و باعث آبادی هر کشور و دیار است شعر بقومی که نیکی پسندد خدا
دهد خسرو عادل نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه نیز در اینمعنی
تاثیری عظیم و دخلی تمام است چنانکه کلام صدق نظام امیر مؤمنان ع بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان

در فواید دنیویهٔ عدالت

یعنی چون نیت سلطان از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد شعر چو نیت نیک باشد پادشا را
گهر خیزد بجای گل گیه را ز اجینهای شکیبهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری بعدالت مشهور
گردد و بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را امر حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقهٔ دادگستری و رعیت پروری پیش نهاد خود
ساخته و اولین در ثواب همه اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطهٔ عدل الناس بالناس
بلاد خود را بگذارند و بواسطهٔ عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و
بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر در نظرها عظم و وقعی بیشتر است حرمت او در
دلها متمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها راسخ میگردد و باینجهة شاه ولایت پناه فرمودند تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه
که آن سر او از او در عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه
عدالت آری شهریاران و ذوی الاقتدار چه جامه در بخواهند کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خود خواهند
بست که مرصع تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بوده و کدام تاج و تاج مکلل تر از افسر عدل خواهد بود و کدام
سر بر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد و کمیت خوش خرامی که در خوش رفتاری با خلق خدا نتواند رسید
و کوس بلند آوازه بلند آوازی فریادرسی دادخواهان شواند شنید از زمال بنا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان
بلند و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که بهتر از خواطر مستمندان بود و موکب شاهنشاهی از در باشی چون راند ظالمان
از ساحت فرسخ دور کار خسرو از اسپاه اول چه بداری چون راه بدادن جور پیشگان بحضرت خود ندی هفتم آنکه عدالت
و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافهٔ برایا شب و روز زبانهای اشتغال
بدعا بند و باینجهة از عمر و دولت بهره ور میگردد آری آنچه از دعای رنگ زروان آید از شمشیر شیر مردان نیاید و کاری
که از آه فقیران برآید از نیزهٔ دلیران نیاید شعر دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به آید بکار هر آن کاستعانت
بدرویشی برد اگر بر فریدون زند از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه طریقهٔ عدالت را پیش نهاد خود گرداند همهٔ اصناف
عالم بفراغبال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و علما رونقی تازه و گلستان شریعت طراوتی بی اندازه
حاصل گردد و باینجهة صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید چنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس
شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب
او میوهٔ درخت عدالت او را بچینند فصل از برای صفت عدالت آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را
از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود و اداء دین عدل و رعیت پروری و قضای حق جهانداری و داد
گستری موقوف بر رعایت آن امور است اول در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل بفضل و رحمت بی غایت خداوند
لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را و وجه ثواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر اموری را
بمشیت آنجناب منوط دانسته اندر روز و شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد دویم
آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر
گرداند تا در شماتت مخالفین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند و چون ملوک و سلاطین پاس
اینمعنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر
متوطنین بلاد را مجال انحراف از آن نباشد و از برکت دین قویم خانهٔ دین و دنیای خود و کافهٔ رعایا آباد و معمور گرداند سیم
آنکه همین بباز داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال
ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم
آزار بجاروب معدلت بروبد چه هر ظلم که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع فی الحقیقه دامنگیر او میشود شعر که نالد

در فصل آثار و لوازم عدالت است

تظالم کرده درشت که هر جو را که میکند جو رشت نه سنگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سنگ پر درید بلکه
بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع
سعی خود را مبذول فرماید سعدی چه دشمن جز روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد حرامی چو از پرش بر د
سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی
دهد و احدی را بتفویض شغل و عملی ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا
نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و مروت او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سپارد
و در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات وجنات او خواهد نشست
واو های مظلومان تیر باد خواهد رسید بلی سعدی ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست
کسی باید از داور اندیشناک نه از رفع دیوان و زجر ملاک پنجم آنکه خواطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده در استفسار
احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه دامن تذویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است
و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبرداران خدا ترس و آگاهان قوی النفس خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که مبلغ شد
مخبر اگر غرض حال بخدمت صاحب اختیار برشوت و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه
یا امیر ساعی میباشند و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارند و باشد که رشوت قبول بکنند و از اهل دین باشند
و از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر متکفلین مهام
عباد لازم است که همانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات در دست نیز
که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان درآورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه
و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است سعدی تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت
از آن جا داده ایزد شاه را و از اینجهت بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جوانب
ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال کارگذاران ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی بهیئت تنکر نام و نشان خود را از او
پنهان کرده استفسار احوال ملک را مینمودند ششم آنکه حشمت و فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان
نشود و از فریاد دادخواهان روی نگردانند و از ناله ستمدیدگان ترک تظلم اوبانه غیرانی که خدا امر ایشان را بدو محول فرموده گوش
ندهد واقعا بی تابانه ضعیفانی که پروردگار ایشان را باو محتاج کرده استماع نماید هر چند با شوکت عظمت و جلال سپهر و ایوان کیکنه
حال از امور کارها خود رانده و راه آمد و شد گدایان بر ایشان او بسته و لال و دشت خود بر خود نه بندد آری هر که سر شد در سرش باید کشید
و هر که سرور شد بر زیردستان بایکشید اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فزون شد و اگر او بداد ایشان نرسد
چه خراج از ایشان بستاند تیغ دست ایشان بر او گوار است و اگر عرضه از دست ایشان بستاند نام سروری بر او روا است اگر
نامه ایشان نخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بی مقداری دریغ ندارد و این شیوه مدامی بزرگی مداخل
چه شان معظم از شان خدائی نیست و جناب احدی از عور رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد شعر هر که آید
گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست نظم عجب نشان عدل پادشاهست رید برود دل همه کس
رسیدن تا رتبه ظل الله شکوه دادخواهان قرب پادشاهی است و بجوی سرو پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی شعر الا تا نغلطی چیست
کز نوم حرام است بر چشم سالار قوم نباید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حرام است بر پادشه خواب
خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما بسوز توکی بشنوی ناله دادخواه بکیوان
برت کله خوابگاه چنان خسب کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآورد خروش اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نپندارم
آسوده خسبد فقیر بیانک دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت حکایت سلطان امیر المؤمنین در ایام

اینکه حشمت او مانع از دادرسی اینکه ملک ۴

ملک خلافت به روز کار رحلت ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب بخود قرار میدهی
باری روز آسایشی فرمائید باشد گفت اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من ناتمام ماند پادشاهی چنین
از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود
داد گدایان برس سعدی تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بردر نشینان برآر سلاطین عدالت شعار داد رسی مظلومان
اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادل انوشیروان را ثقل سامعه عارض شد و از شنیدن فریاد دادخواهان غم واندوه بر حواشی ضمیر منیرش
نشست عاقبت رای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بدانند
احوال ایشان قیام نتواند نمود هفتم آنکه چون مظلومی را بشنید و حال ستمدیده بر رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و بعضی لیکن
بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او را نکنند یا او را بالمره نادانی بلغویت نسبت دهند اکتفا ننماید و بعد از
آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد و آن معمول دارد و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید چه
داود پیغمبر فرماندهی جبار بود و آن بدکار را عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرستاد که برو نزد آن جبار و بگو که من ترا برای آن سلطنت
نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة آن زمام فرمانفرمائی را بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله
دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستی که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسیکه
در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود دو کجا باور میکند
میسازد که پیرهم و ستمکاری دست تظلم و تعدی بگریبان بیچاره پیرای افکند باشد و آواز ناله او را بافلاک رسانیده باشد و آنچه
بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده و با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و
آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخواطر جمع در بستر استراحت آساید آن آیا غیرت روا باشد که روز از عیش و طرب
بسر رساند و شب را با صد گونه استراحت بسر میآورد و یاد آورد از بسر رسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تضییع
و شبها از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند سعدی تو از شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر وی چه شب میرود
بدار ایخداوند زورق در آب که بیچاره را آب گذشت از سر آب تو را کوه پیکر هیون میبرد چه دانی پیاده که چون میرود توقف کنید
ایخوانان چیست که در کار و اند بیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت و در آب
خواب بر او چون چشم او نکرد و هر چند از پهلو به پهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمده
و دست دادخواهی او را از خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و بپرسید که مظلومی میباید
پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود سه دفعه در مرتبه
چهارم خود برخواست و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش به مسجد کوچکی که بجهة نماز کردن امرا و غلامان در حواله خانه
سلطان ساخته بودند افتاده ناله و زاری شنید که از جان پر دردی کشیده میشود بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را بخواند
سلطان فغان بر کشید که زنهار آن مظلوم دست دادخواهی نگاهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تو را میجویم و
شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار مکنی که من در طلب تو بیناسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری پاکی شبها بخانه من بناه
مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدرخانه سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض
حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص مشخص در آن شب جستن
او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آن شخص را با پاسبانان خبر کاه آشنا
نمود گفت هر وقت از روز یا شب که آن شخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگوهر
بخانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آنشهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود در ابر منزل
آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورد و چراغ طلبید روی سیاه

رو را ملاحظه کرده بسجده افتاد اشکلین زبان بدعا و ثنای بحسن معدلت آن گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده
استفسار کرد سلطان گفت چون این قضیه مسموع من شد بخاطرم گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این کار
این جرأت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست آن گشتم که مبادا اگر و بگر پر را بر سر تنم شغل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود
که ترسیدم که این فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی
کردم که فرزندم بفعل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمان فرمایان روزگار باید در این حکایت تأمل کنند و ببینند
که یک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد که حال نه و یک هزار سالست که نام او بواسطه این عمل و چندین هزار کتاب ثبت
شده در منابر و مساجد این حکایت را مذکور و خاص و عام آفرین و دعا برای او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره
بلی شعر کر بماند نام نیکی ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود
شکار مینمود ساعتی در مرغزاری استراحت نمود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید میچرید آن را ذبح کرد پاره از گوشت آن را
کباب نمود و آنگاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع
شد واویلا گفت و از هوش رفت و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جا
جست و با دیده گریان متوجه سلطان شد و گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا از سر این پل میدهی در سر پل صراط دست خواهی
بردارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود لرزید و پیاده
گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متأثر گشته
اول فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بر وایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال داد
گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز
او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی
مرا عذابی میکرد که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همه معذب میشدند و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آنست که باعث
هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغ خطیر خرج میکنند تا منبر انجیرد و در آنجا چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و درم و دینار
سکه بنقش اسمشان مزین گردد و نمیدانند که کدام خطبه از این بلند آوازه تر که حال قرون است که در جمیع منابر عالم با این بهای این دو
سلطان خوانده میشود و چه سکه از این نقش پاینده تر که حال روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش میشود و هشتم آنکه نهایت
اجتناب نماید از گذاردن بدعتی چه اگر آن را انتفاعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او
خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر با خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد شعر چنان زی که
ذکرت بتحسین کنند چه مردی نه بر گور نفرین کنند نباید برسم بد آئین نهاد که گویند لعنت بر آن کین نهاد بسا نام
نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی جنایتی یا خیانتی صادر شود یا در طریق خدمت سستی
یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده التفات از آن بپوشند چه عفو جرائم از اشرف مکارم است جناب سلطان
امیر المؤمنین ع فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن
در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آن عمده لوازم ملکیه موقوف علیه همه آنها آنست که مقصود او از
مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی
باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد شعر سکندر که او ملک عالم گرفت چی جستن کام خود کم گرفت
حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید که راس الآفات الوله باللذات سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم
که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس عربیه اذا غدا الملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب

حکایت از بدعت

در عفو آن خطا

۱۲

همی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد و قلم قدرت کلک دیوان را بر
خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه او معدلت است و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بقامت شهریاران
برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی درخشنده تر از افسر رحمت نه شعر شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت این قدر ستر و آسایش است و زین بگذری زیب و آرایش است چه زشت است
پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری در رعیت پروری لازم و مختوم است
که سایه مرحمت و شفقت بر سر کافه خلایق بگسترند همچنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجبست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان
انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی ایشان را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری
سازند و دعای آنها را بر ذمه خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم مرویست که اگر در شیعه خود را ذلیل سازید بواسطه ترک
سبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالمست از درگاه الهی
مسئلت نمائید که او را اصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست
پس بپسندید برای او آنچه برای خود میپسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمیپسندید و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین از
اعظم نعمای الهی و قدر ایشان را ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود شان را
پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجبست فصل بدانکه بگررمذکور رشد که معالجه امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم
و عمل میشود پس مر نوع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد ذمیمه
و دخیمه ظلم و فواید عدل تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دوره تر دیک و دولت و
سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نریزد و بیاد آورد بدنامی
ظلم و ستم او نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیری
نمی بخشد شعر بیا بیت عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای من بیکس بود سودمند اسیران محتاج
در چاه و بند کجا دست گیرد دعای و بیت دعای ستمدیدگان در پیت و نیز تأمل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد
از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم همین حالت دارد شعر میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان
شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانی که دست رس تلافی آن نداشته باشد شعر در ایام
این بستان شاداب نماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت او بنگرد و احوال گذشتگان را
یاد آورد و تخمین براند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سرایای جهان اسیر گنبد
و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید شعر خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر دستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه
آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر
سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده و ز است که سال دیگر
دیگری کدخداست هان هان بدولت و جاه مغرور نشوی و بقوت و جاه فریب نخوری چند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن
مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت عاریت سرا القدر نه که بجهة اندل بیچارگان توان انسرد شعر مکن تکیه بر مسند و تخت خویش
که هر تخته تا تخته هست جنبش بیازوی بهمن بر آسوده مار ز روئین در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشت
تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد ورق بورق هر طرف برده باد کجا رستم و زال سیمرغ و زال فریدون فرهنگ و
جمشید و جام زمین خورد و از خوردنشان دیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این کهنه کاخ که دارد
بیآمد شد این اهرا بیجر او را دهنکامه تیز بیجر از هنکامه گوید که خبر که داند که فردا چه خواهد رسید نه دیده که خواهد شدن تا
پدید گر آرند از این خانه بیرون نهند گر اتاج اقبال بر سر نهند اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفا

۱۳

ان و مدح عدل و فواید آن رسیده چند از آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل
آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت بیابد و شیفته
شود عدل در کامش و آید و این صفت فاضله ملکه او گردد صفت چهارم ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان
نداشتن و منشاء این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس
باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات و علامت ضعف
ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت محمد باقر مرویست
که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برآوردن حاجت مبتلا میشود باعانت کردن کسیکه در اعانت او گناه باشد و هیچ
مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او نزد او آید و از او در حاجتی
استعانت جوید و آنمرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن خدا
در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود هر مؤمنی که منع نماید از مؤمن دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن
باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز قیامت او را بازمیدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته
باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانتکاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را در جحیم افکنند روزی آنسرور بجمعی
که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخواست و عرض کرد معاذ الله
که ما استخفاف بتو یا بچیزی از تو نموده باشیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائی که بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود
که آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه در وقتی که می آمدی میگفت بقدر یک میل مرا سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر راست
نکردی پس استخفاف با ما کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند با ما استخفاف کرده است و حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است
و فرمود هر که بحاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند اژدهائی که انگشت
ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو برد که در
کاری و او با وجود قدرت او پناه ندهد و نجنبش که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان
نداشته باشد مسلمان نیست فصل ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین و سعی در اعانت و برآوردن مهمات
ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بحد و نهایت است شعر طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده
و دلق نیست ره بجبردان آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر حضرت رسول فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد
چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود هر که راه رود در حاجت برادر خود در یک ساعت از شب یا روز خواه آنرا
برآورد و یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر مرویست که هر که تردد در پی برآوردن حاجت برادر
مسلم خود کند خدا تعالی هفتاد و پنج هزار ملک را امر میفرماید که او را سایه کنند از بید و هیچ قدمی برنمیدارد مگر خدا از برای او حسنه مینویسد
و سیئه را محو میکند و درجه او را بلند میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او
حاجتی نزد او بیاورد و در دو شهر اندر روا کند و دل او مشغول شود با اینکه اگر میتوانست روا کند خدا تعالی با بهجه او را داخل بهشت میکند و از حضرت
۱۴ امام جعفر صادق مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود خدا تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را برمیآورد که
یکی از آنها داخل کردن او است بهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل
بیت نباشد شعر یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همی گفت و در روضها میچمید کز آن خار بر من چه گلها
دمید و فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند
و فرمود برآوردن حاجت مؤمن محبوب تر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق

ده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش
هزار حاجت او برآورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسیدم حضرت دست بر او گشوده میشود در آن روی کرده
عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر از این برآوردن حاجت مسلمانی افضل است
از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی نزد برادر خود آورد پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای
او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت او
بر قضاء آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی برآوردن حاجت برادر مؤمن
خود از برای خدا تا آنرا برآورد خدا تعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام
بجهة او مینویسد و کسیکه برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود ثواب یک حج از برای او مینویسد و حضرت
موسی بن جعفر فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانیست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت
از هر خوفی و ترسی ایمن باشند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند شعر کسی نیک
بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اخبار بر
این مضامین بسیار است که شرح دادن آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه
همه مردمان بندگان خداوند منانند و هر که با بنده کسی نیکی کند گویا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن به بنده
او خوشنود تر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسیکه خدا را خواهد در کارگذاری بندگان نهایت اهتمام بجا آورد شعر غم جمله خور
در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و هر گاه حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن نعمت
آن بپردازد شعر چه خود را قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که برآوردن حاجات برادران دینی
موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرونست شاد کردن دلی بهتر
از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند پاکست پس کسیکه آنرا بشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده و هر کسیرا
نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق مرویست
که هر که سرور داخل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین
غمناک ساختن مؤمن و نیز از آنسرور مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد
و یاری کند او را به برآوردن حاجت او خدا تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و باین
معیشت او را باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آنروز و از سلطان سریر انما
علی بن موسی الرضا مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدا تعالی دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر
فرمود که هر که شاد کند مؤمنی مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوب ترین اعمال در نزد خدا
وند متعال جل شاد کردن مؤمنانست و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در اخبار است که خداوند سبحانه با بنده خود موسی از
گفت این بود که فرمود مرا بندگانی است که بهشت خود را بر ایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت
موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در
مملکت پادشاه جباری بود آن جبار قصد او کرد و آن مؤمن فرار کرد و بولایت کفار بخانه مرد مشرکی فرود آمد آن شخص مشرک ویرا جا داد ۱۵
با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود چون هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر
در بهشت برای تو جای بود یعنی کافر نبودی ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسیکه مشرک بمیرد ولیکن ای آتش دوزخ
او را بترسان و حرکت ده ولیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که گمان نبرد
کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین او را به تنهائی شاد کرده است بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد

کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و با او خواهد گفت بشارت باد ترا ای امت سرور از جانب
خدا مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد چون با هولهای
کو بد این از تو نیست و چون بجایی رسند کو بد این از تست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باری تعالی باز دارد و چون امر
الهی رسد که او را ببهشت برند آن مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدا تعالی امر فرمود ترا ببهشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا
رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا بر او داخل دلهای برادران
میکردی خدا تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهایی انیس تو باشم و اینقدر که از برای ادخال سرور بر برادران
دینی فضیلت و ثواب وارد شده است حاشقدر معصیت و عذاب در ایذا و غمگین ساختن و غمگین کردن آنهاست و کسیکه شاد شود
از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت و بسیاری از خبیث المعاش
باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آن را
میگیرند تا آن خبر را باو رسانند صفت نهم کوتاهی و مسامحه کردن در امر معروف و نهی از منکر است و سبب آن یا ضعف نفس است
یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط امر معروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن بر
چیده شود آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالمرا فرو میگیرد و ضلالت
و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آئین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات
اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از اینست که می بینی و میشنوی که در هر روزگاری که قوی النفس و دینداری که حکم او نافذ و جاری بود
از علماء صاحب دیانت یا امراء صاحب سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آئین از ملامت و سرزنش
مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعات و عبادات راغب و بتحصیل علم و عمل طالب شدند و برکات از آسمان بر ایشان نازل
و خیر دنیا و آخرت ایشانرا حاصل شد و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را
سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس و کر و فتار و خود سر شدند
یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک
امر معروف و نهی از منکر شده خدا تعالی میفرماید لولا ینهیهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون
یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشانرا از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول مروی است
که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشانرا منع کند و نکند مگر اینکه خدا
تعالی همه ایشانرا بعذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آن سرور منقولست که باید البته امر معروف و نهی از منکر نمائید والا بدان
شما بر شما مسلط میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص
بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند و از امیر مؤمنان
منقولست که بدرستیکه کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را
نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر معروف و نهی از منکر دو مخلوقند از
خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرت است
که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات
کنیم با اهل معاصی با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب نبی فرستاد که من صد هزار
نفر قوم ترا عذاب خواهم چهل هزار نفر بدان و شصت هزار نفر نیکان عرض کرد که پروردگارا نیکان را چه تقصیر است فرمود چونکه
ما شاه و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و غضب بر غضب ناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که پاکیزه نشد طایفه
که از اقویای ایشان حق ضعفای آنها گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی دو ملک فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون

کوتاهی کردن در امر معروف و نهی از منکر

سازند چون بآنجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع و زاری میکرد و یکی از آن دو ملک گفت آیا این مرد را نمی بینی
دیگری گفت بلکه دیدم ولیکن آنچه خدا امر فرموده بجا میآورم پس آن یک گفت من کاری نمیکنم تا به پروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت کرد و
عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدا تعالی فرمود امریکه کردم بجا آورید
بدرستیکه آن مرد کسی است که هرگز در غضب بجهت امر من او متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود
فرمودند که بر من لازم است که بگناهان شما را بگناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عملی زشت
بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمیکنید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته باز خواهم گرد گناه
نادانان شما را بر علماء و اتابان شما چه چیز باز میدارد که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیایید و او را سرزنش
کنید و پند و نصیحت نمیکنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید
و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است
که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست داخل شدن در خانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه
مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن بجایی که در آنجا معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا
که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت
از مردمان اختیار و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند شعر اگر در جهان از جهان رسته ایست در از خلق بر
خویشتن بسته ایست و سبب عزلت ایشان این بود که بسا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه عصیان پروردگار را نمایند
و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و غفلت از آن دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب
خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه
خواهید بود هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض
کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هرکه
تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتیکه بایشان رسیده و مشاهده عصر خود را کند و تجربه
در آن حادث میشود بهم پیدا از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی و زمینی
از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب سدباران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک
مردمانست امر بمعروف و نهی از منکر را فصل بدانکه کوتاهی در امر معروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنها است و این اعظم
شعایر دین و اقوای علامت شریعت و آئین است و مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و نایب گردانیدن مجتهدین
از علما بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیانست و اختلال آن موجب باز ماندن آن از دوران است و از آنچه مدح و ترغیب آن در آیات
و اخبار بی پایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف وینهون
عن المنکر و اولئک هم المفلحون باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و اینطایفه
رستگارانند و نیز میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید
چه امر میکنید بمعروف و نهی مینمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از
دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه خدا سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد
و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر جرعه در پیش دریای
بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریای بی پایان و از
آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان
بقدریکه خدا خواهد مکث میکند و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند الخواص میمانند و بکتاب خدا و امر او

وطریقه پیغمبر او عمل نمایند و چون ایشان متعرض شدند بعد از ایشان طایفه هم برسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف
و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینها را دریابید پس واجب است بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت
نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نباشد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که امر بمعروف
و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حقیست که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از
حضرت امام محمد باقر مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکانست و فریضه عظیمی است که سایر فرایض
بواسطه آن بپای داشته میشود و بآن راههای امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه ها بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد
و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار
ایشان را بزبان آورید و رویهای ایشان را بخراشید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر
قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر
کسانیست که بر مردمان ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است
و با این کسان جهاد کنید با بدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی ع به پروردگار
عرض کرد که کدام یک از بندگان نزد تو محبوبترند خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوهای خود و کسیکه به پناه بندگان صالح ما درآید و کسیکه چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی
از اندک و بسیار خلق نترسد و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید که در حال معاینه معاصی بجهة تحصیل رضای پروردگار اختیار
غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نترسد و بمهابت و سطوت ملوک
و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید شعر رسانیدن امر حق طاعتی است ز زندان
نترسی که یکساعت است یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردیکه در پیش حاکم ظالم
سخن حق گوید و او آنرا بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزة است باید در هر
وقت ملاحظه معاصی خود داری نکند و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خود داری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که
باهم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از ربط الوهیت بالاتر و برتر است و کسیکه خود را
وابسته دیگری داند چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال اینها اگر ببیند که کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد
معارضه و منازعه برمیآید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار را ببیند متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد
و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه
و حرمت و نظر و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود اینست
که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجب است و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باینمعنی که امر کردن
بر واجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب ۲
امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آنشخص واجب است یا حرام پس در امور مشتبهه امر
بمعروف و نهی از منکر وجه ندارد و بنابراین هر که علم هم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحوی که احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد
مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسیکه علم قطعی نداشته باشد بحکم
چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رایی داشته باشد
یا رای یکی از مجتهدین را داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق
کسیکه بداند لازم بر آنکس چنان حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است
و اما در غیر آنچه اجماعیست و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکن است مجتهد یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر بر کسیکه بداند اعتقاد

او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد و بنا باحتمال اثر باشد و لازم نیست بر او ... خود بدهد پس هرگاه یقین داند یا ظن غالب
این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه شخص معتقد بضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف
یا نهی از منکری مظنه ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان باشد وجوب آن مرتفع خواهد شد چنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض
صاحب تسلط جابری شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن
حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که احتمال مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم
آنکه از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آنشخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف
و نهی از منکر نیست و از جمله اموریکه در امر بمعروف و نهی از منکر لازمست آنست که علم بصدور آن بهم رسیده باشد باینکه آدمی خود آنرا
ببیند یا علم بآن هم رساند بدون اینکه تفحص و تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید برآمد پس
اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تفحص آن برآید
و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائی که میآید معصیت است یا نه یا بو بیدن دهان کسیکه تا معلوم کنی شراب
خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف است شراب است یا نه یا پرسیدن آن اینکه در زیر دامان آلت
سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه اینکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق
او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نهی از آن لازمست گو اینکه او خوب نکرده است
که تجسس نموده و لازم نیست اینکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بترک
معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است خواه خود آنشخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آنمعصیت را بکند با آنجهة عاصی
و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود و امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسیکه خود مرتکب معصیتی باشد و
دیگری را از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست چنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی
رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگرنه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر آنست که
این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط
باشد که خود مرتکب آنمعصیت نگردد و مردمان بر صدور آنمعصیت از آن مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند
موعظه آن اصلا فائده و ثمری نمی بخشد و دانستی که وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو
وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم
صدور آنمعصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بموعظه و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود
فسق آنشخص و ارتکاب خود آنمعصیت را اثری بر نصیحت آن مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آنمعصیت ندانند و آنچه
مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی بکند و بر آن مطلع شود و اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم
و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین ۳
می نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرائط
حکم و فتوی باشد و اشاره باینشخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس خود را
ترک نکرده و از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل
نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهیه را اظهار سازد حجت بر خود
او میشود و مردم باو یقین نمیکنند خدا تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد
که ای خیانت کار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسیکه بنای
امر بمعروف و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم برآید سزاوار آنست که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی

النفس باشد که از سخن مردم مضطرب نشود و غمناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوس خود و در پی استیفای لذات خودند پس اگر ایشان را نهی کند بر ایشان شاق و گران می‌باشد و با نچه زبان خود را در حق او بگشایند و نسبت‌ها و سخنانی بگویند که لایق شان او نیست و بسا باشد که در مقابل گفتار ایشان اگر در خلاف ادب و نسبت باد و حمل بیاورند پس باید دل قوی داشته باشد که با آنها مضطرب نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تأثیر میکند و باید طمع از مردم ببرد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت و آن شخص هر روز از آن قصاب بجهة آن گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد و بعد از آن نزد قصاب آمده و برا از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت دیگر گربه تو چیزی بخورد گفت تا گربه را بیرون کردم و طمع از تو بریدم در مقام منع تو برنیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس او است و در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و ایشان را بملایمت و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود غیظ ننماید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت باری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکرگذاری ایشان کند امر خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط آنکسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و اما کسیرا که باید امر و نهی کرد شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجب است که شراب را بریزد و آنرا منع کند و همچنین اگر دیوانه را ببیند که با دیوانه لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شود باید او را منع کند فصل چون دانستی وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از اینجهت او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروط است یکی اینکه عالم باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آنشخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد دوم ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند سیم اظهار نفرت و اکراه از آنشخص عاصی کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد تهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی سخنان زبر با او گفتن و دشنام باو دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها پنجم باز داشتن از معصیت بقهر و غلبه چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها ششم بزدن دست و پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت هفتم شمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند و لیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده‌اند اگر چه اذن امام در آن بخصوص نباشد

در مراتب امر بمعروف و نهی از منکر هفت

فصل چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه آنست بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار و احصاء آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و تأخیر نماز از وقت و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا

در بیان مجملی از محرمات شایعه میان مردم

و بنا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن و در قرآن دعاها خواندن و جنب شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان با ایشان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذن در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ و موضوع با تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل و حدیث ریا کردن و وعظ خودنمائی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن مستحب است و از آنجمله اعمال ناشایستی است که در بیشتر بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کم فروشی و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش پیش از مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکره آنست که در کوچه‌ها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تخته‌ها ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بآب غیر کند و راه بر مردم تنگ گرداند گذاردن طبقهای اطعمه با همه و چارپا بستن و با هیمه و خار حمل و نجاست بنوعی که مردم متأذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپا زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش پا باشد و ناودان در کوچه‌های تنگ گذاردن که ضرر آن بهاره رسد و سگ گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسه‌ها و رباطها و دفترخانه‌ها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و اسراف و خودنمائی و سخن لغو و مثل اینها و هر این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام رفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله با ظلمه و جاهل بودن باصول دین و مسائل [illegible] و احصای آنها ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مومن دین داری میسر شود که بعضی از اینها را رفع کند [illegible] او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و در میان مردم باشد و دین خدا را [illegible] کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند و بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود بپردازد و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تا بهر جای از عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد

صفت ششم دوری کردن از برادر مومن و از او کناره کردن و خشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا باصلاح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیادتر از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هیچ دو برادری از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهة اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است باید نزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با من است من ظلم کرده‌ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادلست و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که الفت بدهد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب اصلاح ذات البین و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهة مطالب پوچ دنیویه راه بوسته از کدورت و رنجش یکدیگر

در بیان دوری کردن از برادر مومن

چون زنده در گور نباشد و اگر نزاعی میان او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره
غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بدانکه هرکه چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همواره
و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدوی تیز چنگ فراغت یافته با
برادران دینی راه دشمنی میپوید **فصل** چنانکه اشاره بآن شد ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و این
از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و فایده آن بینهایتست از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد مرا
که خدای عز و جل فرشته فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن دخول میطلبید فرشته گفت بصاحب
خانه چه کار داری گفت برادر مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمده‌ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته با او گفت من فرستاده
خدایم بسوی تو و خداتعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت
مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را
در زیر قدم او می‌افکند و بال دیگر را سایه‌بان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خداتعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده
حق من و پیروی کننده آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا
بمطلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایه‌بان او میسازد تا بمنزل خود داخل
شود بعد از آن خداتعالی ندا میفرماید که تحقیق واجب گردانیدم برای بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود
و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خداتعالی برای هر قدمی حسنه از برای
او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون باهم ملاقات کنند و
مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خداتعالی متوجه ایشان گردد و با ایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو
بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی کردند بر من لازمست که ایشانرا عذاب نکنم بآتش بعد از این پس چون باز
گردد و بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت میکنند و او را از شداید دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب
از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال میرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرکه
بدیدن برادر مؤمن خود برود خداتعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی بغیر از بهشت
و فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن و هرکه یک بنده مؤمن آزاد کند هر عضوی از بدن
او بهمان عضو او از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند
هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر کدام خدا خیری بآن دیگر میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست
و سر در این تاکید در زیارت برادر مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت
و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرتست چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست
و سبب گرفتگی خاطر میشود و از اینست که خداتعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و
لکن الله الف بینهم یعنی هرگاه تو آنچه در روی زمین است همه صرف میکردی که الفت میان دلهای بندگان بیندازی نمیتوانستی ولیکن
خدا خود الفت کند میان ایشان و باین سبب امر شده است بسلام کردن بیکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول فرمود
که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را
از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضل است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات
کنند و مصافحه نمایند خداتعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبتش به برادر مؤمن خود زیاده است مصافحه
میکند و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات نماید بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق

در بیان الفت با برادران دینی

مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون همراه را خوش
میکنند و از آن غیر رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزة با ایشان خطاب رسد
که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و باین سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل
مصیبت و امثال آنها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است
و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده و چه قاعده‌ها وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده
و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بغیر اسمی نمانده شیطان همقدم شده اند
که همه پیشرفت غرضهای فاسده و در روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می‌افکند و آنچه را که پروردگار ایشان اهتمام
دارد پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و بنا بر اغراض فاسده و توهم را پرسش نمیکنند مگر از برای
فساد دنیهای باطله سلام را یکی از علامات پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمه ملحدان دانند شعر گر مسلمانی
از اینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی **صفت ششم** قطع رحم و سبب آن با عداوت باجمل خسته با جماع
علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و تجربه ثابت
که قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد
خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذارند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان
بسر میآید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده و میفرماید والذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را
می‌شکنند بعد از پیوند کردن آن و قطع میکنند آنچیزیرا که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند
که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر مرویست که دشمن‌ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن
قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگر چه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمانم و این رحم است اسم آنرا از اسم
خود مشتق کرده‌ام هرکه صله آنرا بجا آورد منهم صله او را بجا آورم و هرکه آنرا قطع کند منهم او را قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین
در خطبه فرمودند که پناه میگیرم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند تا برطرف کردن صاحب خود عبدالله ابن کوا عرض کرد که یا امیرالمؤمنین
آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات
و نیکوئی میکنند با یکدیگر و ایشان اهل فسق و فجور باشند و بجهت دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشان را وسیع مینماید و اهل یک خانواده
از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم میسازند و حال اینکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت
امام محمد باقر مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیمیرد تا وبال آنها را به چشم ببیند
قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی
میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه قسم دروغ خانه‌های آباد را خراب میکند و از اهلش خالی میکند حضرت امام جعفر
صادق فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردمان را میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان علی
از بکارگذاشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشان را که بدیدن هم روند ولیکن همسایگی با هم نکنند چه همسایه باعث
حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد چنانکه در اکثر اهل روزگار می‌بینیم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی
ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی
بدانکه ضد آن که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت با آنها ناطق است و از افضل طاعات و اعظم
قربات است خداتعالی جل شانه میفرماید فاعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک
او نسازید از برای او قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام

در بیان قطع رحم است

بر هر یک از حدّ اکه از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهید شد جناب رسالت مآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امّت خود را و غایبین ایشان را و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صلهٔ رحم بجا بیاورند اگرچه دوری میان ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزو دین است و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تأخیر بیفتد و روزی زیاد شود باید صلهٔ رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند ولیکن صلهٔ رحم بجا میآورند و باین سبب اموال ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان زیاد گردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمودند بدرستیکه خانواده هر اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صلهٔ رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هجده مقابل و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صلهٔ رحم بجای آورد و از حضرت امام محمد باقر مرویست که صلهٔ ارحام خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجل را تأخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنحضرت منقولست که صلهٔ ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجل را تأخیر میافکند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که صلهٔ رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صلهٔ رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت میکند و فرمود که صلهٔ رحم و نیکی با همسایگان خانهها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صلهٔ رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال گرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صلهٔ رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره استفاده میشود بتجربه و معاینه ثابتست که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ ارحام نرسد و از هیچ طاعتی زودتر اثر او بظهور نرسد **فائده** چون وجوب صلهٔ رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صلهٔ آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرم درمیان نباشد خلاصه اینکه همین که کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد داخل ارحام و صلهٔ آن واجب و قطع رحمی که حرامست اینست که ایذا باو برسانی بگفتار یا کردار و یا رفتار یا شایسته نکنی یا سخن ناخوش نسبت باو گوئی که دل شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بنانی یا لباسی یا چیزهای دیگر و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود را امکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر شرعی در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیهٔ او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و صلهٔ رحم ضد آنهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی

معنی رحم است

صفت ششم عقوق والدین و آن اشدّ انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیری می بیند و نه در آخرت. و نه از عمر خود بر میخورد و نه از عزت لقمهٔ نانی بدل خوش از گلوی او فرو نمیرود و بحسرت آبی گوارا بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخبار یکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید و قضی ربک الّا تعبدوا الّا ایاه و بالوالدین احسانا امّا یبلغنّ عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما افٍّ و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما خلاصه اینکه حکم فرموده پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی منمائی و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکی بجای آوری چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو بسن پیری رسد اف بر روی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را زجر مکن و با ایشان سخن سهل و نرم گوی و از حضرت پیغمبر مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسی که عاق باشد و نه کسیکه قطع رحم کرده

در بیان عقوق والدین و کیفیت آن

باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه از راه تکبر جامهٔ خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بروی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز او را قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده ای از پردههای بهشت برداشته شود و بوی آن بپانصد ساله راه برسد هر کرا مشامی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یک طایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پست تر از اف کلمه بود در روی پدر و مادر چیزی بهتر بود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی مرتبهٔ عقوق اف گفتن بر روی ایشانست و از جملهٔ عقوقست تیز نظر بر روی ایشان کردن شخصی از حضرت امام موسی سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین مگو (?) اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخبار یکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزّت و جلال و بلندی شأن خودم سوگند که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران بکند از او قبول نمیکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بغیر من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شرابخوار و کسیکه نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا براو نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را درک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد جبرئیل تبع بر نفرین آنحضرت آمین گفت در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالی بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت است که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ میگردد و فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و سکرات مرگ براو شدید میگردد و جان کندن براو دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربهٔ روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجهٔ استجابت میرسد پس ای عزیز برادر باهوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و بیاد آور طول تصدیع و زحمت ایشان را در پرورش تو بنگر چه رنجهای ایشان را آنچه تا احوال کشیدند و گرسنگیهای ایشان تا ترا سیر کنند سالهای بسیار ترا در آغوش مهربانی کشیده اند و بشیرهٔ جان پرورده اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نمودند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی

شعر
جوانی سر از رای مادر بتافت ... دل دردمندش بآذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد ... که ای سست مهر فراموش عهد
نه در مهد نیروی حالت نبود ... مگس راندن از خود مجالت نبود
تو آنی کز آن یک مگس رنجه ... که امروز سالار سر پنجه

و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و یا عصیان یا نافرمانی ایشان نمودن در امریکه اطاعت ایشان لازمست چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند ۹

که ضد عقوق بر والدین احسان بایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربانست و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پرورده اند و باز میفرماید و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی نزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا

ضد عقوق احسان کردن بوالدین خود است

بناور اگرچه ترا باتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود برداری چنان کن و دیگری نیز در آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا مادر را ذکر کرد بعد از آن پدر را فرمود و جوانی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از این اکراه دارد فرمود برگرد و نزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن او در نزد تو در یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود افضل اعمال نماز در وقت و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا است مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی شده هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را بر میداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حق اند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن چنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به بر و فاجر و وفای بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند و خواه فاجر و حضرت صادق ع فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهة ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از برای ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و با آنچه خدا تعالی چیز بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس بر مؤمن سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشد صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان با ایشان بدهد چنانکه در اخبار وارد شده و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند با ایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و در پیش روی ایشان راه نرود و بهر نهج در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هرچند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فائده دنیویه و اخرویه آن بیشتر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجب است مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتدبه نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آنرا واجب میدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن سفر مانند و از آنچه است که فتوای علما بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست که مردی

از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن والا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیزها بعد از آنچه خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو و ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم او است و ظاهر از اخبار و آثار مستفاد و تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسائل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طلب طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان چیزی نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تأکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزون تر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هرچند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشانرا منحرف سازد و اگر ممکن نشود و تا تواند سعی کند که بی اطلاع ایشان چیز را بجا آورد و هرگاه کسی را پدر و مادر هر دو باشند و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریقی که ممکن باشد اگرچه باید واسطه برانگیزد یا بمجتهد عرض کند که ایشانرا مطلب بد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را مهما امکن از دست ندادن اولیست حضرت پیغمبر ص فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند فصل بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حقی ثابت است که آنرا حق جوار گویند و آن نیز دیگر بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق دیگر هست که هرکه از آنها بگذرد گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول ص فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی است و حق برادری که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هرکه روزها میگیرد و شبها عبادت میگذراند و ببکش همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر ع مرویست که حضرت رسول ص نوشت میان مهاجر و انصار و هرکه ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسی که نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر ص فرموده است ایمان بمن نیاورده است هرکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقولست که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف ابن یامین نیز از او جدا افتاد و فریاد بر کشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا از ابنای من و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایه تو روزه بود و باو چیزی ندادی بعد از هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از منزل یعقوب تا یکفرسخ راه که هرکه خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد و مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ زند بر دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از وی بپرس که چرا در برادری با من احسان خود را از من منع نمود و خیرش ندادی که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این مخصوص بهمسایه ندارد بلکه این حقیست که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او مهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه باو محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و دراز نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او عیادت کنی و در مصیبت تعزیت او حاضر شوی و در عزای او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حمل کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاک و به در خانه تو ریزد منع نفرمائی و از اسباب

خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهی که مخصوص تست آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و بآنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانه او حبس کند و چون از اطعمه لذیذ بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر که متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند صفت نهم عیب‌جوئی مردم کردن و در صدد تجسس ایشان بودن است و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیب‌داری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار اندک تتبع داشته باشد بر او معلوم که هر که در صدد عیب‌جوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث‌ترین افراد انسان و رذل‌ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مومنین ظاهر گردد و از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسیرا مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مومنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد (شعر) کسی کو با کسی بد ساز گردد / بدان روزی همان بد باز گردد در روزی آن سرور بر منبر بر آمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانه‌های خود می‌شنیدند فرمود یا معشر من اسلم بلسانه ولم یسلم بقلبه ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را نکنید بدرستیکه در صدد عیب‌جوئی مسلمانان باشد خدا عیب‌جوئی او را میکند و هر که خدا عیب‌جوئی او را میکند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی آنرا بآنها سرزنش نماید و ای کسی که خود سراسر بعیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته خود را از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب‌جوئی بالاترین معایبست و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود حضرت باقر فرمود که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک آنرا کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب‌پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکندن است و ثواب بسیار و فضیلت آن خارج از حد شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدا تعالی بپوشاند عیوب آنرا در دنیا و آخرت و هرگز هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند مگر اینکه خدا تعالی در روز قیامت عیبها او را بپوشاند (شعر) ستر کن تا بر تو ستاری کنند / تا نبینی ایمنی بر خود مخند و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی‌بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده‌پوشی کافیست که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود و حد جزا بر او رانند تا آن شهادت چهار نفر شاهد عادلست که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه‌دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را ببین که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می‌بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد (شعر) کس چه میداند ز تو جز اندکی / از هزاران جرم و بد فعلی یکی / نیک میدانی تو و ستار تو / جرمها و زشتی کردار تو / هر چه کردی جمله ناکرده گرفت / طاعت ناکرده آورده گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین ندانی که پرده‌پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کارت بر خواهد داشت زنهار زنهار (شعر)

بیان عیب‌جوئی مردم و کیفیت آن

۱۲

چون بر آید ز میان یکی از بنکان بدی در احادیث وارد شده است که هر گاه خداوند عیبهای بنده را در دنیا بپوشاند کرم او بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن بردارد از آن کریمتر است که دو باره در آخرت آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بپا دارند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند که میگریم بر آنچه در امروز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده من ترا در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میکنم و حال آنکه معصیت نمیکنی و گریانی مرویست که فردای قیامت جناب پیغمبر از داور اکبر مسئلت مینماید که محاسبه امت او در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکند تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر گردد بلکه چنان کند که حساب ایشان را بپرسد که بجز تو و من کسی دیگر بر آن مطلع نگردد و خطاب الهی رسد که ای حبیب من بندگان خود از تو مهربان ترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود به تنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هر گاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا این حد بوده باشد پس ای مسکین غافل وای مبتلای بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده که این پرده از عیوب بندگان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و به سراپای خود نظری کن و صفحه خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن (شعر) در کوی و در چهای قضبان / دست بردار از سبال دیگران ای خنک جانی که عیب خویش دید / هر که عیبی گفت آن بر خود خرید / غافلند این خلق از خود ای پدر / لاجرم گویند عیب یکدگر گر عیب خود و بدی خویش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویشتن ای جان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی از تو در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و مبین است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا گردد و هر که عیب کسی را اظهار کند عیبها او فاش میگردد پس ای عزیز من بر خود رحم کن و اقتدا به پروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از دیدن عیوب مردم کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لکن افشای آن موجب ایذاء و اهانت یکی از دوستان باشد باعتبار اینکه خیانت و انسل در شریعت مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانت است در میان شما و وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد که رسیده است که عورت مومن بر مومن حرامست فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر او است و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهادت آنست (شعر) به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات / بخواست جام می و گفت راز پوشیدن حضرت پیغمبر محرم راز خداوند اکبر میفرماید که خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را بشناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص راه هدایت و سر چشمه علم و حکمت اند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه بردارنده پرده از کار نه در صدد جفا و آزار و ریا و در مقام خود نمائی و از حضرت امیر المومنین مرویست که مبادا از آن اشخاص باشید که پرده در و فاش کننده راز هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی نمایند و جدائی میان دوستان می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که راز داری بر دو نوع است یکی راز دیگران نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولیست چه اگر از قبیل اولست اظهار آن موجب بادی عداوت دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع

در مذمت فاش کردن راز است و کیفیت آن

ودون همتان نشود واگر از مقوله دویم است بروز آن باعث شماتت دشمنان واندوه دوستان وخفت در نظر ظاهر بینان
میکردد وبسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد واز اینجهة منع شده است که کسی از خود را با دوستان در میان
نهند چه هر دوستی را نیز دوستی است وهرگاه تو نتوانی راز خود نگاهداری چگونه دیگری راز ترا نگاه میدارد شعر منه در میان
راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چو بهمن بزابلستان
خواست شد چپ آوازه افکند واز راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای ودانش بباید گریست واین صفت
هیچ طایفه را اینقدر درکار نیست که سلاطین والا تبار را وپوشیدن اسرار از شرایط سلطنت وجهانبانی واز امهات ضوابط
کشورستانیست چه ایشانرا دشمنان ومدعیان بسیار وهرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر آیند پس
باید محرمان ودانایان وامنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم مراتب محرمی باشد وبسا باشد که منجر بهلاک وفساد میگردد
وچون مهدی عباسی پسران خود هادی وهارون را بترتیب ولیعهد کرد وبعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در
صدد خلع هرون وبیعت کردن با پسر خویش جعفر بر آمد وهر چند هرون را باین امر تکلیف نمود تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل
برادر دیده از اینمقوله با بعضی از ارکان دولت واهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی وهارون از این بو برده نظر بفرط محبتی که
با هرون داشت هادی را بشربت مسموم روانه ملک نیستی گردانید شعر گر آرام خواهی در این آب وگل مگو تا توانی بکس راز
دل وهرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار او را حاصل شود واظهار اخبار واسرار از او نتراود باید که چندان اعتنائی بآنها ننماید
خود را نگاهدارد ونفس خویش را باین عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد صفت پانزدهم سخن چینی ونمامی است بگفتن یا نوشتن
یا برمز یا اشاره وایماء واین از رذل ترین افعال قبیحه وشنیع ترین همه است وصاحب اینصفت از جمله اراذل وخبیث النفس بلکه
از کلام الهی استفاده میشود که هر سخن چینی ولد الزناست میفرماید هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ومیفرماید
ویل لکل همزة لمزة یعنی وای از برای هر سخن چینی میان دوستان میروند وبرادران از هم جدائی کنند وطلب عیب پاکان را
مینمایند ودر حدیث دیگر از آنسرور مرویست که چنین اشخاص شرار مردم اند ونیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه وتعالی
بهشت را آفرید وبآن فرمود که سخن کوی بهشت گفت بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود قسم بعزت
وجلال خودم که ماوی نمیکند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر واصرار کننده بر زنا وسخن چین ودیوث ولشکری
پادشاه ظالم ومخنث وکسیکه قطع رحم کند وآنکه با خدا عهدی نماید وبآن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی در بنی
اسرائیل خشکسالی وقحط شد وموسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت واثری نبخشید حضرت کلیم الله در این باب
مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست ومن بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم واز مضمون این خبر
میتوان دانست که صاحب اینصفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت همراهی او دست دعای حضرت کلیم الله
از در رحمت وفیض بر روی امتی نگشاده وفرمود که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است وهر که حقیقت اینصفت خبیثه را بشناسد میداند
که سخن چین بدترین مردمان وخبیث ترین ایشانست چه صاحب اینصفت منفک نمیشود از دروغ وغیبت ومکر وخیانت وکینه و
حسد ونفاق وافساد میان بندگان خدا وخدعه وهمه اینصفات باعث هلاکت ابدی وشقاوت سرمدیست وخدای تعالی در
قرآن مجید فرموده است که کسیکه قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده وفساد در زمین کند وسخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده
وحضرت پیغمبر فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسیکه میان مردم جدائی افکند وسخن چین مفرق دوستانست ونیز آنحضرت فرمودند
که بدترین کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند وشکی نیست که سخن چین اینچنین است مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس
بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس
آنرا خرید وبر چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام آقای من ترا دوست ندارد و
میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی از زیر زنخ او بمن ده تا بآن افسونی خوانم او را مسخر تو گردانم

در مذمت سخن چینی ونمامی کردن وکیفیت آن

زن گفت نیکوست موی زیر زنخ او را بدست آورم [illegible] چند موی از جا [illegible]
آقا رفت وگفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده واراده کشتن تو کرده است واگر خواهی صدق من بدانی [illegible]
خود را بخواب وانمای وملاحظه کن هر دو بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بی محابا از جا بر
خواست وزن را بقتل رساند در ساعت غلام خود را بخویشان زن رساند ایشانرا از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را
کشتند وشمشیرها در میان قبیله زن وشوهر کشیده شد وجمعی کثیر بقتل رسیدند وعلاوه بر همه مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات
در بیم اینکه مبادا رسوا شود وبیشتر وقتها خجل وشرمسار وبا وجود اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده ضعیف وبی موقع وخبیث ودو بهم زن
شناخته است بروی اظهار نکنند شعر میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این وآن
خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقل است خود را در آن سوختن چون
بدی سخن چینی وخباثت سخن چین دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید واز مسلمی امری نقل کند که بنا
ذکر کرد آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق وخبر هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند ونصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد
چه چنین معصیتی از او سر زده وعلاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسی که در عقب دیگری سخنی گوید البته باو نرساند ودر برابر شرم کرده
واین شخص نمام که او را مطلع کرده او را متألم ساخته واز او شرم ننموده بلکه باعث فساد وفتنه شده واگر دوست میبود آن شخص را که
در عقب سخن گفته منع میکرد ونمیگذاشت که آن سخن را بگوید واگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین دانسته باشد که
این سخن چین از آن سخن گوی دشمن تر وبنا بقول دشمن فاسق دل با برادر مؤمن بد کردن ودر صدد تجسس وتفحص بر آمد چه تجسس شرعا
مذموم ونهی صریح در قرآن کریم از آن شده ونباید که سخن چین او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی وخبیث است محمد بن فضیل
بحضرت امام موسی کاظم ع عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آنرا ناخوش دارم وچون
از خود او استفسار میکنم انکار میکند وحال اینکه جمعی از اهل وثوق واعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی
یا بچشم ببینی گوش وچشم خود را تکذیب کن واگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در این خصوص قول برادرت را تصدیق کن وایشانرا تکذیب
نمای مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد وامر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته
باشی با تو دشمن خواهم شد واگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت واز غیری
سخنی نزد او نقل کرد حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی ودل فارغ مرا مشغول فکر ساختی وخود را که نزد من امین بودی محل تهمت کردانیدی
وبدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است وآن عبارتست از اینکه سخن چینی نزد کسی که از وی ضرر واذیت باشد مانند سلاطین وامرا
وحکام وروسا از حضرت پیغمبر مرویست که کسیکه سعایت مردم را کند حلال زاده نیست وسلاطین عدالت گستر وحکام رعیت پرور
هرگز صاحب اینصفت را در نزد خود راه نمیدهند وگوش بسخن ایشان نمیکنند ومیدانند که ضرر ایشان برعایا از ضرر سگ
گزنده وگرگ درنده بیشتر است صفت شانزدهم افساد میان مردمانست وآن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون
سخن چینی متحقق میشود واینصفتی است خبیثه وصاحب آن از اهل شقاوتست واینصفت آدمی را بجهنم میرساند ودین آدمی را تباه میکند
وصاحب اینصفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا ورسول بر آمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده
از حضور جمعه وجماعت ومصافحه وزیارت وآمد وشد وضیافت ونهی از ظن بد وغیبت همه از برای حصول دوستی والفت میان
مردمانست وهیچ چیز در نزد خداوند عالم وپیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت ویگانگی باشد واین خبیث
ملعون بدنفس که فساد میکند در مقام خلاف خدا ورسول بر میآید وآنچه از آنها خواسته اند او رد میکند وشکی نیست که چنین شخصی
بدترین ناس ورذل وخبیث ترین ایشانست ومستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین وضد اینصفت
که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات وفضائل ملکات وعلامت شرافت نفس وطهارت ذاتست وباین سبب ثواب
بسیار وفضل بیشمار بازای آن در احادیث واخبار رسیده است سید رسل فرمودند فاضلترین صدقات اصلاح کردن

در بیان افساد کردن میان مردمان

میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فساد
میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و مفضل گفت که فرمود که
هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما بهبینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردمست که دروغ
گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول ص فرمود هر دروغی را مینویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو
نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق ع بابن عمار فرمود که از من فلان اشخاص چنین چنین بگو ابن عمار عرض کرد که
هرگاه غیر آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما بجهة اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغ گو نمیباشد امثال اینها صلح است
نه کذب و مراد اینست که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح بشود آنرا دروغ نمیگویند و ضرر ندارد
سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا چه حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در اینخصوص فرموده
و آنرا افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهة حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته
و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از ارباب نفوس خبیثه بجهة پیشرفت امور دنیویه
و گذران چند روزه اینخانه عاریت اساس اتحاد میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند
بلکه بسی کسی هستند که بادرک خلاف ترقی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد بر میآیند صفت سیزدهم شماتت
کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت که بفلان کس رسیده از بدی اوست و آن شادی و سرور نیز
باشد و منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بموقع قضا و قدر الهی شود و اینصفت بسیار بد
و عاقبه آن بحد است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شماتت کند دیگریرا بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا
نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری ابدا شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر
چنان کنی خدا برادر رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میکند و فرمود هر که شماتت کند برادر خود را ببلائی که باو روی داده
از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری بر میآید شعر لا تحا
از خدا نشنیده • پس چه خود را ایمن و خوش دیده • تا زد بدرش تو انجوبمن • بر دگر ساده زنخ طعنه مزن علاوه
بر اینکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آنانی چنین که شعر هر که در
این بزم مقرب تر است • جام بلا بیشترش میدهند • و شکی نیست که ابتلای زمرۀ اولیا و مصایب طایفۀ انبیاء
از بدی افعال ایشان نبوده پس عاقل را لازم است که در این مراتب تأمل کند و ابدا بر خود نترسد و از گرفتاری خود حذر از
ننماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت
بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه آنچه قرب درگاه از آن به تمام ارباب بصیرت میرسد پس حذر از این صفت
محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارتست از اعتراض
کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار بزرگی و فطانت
بدون باعث دینی و فایده آخرت و خصومت نیز نوعی از جدالست و آن جدال و لجاج کردن در سخن است بجهة رسیدن بمالی
یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسائل علمیه باشد یا خبریه و خواه اعتراض
بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد
و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب
غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد
و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و بهچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت
معرفت و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا

در مذمت شماتت کردن و کیفیت آن

در بیان مراء و جدال و مخاصمه است

باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجا است که حق سبحانه تعالی نهی از آن فرموده
است که و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و انکم اذا مثلهم خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی
کسانیرا که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین
نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر مرویست که ...
اگر حق با او باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب
حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب
میگردد و اینصفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه چنان
آن مثل ملک گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کس در افتد همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف
کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا
بآن ستایش میکنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و بابن شان ...
از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهة استیفای مطلب
و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و عاقبه آن بحد است ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است
حضرت رسول ص فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج
شک گیری بر مردم که آن عیب آدمی ظاهر و عزت آنرا تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا خصومت کن است
و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکنند و بر برادران نفاق میرویانند
و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث
کینه و نفاق میگردد و شک در این نیست که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخواسته مخفی نماند که کسیکه در صدد خصومت
بر میآید بجهة استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد الخصومت مذموم نیست
بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه الخصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل بغیر حق باشد یا بیقین بحقیت آن
یا استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضاء میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرف است از یکطرف
وکیل میشود و دامن خصومت بر میان زند و بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو میکند و باین در روآن در میزند و مال مسلمانان
ضایع میکند و بدون عوض و غرض زر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان و احمق ترین ایشانست
فانی محروم و در روز قیامت معذب و ملوم است شعر • زره کاروان شیر مردان زنند • ولی جامه مردم بر ایشان بزنند
و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتیست که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید
پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذاء خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی بآن شود
داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد
او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرامست چنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه
بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلومست بکرم و بآب بریزم یا به بخشم بلکه بخواهم
سخن خود را از پیش برد • با شما و امثال اینچنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرع غیرا جایز باشد نتوجه
امثال اینها التفات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلوم
در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت در اثبات حق سخنی نگوید و لیکن
در اینصورت نیز اگر تواند از راه دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت
زبان در وقت مخاصمه مشکل است و کامهت امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک

بغیر و ابتلای دیگری سرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید و هرگاه به بسیار
ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگرچه هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میسر شد با یکی
در حین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او و طعن با او میگردد پس هرکس باید در عاقبت این صفت خبیثه تأمل کند و مذمت
آنها را شرعا و عقلا بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و در قلع یکایک و
درستی میکند و انحلال مطلوب پروردگار را باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آینه دل بعد از جدال
یا خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آنست که باعث
تضییع حق آدمی میگردد و چون تأمل را پیها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دل
جوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هرکه لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آنرا ا...
ظاهر آنست که مهما امکن از آن تعدی نکند حضرت پیغمبر فرمود سه چیز است که هرکه با آنها خدا را ملاقات کند داخل بهشت میگردد
از هر دری که بخواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگرچه حق با او باشد و نیز از آن سرور مرویست که در بهشت غرفهائی
هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است
از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت با وگفت بسلامتی
بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند صفت یازدهم سخریه و استهزاء
کردنست و اعتبار آنست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا فعل یا بایما
و اشاره یا بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی
که استهزاء باو میشود و یا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در
کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که این عمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست
ترین افراد انسان و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری نیست خلاصه جوانمردی و آزادگی از
گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته بهر ذل خبیث خود را باین راضی نموده
که کلمات دروغی چند برهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او باین تن در داده که بصورت و دست خود اعمال
چند بجا آورد که بجهه آن دونی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص
ایشانرا تقلید میکند افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل
بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور در دیده ارباب عقل و دانش بی نفع و خوار و در نظر عقلا
پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان
لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را باین میدارد که تن بامثال این اعمال در دهد آنگاه ...
و اگر نه ابلیس پرده بصیرت او کشیده چگونه کسی که از نسب آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بوجود آمده خود را بچنین
منقصتی راضی میسازد و دل اولی از غصه خون میگردد شعر این جگر را خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است خون
شو ای سوزی که خوش سوزدنی است خون شو ای خونی که خون گردیدنی است و همین قدر در مذمت این عمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را
وسیله تحصیل چرک دست بعضی از اهل اعتبار و نظر اهل دنیا نموده و کار میکرده اند گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان
آفریننده ایشانست پس هرکسی را که اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بفهمد که ذلت و نهایت ...
آنرا در دنیا و عذاب آنرا در آخرت یاد کند و شرمساری خجلت را بنده و محنت خود را در آن روز تفکر نماید و اگر نفسا آن عمل
بوده باشد خواهد و مفاسد آنرا استذکار کرده و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هرکسی آنقدر مال و روزی که از برای
او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و آنرا اندرز و نصیحت دهد و آنچه از شریعت

مذمت سخریه و استهزاء و کیفیت آن

در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب الهی
گرفتار نشود و حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت اهل سخریه و استهزاء را میاورند و از برای یکی از ایشان یکدری از بهشت را
میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو او با الم و اندوه میآید داخل شود در را می بندند و از طرف دیگر دری دیگر را
میگشایند و باو میگویند بشتاب داخل شو چون نزد آن در میرسد در را می بندند همچنین با این بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری
داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلاست و خنداندن مردمان بغلبه دیگران استیلا نمود و فرا رد او بحقیقت خود
برسد میداند که آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید چنانکه علما و دانشمندان بر او بخندند و چگونه بر خود نگرید و حال
اینکه بسبب استهزا و سخریه در نزد بعضی از اهل دنیا خود را اندکی عزیز و مرتفع در انظار اهل الله خوار و ذلیل و چون روز قیامت شود دست
او را خواهند گرفت و بتازیانه خواهند راند چنانکه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هرکه او را میبیند باو استهزا و سخریه
خواهد نمود صفت سیزدهم مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است
چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دلرا میمیراند و از آخرت غفلت میاورد و بسا باشد
که مورث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد و از همینجاست که گفته اند که بسیار بازی کن بخندی چند
و از اینجهت است که گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه از او بدل میگیرند و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که جسارت
تو از نظر شان ساقط میگردد و تو جرات بهم میرسانند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان
از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دلرا بخنده
خندیدن میکشاند و آدمی را بخنده میاورد و خنده دلرا تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و با نچه خدایتعالی نهی از آن فرموده
که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هرآینه
کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگ است یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای
نفس میخندی و حال اینکه شاید کفن تو اکنون در دست گازر باشد و گازری آن کند بلی کسیرا که مرحله چون مرگ در پیش و خانه
چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین و عمری چون برق در گذر و روشنه
چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و خواطر جمع نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری شعر
مباش ایمن که این دریای خاموش نگردد آدمی خوردن فراموش ز رنگ این جهان آب جوئی مسلم نیست از سنگی
سبوئی یک امروز است ما را نقد ایام بر آنهم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان دید شخصی را که میخندد گفت آیا بتو رسیده
که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گویند
آن شخص را کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم نیست
بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که افراط در آن کنند
یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری شود و اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل
یا ایذاء و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صادر شده و از اصحاب در خدمت
آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور است و حضرت امیر المؤمنین بکثرت شوخی مشهور بودند تا اینکه
منافقین این را عیب آنسرور شمردند روزی شوخی سلمان فارسی رحمه الله سلمان گفت اینست که خلافت را بمرتبه چهارم
انداخت صفت چهاردهم غیبت کردنست و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن
یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده است از افراد آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصلست فصل بدانکه
حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بان
راضی نباشد خواه آن نقص ... اگر بگوئی فلان کور است یا کر ...

در مذمت بذله گوئی و شوخی است

در مذمت غیبت کردن و حقیقت آن

یا در دنیا یا احوال یا طور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی خانه فلان کس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا عمامه او مثل گنبد است یا قدر گرد است یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و امثال اینها و همچنین در سایر امور که منسوب باو باشد و به بدی یاد شود که اگر او را بشنود ناخوشش آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او داناترند فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتان است و نام مردی در خدمت آنحضرت عرض کردند شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت او نمودی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت آن دامن بلند است حضرت فرمود که بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد و روزی یکی از اصحاب به یکی گفت فلانشخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از جوانبی بوده اند که غیبت آنها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن چنانکه روایتست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرده بهم نشینی ظلمه یا حب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا بمدح او میکند و مدح خود را نیز میکند چنانچه میگوید فلانشخص چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان کسانی باشند که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگویند آه چه قدر غصه خوردم دلم سوخت بجهة فلانشخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزی که او را ناخوش میآید اظهار نکردی و دعائی که باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از جنایت با من او است که شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده بریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب و نیز پنهان عالم دانشش و پیش از احوال و اوضاع ایشان احوال درویش ادرک چنانچه شعر حدیث گفتی کوشان حامد من نی برونت اثری اندرون و ره لاف اشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف از وسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار تنبیه ندارند میگویند آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هر چه بخواهد بگوید و بدانکه آنکه غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آنکسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا آن خوشحال نمیشود و بدش هم نمیآید و باین جهة منع نمیکند یا خوشحال میشود از راه تزهد و ریا تصدیق میکند بلکه گاهست منع هم میکند اما قلبا طالب آنست که منع او را نشنوند و بسا باشد حیله را برانگیزد که آن غیبت قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب یا بگوید که من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل بغیبت کند و باین نحو او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است

اگر اینها در مقام انکار بر آید و حق انصاف ... از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل مضطرب گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما او مایل و طالب باشد این از اهل نفاقست پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار بر آیند و آزار کنند و الا شریک گناه او میگردند و رسول خدا فرمود که هر که نزد او برادر در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا او را در روز قیامت ذلیل سازد و فرمود هر که رد کند از غیبت برادر خود را و او را محافظت کند حقست بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را جانب داری و حمایت کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدا تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آزار کند خدا تعالی هزار در از شر او در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر تواند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آنکسی است که غیبت کرده است فصل چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او را که کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که رویهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت غیبت کنندگانند که روزی آنسرور بر منبر آمد و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعی که زنان در خانه ها آواز آنسرور را شنیدند و فرمود ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید دلهای شما از ایمان خالیست غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان منمائید که هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را فاش میسازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد و روزی دیگر آنسرور بر بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنا و عقوبت آنرا کردند پس فرمودند یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را بردن از ربا بدتر است و وقتی آن حضرت مردم را امر بروزه فرمود و گفت احدی بدون اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید آنمرد ثانیا عرض کرد باز حضرت روی گردانید و در مرتبه سیم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بودند و حال اینکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو ایشانرا بگو تا قی کنند آنمرد باز گشت و ایشانرا خبر داد پس قی کردند و از هر یک یکپاره خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائیکه جان محمد در دست او است که اگر این در شکم آنها میماند آتش جهنم آنرا میخورد و از جانب خدا به موسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم شود و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر اینکه آنکسی که غیبت او شده او را عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمانی کند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که دروغ گفته کسی که گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و گوشت مردم را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که در حق مومنی بگوید امری را که خود دیده باشد و یا شنیده باشد آنشخص داخل این آیه مبارکه است که ان الذین یحبون

در بیان این باب و اخبار که وارد است بر مذمت غیبت

ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم یعنی تحقیق که کسانیکه دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق
طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشانست عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی
که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خدا او را از ولایت خود بیرون میکند
و داخل ولایت شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه
عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریک است در نطفه او و فرمود که غیبت حرامست بر هر مسلمانی و آن میخورد
حسنات او را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه
متعذر است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر اینکه هر که را اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث
ترین صفات و صاحب آن رذلترین مردمانست و بزرگان پیش بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم
پوشیدن از عیب مردم و حفظ خود از بردن آبروی مردم میدانسته اند و آنرا افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین
میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول وارد است که هر که
نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانانرا نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی
از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود
نبیند و پس ایجان برادر چون خواهی که عیب دیگری را بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی و یاد آور
قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسی که مشغول عیب خود گردد و از عیوب مردم بپرهیزد علاوه بر اینکه هر گاه عیبی را که
میگوئی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او را برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق
اوست چه هر که چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است شخصی یکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن
من با خود نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر آنکسی که غیبت کرده در عوض آن عیب
بنامه عمل آنشخصی که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان این بدیوان اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطه یکسخن در روز
قیامت مفلس و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال
او را بدستش دهند چون در آن نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نبیابد عرض کند پروردگارا این نامه من نیست چه من
از طاعات خود هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت دیگری را
بیاورند و دیوان او را بدستش دهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض میکند که این کتاب
من نیست این اعمال از من بوجود نیامد خطاب میرسد که فلانشخص غیبت ترا نمود و این طاعات اوست که بعوض تو داده شده است
پس عاقل باید تامل کند که آنکسی را که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق است چه بیمروتی و بی انصافیست که زبان بغیبت او گشائی
و بدی او را در نزد مردمان گوئی و اگر دشمن اوست چه بیعقلی و سفاهتی است که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد
و اگر طاعتی اندوخته باشد باو دهد فصل بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری بتفصیل
اما معالجه بر سبیل اجمال آنست که دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث منکره که در باب مذمت این صفت
خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب و زجر او یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویه آنرا بنظر در
آوری چه کاهست غیبت آنکس اگه میکنی باو برسد و این منشا بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت و غیبت با اذیت
تو برآید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تامل کنی که اگر غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده
و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه از برای خود نپسندی و بعد
از اینها همه متوجه زبان خود باشی و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تامل کنی اگر از آن
متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی و اما معالجه تفصیلی آن آنست که باعث و سبب غیبت کردن خود را

در بیان معالجه مرض غیبت

پیدا کنی و سعی در رفع آن نمائی و بیان اینمطلب آنست که از برای غیبت کردن اسبابی چند است اول غضب چه هر گاه از کسی
آزرده باشی و بروی خشم گیری و او حاضر نباشد در اینوقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او بگشائی تا آتش خشم خود را
فرو نشانی دوم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی سیم حسد است چنانکه
مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد متحمل شنوائی آن نشوی و بدین سبب مذمت او کنی چهارم
او را ظاهر سازی پنجم آرزوی مزاح و مطایبه نمودن و اوقات بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل احوال و افعال مردم و ششم
قصد اهانت و خواری رسانیدن یعنی قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانکه در حضور میباشد
در غایبانه نیز متحقق میشود هفتم فخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر چنانکه
ای فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد یا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتری و بالاتری و معالجه این شش نوع
علاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد هشتم اینکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد و دیگران باو نسبت
داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی بغیبت آنشخص داخل غضب
الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند اینعمل را از خود نفی کن و چه کار به نسبت دادن بدیگری داری و اگر قول ترا قبول
نمیکنند نسبت آن بدیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آنرا برطرف کنی از اینجهة
بگوئی فلانشخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز
حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من ربا گرفتم فلانشخص نیز گرفت
و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که این عذر از گناه بدتر است چه علاوه بر این که فایده از برای رفع
قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هر گاه کسی داخل آتش شود تو
توانی داخل نشوی البته باو موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه از اشقیای
عوام که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و اینعذر از مظله مردم بر گردنشان
جمع آمده که امید استخلاص بجهة ایشان نیست باینجهة نفس خبیثشان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشر نباشد و شیطان
لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطر ایشان
انداخته و اعتقاد ایشانرا سست و ضعیف ساخته و باینجهة در معاصی پروردگار بی باک گردیده اند و چون بعضی از ایشان صاحب
شد در عذر آن چون نتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تذویری هم که دارند
نمیخواهند تن باعتراف در دهند شیطان ایشانرا بر این میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان نیز اینکار
ناکرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل اینعالم غفلت
او از معاد و حساب روز جزا برطرف کردی پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آنشخص چه فایده از
برای تو دارد و علاوه بر آنکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو
با ایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو هست کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت
و طوایف انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اعلم و اکملند و سرچشمه علم و معرفت اند نهم از بواعث غیبت موافقت و همزبانی با
رفیقان یعنی هم صحبتان خود را مشغول خبث بینی تصور کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو نفرت کنند
و ترا بد کل شمارند و باینجهة تو نیز با ایشان هم مشربی کنی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی
خواهد که راضی میشوی باینکه امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان
درگاه او از ملئکه و انبیا و اولیا بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظم انسان
در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبر آنست و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بیشمار و عذاب روز شمار است دهم انکه

چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنابر این صلاح خود را در آن بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب نمائی یا در شهادت قدح کنی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد و پس نهایت بیخودی که بمحض توهم و خیالی خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خود را بعد از دست سید بتوقع دفع مذمت مخلوقی پس سبب هفتم ترحم کردن است بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بمعصیتی یا بلائی ببیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد تو بعضی مصیبتی شده باشد و تو بآنچه محزون شده آنرا در نزد دیگران اظهار نمائی هشتم آنکه بمعصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بجهت رضای خدا تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری از مقدسین این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه همچنانکه رحم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بد است و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرکت او نیکو دو دیگر باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از آنها که مذکور شد بوده باشد و فساد آنها از آنچه مذکور شد معلوم میشود **فصل** چون حرمت غیبت و معالجه آن را دانستی بدانکه چند موضع است که در آنجا غیبت جایز است اول تظلم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود و لیکن شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دوم اظهار عیوب شرعیه کسی کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بی باکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائی که فایده بر آن مترتب نشود سیم در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا دادوستد یا رفاقت و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من اصلاح نمیدانم و نحو آن اکتفا شود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مومنی هرگاه با فاسقی بد اخلاقی مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او بر فاسق و در این مومن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در اینمطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خبره مریض نزد طبیب بجهت معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او و لیکن در اینخصوص باید بقدری که جرح او بشود اکتفا نمود در نزد کسی باشد که بخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته و متصدی آنها شود از برای رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد و هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارت دیگر جایز نیست نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشند که آنرا اظهار نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم در اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار

بیان مواضعی که غیبت در آن جایز است

و کسانی که مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت ایشانست سیزدهم کسی که خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه حیثی باماراتی و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرامست و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس آن عیب را با دیگری تعریض ذکر کنند دوم غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل شهر فلان عیب دارند سیم کسیکه اصرار بر معصیتی داشته باشد گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد اما متجاهر نباشد و حق آنست که در همه این چهار صورت نیز غیبت حرامست و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دست رس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و طلب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی با مدادی نباشد اما اگر مظنه مفسده بوده باشد یا دست رس باو نباشد و در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود **فصل** ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و نقیض است که بحلی مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب او بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل او شود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در ثواب خصوص مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله کردند فرمود بهشت از برای شما واجب شده و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را بنیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هرگونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه آن در صورتی است که آنچه مدح میکنند مطابق باشد و مشتمل بر دروغ نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگر راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح ظالم و فاسق میگردد و ثنا کردن ایشان مذموم بلکه حرام میباشد حضرت پیغمبر فرمودند بدرستیکه هرگاه کسی مدح فاسقی را میکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکنند چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح ایشان گشایند از خود راضی میشوند و بادیه غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهت بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آن سرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود ... کردی او را خدا ... اخبار بکثرت در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است چنانکه مذکور خواهد شد صفت هیجدهم دروغ گفتن بدانکه آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست صفتی است که آدمی را در دیدها خوار و در نظرها بیوقع و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دلشکستگی و ملال سبب اساس ریختن آبرو در نظر خلق خدا و باعث سیاهروئی دنیا و عقبی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید إنما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون یعنی افترا و دروغ میبندند کسانی که ایمان بخدا ندارند و حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفنی بلند میشود و میرود تا بعرش

بیان مدح و ستایش مسلمین

بیان دروغ گفتن و کیفیت آن

میرسد و خدای تعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسان ترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد
و از آنسرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی آدم را کم
میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آن کسی که سخن گوید دروغ تا حاضران بخندند وای بر او و وای بر او و وای بر او
و فرمود که با مردی نزد من آمد و گفت برخیز برخواستم با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری
ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود از او و سپرد و بطرف سر او و میکشید [illegible] از آن
سیاه آورده و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این شخص [illegible] دروغگوی که این کار در قبر [illegible]
میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بنده مؤمن ایمان را نمییابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی [illegible] باشد یا از جد و حضرت
امام محمد باقر فرمود که خدای تعالی از برای بدی قفلها قرار داده است و کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است
از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری مرویست که جمیع اعمال خبیثه را
خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی
مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیست
که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود و بنا بر اقوی همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که
چند موضع دروغ را تجویز کرده اند اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود و مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بکسی برسد
یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا مال محترم او یا آبروی او بشود که در اینصورت جایز بلکه واجبست پس اگر
ظالمی کسی را بگیرد و از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی که میان او و خدا گذشته باشد
سوال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هرکه بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار
گناه گناهی دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه این صور واجبست
دویم در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هریک بدیگری
بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست را بگوید باعث فتنه
یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آنرا کند و اگر کسی مکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار سخنی
گفته باشی یا انکار عملی که کرده باشی جایز است انکار آن سیم هرگاه زن از شوهر چیزی بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد
اما بر او واجب نباشد جایز است که باو وعده دهد که میگیرم اگر چه قصد او نباشد گرفتن آن و نگیرد و همچنین هرگاه کسی را
کرزنان متعدد باشد جایز است که بهریک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را
بشغلی مامور سازی و او رغبت نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین
و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر دروغ بخدعه توان نمود که سبب
ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فائده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن
موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت
و احتیاج تجاوز نکرده و در دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و
مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگو
بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت
بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سوال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خداست
یا بگو سراغ او را در مسجد بگیر اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا نخواسته

در مواضع تجویز دروغ است

باشد یا خواسته است [illegible] [illegible] الله یا بگو اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر چنین در حق کسی گفته
باشی بانکار رفع ملال او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست
که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا بنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عدد نمی
شده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تاکید است نه عدد [illegible] شمرده که آن
مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست
و از جمله دروغها اینکه مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد
و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام
داند و از جمله دروغهای متعارف که از گناهان شدید و غافلند آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین است
و حال اینکه میدانند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقول است که این اعظم گناهانست در نزد
خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیف
تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است
و حضرت رسول فرمودند کسی را که شهادت دروغ بدهد یا بت پرست مساوی گرفته و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغ است
و حضرت رسول فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانیست که خدای تعالی در روز قیامت با او سخن
و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم و نام بزرگ مالک علام را سبب
هر حرف بی چیزی حقیر در میان آوردن سوء ادبست و در حدیث وارد است که خدای تعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن
دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده
نمودنست و آن نیز حرامست و وفای بشرط و وعده واجب و لازمست حضرت پیغمبر فرمود هرکه ایمان بخدا و روز جزا دارد
باید چون وعده نماید وفا کند و آنسرور کسی را که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله
دروغهائیکه اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی و در نماز بخداوند عرض
کند و آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف واقع باشد مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندی که آسمانها و زمینها را آفرید و در آنوقت دل او از این
مطلب خبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در اینوقت آنچه عرض کرده در دعوی
در خدمت پروردگار و بلکه کبار بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش
میکنم و بس و یاری و استعانت و مددکاری میخواهم و بس در وقتی راست است که دنیا در نظر او بی اعتبار و ذره از دین
خود را در مقابل همه دنیا نداند چه اگر نه چنین باشد دنیا پرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی بجز
ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار
خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بدانکه اوکذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی و چون تفصیل
چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن
نگاهداری و طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخبار یکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی
و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست بعد از آن ملاحظه کند که هر دروغگوئی از نظرها ساقط و دروغها
خوار و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد و شعر راستی که راستان رسند در جهان
راستان قوی رسند و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت میشود و از مقامات
و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود و در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه

در بیان اجتناب از کذب و طریقه آن

خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد
و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتاب خانهٔ خاصه کتب نفیسه با و بسپارند
که بجهة سلطان یعقوب ببرد و از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود
باو دهند در وقتی که ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را با میر حسین تسلیم مینمود سهوا فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات
مذکور شباهت داشت با میر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط روانه شد چون به تبریز رسید و بخدمت سلطان
رفت سلطان تفقد بسیار باو فرمود از رنج راه پرسید و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته
خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه
مصاحبی بود که در هر منزل با و مشغول بودم و با آنجهة ملالت پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود
امیر گفت کلیات جامی که حضرت سلطان به بجهة سرکار پادشاه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول
بودم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند
چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه بمطالعه مطالعه کلیات اتفاق نیفتاده و باین
سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجهٔ اعتبار افتاد بلی مصرع بجز راستی هرچه باشد خطاست و از جملهٔ اسباب رسوائی
دروغگو آنست که خدا تعالی فراموشی را با و مسلط ساخته و بانجهة در دفعهٔ دیگر که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید
و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود از جمله چیزها یکه خدا تعالی بر دروغگو گماشته است نسیانست و از انجهة
مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظهٔ در فواید ضد کذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد از این اگر
دشمن خود نباشی و در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از هم نشینی فساق و دروغگویان اجتناب
کنی تا راست گوئی ملکهٔ تو گردد **فصل** ضد دروغگوئی صدقست که راست گوئیست و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس
اخلاق ملکیه است خداوند عالم میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید
و از حضرت رسول ص مرویست که شش خصلت از برای مؤمن قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی
از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چنانچه امانت قبول کند خیانت نکند و چشمهای خود را از
نامحرم بپوشاند و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را محافظت نماید و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه مرد بواسطهٔ راستگوئی بمرتبهٔ صدیقان میرسد و از حضرت صادق
منقولست که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با
اهل خانه خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن مغرور نشوید چه میشود این امری باشد
که بآن معتاد شده باشد و بانجهة نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او باین دو صفت خوبی او را
دریابید و مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت
میشود اما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن خبر
بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که ظاهر و باطن یکسان و مطابق بود با باطن از ظاهر بهتر
و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از انجهة سید البشر این مرتبه را از حضرت
آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم با و بر ملائکه مباهات
میکند و میفرماید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که کیست مرا نشان دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان
و لب او روزها در محافل خندان باشد **عربیه** ا و السر و الاعلان فی المؤمن استوی فقد عز فی الدارین و استوجب الثنا
یعنی هرگاه پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است **عربیه** دان

خالف الاعلان سرا فما له علی سعیه فضل سوی الکد و العناء و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته
و باطن از خیر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است **عربیه** ما خاب من
فی السوق نافق و مغشوشة المردود لا یقتضی المنی یعنی همچنانکه طلای غش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند
و آنچه در آن غش باشد تو رد میکنند و آرزوئی تو از آن بر نمی آید و شکی نیست عملی را که در آن غش باشد که ظاهر
آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد میشود و **شعر** قلب رد کرده اند و نشناسند در بازار حشر خالصی باید
که از آتش برون آید سلیم و اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند خوف از خدا و صبر
و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم آنها را بر خود به بندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در او از
لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز را دست مثال من که میگفتم که چیز کچکی از پادشاهی و امیری صاحب
اقتدار بجهة جنایتی که از و سر زده یا تقصیری که مرتکب شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش او هم
بر او ناگوار و خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود
میکند و در ولایات غربت و تنهائی و مشقت میسازد و اینهمه خوف و بیم آنکسی است که از او ترسیده و انجوف خوف صادق
و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوای ترس از پروردگار و خوف از کژدم و مار جهنم میکند و هیچ اثری از آن در
وجنات احوالش ظاهر نه بلکه شب و روز بخور و خواب مشغول همراه عیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر
و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب
را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را نصیبی دادند و از این سبب بود که خاتم
انبیا چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرا گرفته بیهوش گشته بر زمین
افتاد چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اصلی خود بود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض
کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الهی بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته با وجود
این عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین منقولست همه از وفور
معرفت ایشانست بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت
الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است **شعر** نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان درین ره فرس رانده اند بلا احصی از تگ فرو
مانده اند بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت حقیقت آن جناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات
عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشان از هم بریزد **لمؤلفه** آتش فکنی بگبیره و در خرمن هستی روزی زبرچه اگر رخ بنمائی
هر عنبرسارا کنی این حقه گردون کز یک گره از طره مشکین بگشائی و از انجهة است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت
ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم او را در شناخت خدا احمق بدانند و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه
همه مردم او را در جنب معرفت خدا همچون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامت
صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب را نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف
کند و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را
بمبلائی میسازم بیلائی که کوهها توانائی تحمل آنرا نداشته باشند تا به بینم که در دعوای بندگی و محبت صادقست یا نه پس اگر او را
صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر او را بیصبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان بشکوه میگشاید او را
بمنزل و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم فائده بدانکه بسیاری از آفات مذکوره که در این مقام و در سابق بر این اشاره شد مثل غیبت و
بهتان و دروغ و شماتت و سخریه و جدال و مراء و مزاح و تکلم بالایعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو بیان

بیان مفاسد زبان ۶

بیشتر از سایر اعضاست و آفات آن افزون تر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگرچه از معاصی ظاهره است
که شأن علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست ولیکن هریک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد چه رسوخ ملکات
و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعالست پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا هردو را نماید
و چنانکه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر افعال ذمیمه آنست که مؤدی باخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست
در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال آن پهن و نهایت و استعمال آن در غایت
سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هرکه آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند
و بسر منزل خذلان و هلاکت کشاند پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شرّ آن نجات
نمی یابد مگر آنرا بقید شریعت مقید سازد و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا یا آخرت داشته
باشد و از اینجهة است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر ص فرمود که هرکه متعهد
شود محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و
فرمود هرکه محفوظ ماند از شرّ شکم و فرج و زبان خود پس تحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات
چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این
و فرمود بیشتر چیزیکه مردمانرا داخل جهنم میکند زبانست و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح
متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کج میشویم و مرویست
که هر روز صبح زبان باعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید در جواب گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری
امر ما بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند
زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو بسر
زد و مشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت
بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مرد در زیر زبان
خود پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد که نه برای خدا باشد بگوی والّا سکوت
کردن بهتر است و از حضرت صادق ع مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکنند و میگویند
ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نیندازی آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبانست شعر زبان بار اعدای
خانه زادست زبان بسیار سر بر باد دادست بسا پردها که بواسطه زبان دریده شد و چه آبروها که بواسطه یک سخن
بجای بر خاک ریخته شد چه انجام که در دلهای با وقع و وقار یک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی
و بظاهر آثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشید و از بیم نکته گیری
و احتیاط در تری سخن درس و بحث خود را موقوف نموده مدتی به سکوت گذرانید و آنشخص نیز ساکت بود و از سکوت هیبت و وقع
او در دل آنعالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب با و گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله
سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت افطار میتواند نمود عالم گفت چون آفتاب غروب کند آنشخص گفت هرگاه تا نصف
شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که
مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد شعر زبان بنجی لب نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه
ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم
و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای
ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرتست و از اینجهة است که رسول فرمود من صمت نجی هرکه خاموشی را شعار خود ساخت نجات

یافت

یافت و فرمود هرکه ایمان بخدا و رسول او دارد باید هرسخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت
آمده عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگانرا سیر کن و تشنگانرا سیراب نمای پس اگر قدرت
بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را
خاموش و صاحب وقار ببینید باو نزدیک شوید که حکمت بدل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم
و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت اشعار خود سازد و هالک آنست که بمیان باطل فرو رود
شعر تامل کنان در خطا و صواب به از ژاژ خایان حاضرجواب روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد یارسول الله
مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن ای بیچاره
مرویست که عبادت ده جزء است نه جزء آن خاموشی است و یکی در فرار از مردم و فرمود که بسیار نگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه
کسانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشان از قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند
اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که اینست و جز این نیست
که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لالست و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از جمله حکمت آل داود
این بود که بر عاقل لازمست که شناسای اهل زمان خود بوده باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان
خود باشد و در کتاب مصباح الشریعة از آنجناب منقولست که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث
خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالم است و پرده
جاهل شعر جوهر در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور ریاضت نفس با آنست و شیرینی عبادت از آن بهم
آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود به بند ربیع بن خثیم کاغذی در
نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه نجی الصامتون
و یقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی اصحاب پیغمبر ص سنگریزه بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند
چون اراده تکلم سخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس
میکشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و اینست و جز این نیست
که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسی که عیب کلام را بشناسد و فواید خاموشی را بداند
بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی دری است از درهای حکمت پس هرکه
دهان خود را بست در حکمت بر او گشوده میشود شعر این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد و
از آنچه مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافع ترین چیزهاست از برای ایشان و از
برای بعضی سخنان اگرچه بعضی فواید هست اما امتیاز میان سخن خوب و بد نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون
زبان باز کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین معالجه خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد
ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوبست منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک
مجمع جمع شدند پادشاه هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق شدند
یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت هرگاه
من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر بر او اختیاری ندارم و آن غیب و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت
عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر بر نگردد نفعی باو نمیرساند و چهارم گفت من بر آنچه
نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم
و مالک شدن دلهای ایشانست چنانکه مالداری تسخیر اعیان از درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال

اینهاست و درو فی که دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند و خواه آن صفت کمال واقعی باشد
چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان از کمال تصور نموده
باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و نحو اینها پس هر شخصی که مردم او را معتقد
بصفتی دانند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه از صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای
ایشان مسخر او میشود و بآن قدر اطاعت و متابعت او را میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و متابعت اعتقاد خود را
میکنند پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه بتسخیر دلهای
ایشان همه بمنزله بندگان مطیع فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمام تر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان
بقهر و غلبه و اطاعت تسلیم و رضاست و از اینجهة است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال بر اینکه از برای
جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنا
او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس
باشد فصل بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسی
اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دین و دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهة نشر
احکام دین برگزیده باشد شعر در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین گریوه سبکبار بگذری و از آنجمله
که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده خداوند عالم جل شانه میفرماید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا یعنی آنخانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا
بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم
فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی
دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است با ایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند
که نیست در آخرت از برای ایشان بغیر آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری ص مرویست که دوستی
جاه و مال نفاق را در دل میرویاند و هم از آنسرور منقولست که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند آنقدر
آن گوسفندان را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است
مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که زنهار حذر کنید از این رئیسان
که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگرا نیز هلاک ساخت و نیز از آنحضرت
مرویست که ملعونست هر که قبول ریاست کند ملعونست کسی که آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می بینید که خوبان
شما را از بدان شما نمی شناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که می شناسم بدترینکه بدان شما کسانی هستند که دوست دارند
در عقب ایشان کسی راه رود و مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی
۱۶ بوده باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و منبع بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است
هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست شعر در چهی انداخت او خود را که من در خور فرزین
نمی یابم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند باارسلان از زمان آدم تا ایندم اکثر عداوتها و مخا…
با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود مردود بهمین جهة آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و
فرعون ملعون باین سبب خان و مان سلطنت را سوخت حب جاهست که شداد بدنهاد را بساختن ارم ذات العماد
داشت و لعن ابد و عذاب مخلد برا و گماشت خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت
بآنجهة پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مؤمنان از آن مغصوب و خانه دار خلافت الهیه بواسطه آن منهوب شعر

بیان اینکه حب جاه از مهلکات عظیمه است

چنانکه آب گیاه را میرویاند

نیز سببا درفت منبر خالی شام تلخا خراب شد تمنای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که
بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد
پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و بحیله منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد
و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد ارازل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه ارجمندی
او باشد یاد گیرد و در رو شعر اشعار و نغمات اشیره خود میباشد و بانواع معاصی و محرمات می پردازد و به این سبب
بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از
ایشان از انکار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بودی نمی نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده
است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را دید که در عقب او راه میروند میگفت این بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا
قسم اگر اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت شعر ملالت گرفت از
من ایام را بکنج آورم برده ایام را در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند بل بر دو چشم بر دری
نه از کاردانی نه از کاروان ز مهر کسان روی برتافتم کس خویش را خویشتن یافتم در خلق را گل برانداده ام و بدین
ره بدین صوب آسوده ام چه در چاربالش نه بدم درنگ نشستم درین چاردیوار تنگ فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد
اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است و لیکن نه چنین است که جمیع اقسام آن بدین مثابه باشد و تفصیل این اجمال
اینکه چون دنیا مزرعه آخرتست همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز
معین بتحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است
همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او را کند و رفیقی که اعانت او را نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از
او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق و با سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته
باشد تا معین و یاور او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها
اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرتست و دوستی چنین شخصی
اینقدر را از جاه را نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضاء حاجت او شود و اگر احتیاج
بآن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل آخرت و
لیکن مقصود او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه باشد و بامری خلاف شرع متوسل بآن نگردد بلکه فی ذاته
جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان باشد چنین
شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی است و لیکن مادامیکه حب جاه او را به معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هر کامی
طلب قدر و منزلت در دلها کند به نشر بعضی از صفات کمالیه خواهد بود که بآن متصف باشد یا به پوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن
مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن
شرعا مجرم و مذموم و کسیکه مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است و اما ناچنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی
و سرافرازی و ارجمندی نمیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که این گمان ناشی
از غفلت از حقیقت انسانست چه جزء اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن ربانیست که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال
کرده و سر مصاحبت این بدن خاکی فرود آورده شعر بالای فلک ولایت او دست مستی همه در حمایت او دست
و باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا و خواهان قهر و غلبه و استیلا
و مراعات علم و قدرت و تجرد و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول
بآنست اگر چه وسیله وصول بمطلبی دیگر نسازد و لیکن ابلیس تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده بدر این نوع از مرتبه ارجمند

قرب جوار عالم عزت و قدس دور کرد دید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله های خود را فشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که چون چشم ران رو بالست در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان نیز چون خود در وادی ضلالت انداز دو از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت اعلاء و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه امور سه روزه فانی فی الجمله تصرفی در زخرف بارچند از اموال این عاریت سرا با تسخیر قلوب عوامی چند از ابناء دنیا یا برتری بدن بر ایشان بغلبه و استیلای در چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبر یا و جلال است و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از باده مناصب منیعه و مراتب بنیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه نموده و از اهل این آیه گردند که هم الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد و یاری کرده نخواهند شد **شعر** روبه اندر حیله پای خود فشرد ریش خود بگرفت آخر را ببرد مطرب آنخانه کو تا که نغمت دف زند که خر برفت و خر برفت

فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است بدانکه آوازه و شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوکیست که نقص زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه و ذوی الاقتدار را از اقتدار فرمانش مجال گریز نیست **شعر** خیال نظر خالی از راه او ز کرد ز کرد دور خرگاه او نیاید هوا تا نگوید بیار زمین تا نگوید بیار کرا زهره آنکه از بیم او کشاید زبان جز بتسلیم او و اصدی از بندگان او را نیست حق دلفریبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چه کار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد بی مراد تو شود ریشت سفید شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتی که از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن و بواسطه مرگ همه آنها زایل و همه منصبها منقطع میگردند و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خورسند نمیگردد **شعر** ملک الوملک عرب و شرق کبیر چون نماند تو آنرا برق گیر مملکت کان نماند جاودان ای دلت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل اسکندر مال و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبه خرگاه حشمت با مهر و ماه برابری نماید کوکبه عزتت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در گنبد سپهر دوار پیچیده چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد خار غم بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد منادی مرد در کار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت ببندد ناله حسرت از دل پر درد تو برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد دل پر حسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندان تو گسیخته گردد تخت دولت تخته تابوت مبدل شود بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد و از ایوان زر اندودت به تنگنای لحد در آورند و بجای بالش زرتار بزیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در هنگام رحیل وصیت کرد که دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از کوچگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت **شعر** منه دل بر جهان کین یار ناکس وفاداری نخواهد کرد با کس چه بخشد مر ترا این سفله ایام که یک یک باز بستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا نیرزد گنج رنج دنیا بسا پیکر که کفن ابتذال بصد خواری کنون زیر زمین اند گر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبانست گوئی که سید اندکه این دیر کهن بسال

بیان معالجه مرض حب جاه و ریاست است

چه مدت دارد و چون بود ش احوال اگر با این کهن گرگ خشن پوست بصد سوگند چون یوسف شوی دوست لباست را چنان بر کاو بندد که گرگ پیش چشمت خندد روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نمای را در راه گذاری دید که بر اسب فی سوار شده و با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ای خلیفه نظر در عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پند بست کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشانهم از ابنای جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورها پهلو بر مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فردا است که تو این جا نیز خواهد رفت **شعر** اینکه در شهنامها آورده اند رستم و روئین تن و اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز پس خلقی است دنیا یادگار اینهمه رفتند مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار دیروز و دا شخص شکل نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل نخواهد چید چشنگ باغبان ورنه چیند خود فرو ریزد ز بار ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس ایجان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن از عینک دوربینی بهر استخوان پژمرده پیش آمد احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر کله پوسیده نهی سرنوشت خود توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال دیگر از تو نه اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند امراء و وزراء بر در ایشان صف اطاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا نشانی از ایشان نیست و تو از ایشان جز حکایتی نمی شنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نشانت از صفحه روزگار بر افتاده **شعر** دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل بر این کاروان که نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس زمانی گل و هم بوستان نشنید باید بگرد دوستان بساطی چه باید برآراستن کز و ناگزیر است برخاستن و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب بر داختی لحظه تامل در گرفتاری ایشان در عین عزت و غم و غصه ایشان در حال ریاست نمای و ببین که ارباب جاه و قدرت در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند و دایم هدف تیر آزار رسانندان و از ذلت عزل خود هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با شغل و دردسر ریاست جمع نشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان خواهش گرفتار پنجه امر مشکل هر دمی باد دشمنی در جوالش و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پختن سوداهای خام روزگارش بتملق و خوشامد گوئی بسر و پایان بسر میرسد و عمرش به نفاق با این و آن بانجام میآید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش استراحت **شعر** اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و یکیرا وزیر نام کنی بدان قدر چه کفاف معاش تو نشود روی و نان جوی از یهود وام کنی هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی و خود ایمنی ظاهر و درویش است که کسیرا که روز او باین نحو باید گذشت چه کل بنا دمائی از شاخسار زندگانی تو اچید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید آری چنانکه من میدانم و هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت بر انگیخته و هر نهمه خنده اش سیلوهای گریه آنچه ایجان من خود بگوی که با این همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و انصاف بده با اینهمه سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود مکرر از کسانی که در نهایت

مرتبه بزرگی و جاه بود اند و دیگران بان رشک میبرده اند شنیده که یک لقمه نان جوی و جامهٔ کهنه بانوی و کلاه پیر
و عیش درویشانه حسرت می برده اند و از تمنای او آه سرد از دل پر درد می کشیده اند آری شعر دو قرص نان گر از گندم
است یا از جو دوتای جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر بنزد دانایان نه فر مملکت کیقباد و کیخسرو القصه تا مهم مملکت برقرار است با نهمه محنت و بلا گرفتار است
و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر پر دولتش برکشید چه ناخوشیها که از ابنای
زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند کلاه کجیه و دینار حرامی که در ایام
منصب گرفته بافزوده و دست گریبان میشود و زمانی بیاد آتش بگدازندن بیچاره دل سیاهش بکار و شام اراذل
و اوباش مجروح میگردد نقد و جنس بسالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و خانه و املاک از مال
پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار مجملا طالب
جاه و شیفتهٔ منصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد چه تا بمطلب نرسیده و هنوز پای بسند
منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میکشد و چون بمقصود بحصول پیوسته و در پیشگاه جاه و
منصب نشست روز و شب بدر و سرهای جانکاه در کار و صبح و شام در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار دل
ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش
میرباید و از شنیدن آواز پای هر کسی چوب بی اعتباری دل در برش میطپد و چون قلم معزولی بر رقم منصبش
کشیده شد و هوای جلال و غرورش فرو نشست هر که خود راضی و ملازم خانه ملا و قاضی میگردد و تا زنده است با این
جان کندن و چون دست و پایش بر سر اجل بسته شد اول حساب ابتدای سؤال و جواب البته میدانم این بیچاره
از هم و محنتی آسوده خواهد گردید و بر سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید مصرع زنده است
دلی زرند کاینش وانهمه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است آری شعر جان که او دنبالهٔ زاغان رود
زاغ او را سوی گورستان برد هین مدو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ گر روی رو در پی
عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل و بعد از اینهمه تامل کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روزه فانی از آن محروم
میمانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهائی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده
سلیمان بن داود که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بود و ذره از فرمان الهی تجاوز نکرد و طرفة العینی غبار
معصیت بخاطر مبارکش ننشست با وجود سلطنت گدائی از رنج دست خویش معاش خود گذرانید و کام خود را بلذت
دنیا نیالود با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیاست
بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانی که مایه جاه و منصبشان
معصیت پروردگار و ثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس زهی احمق و نادان
کسی که بجهة ریاست و همیه دو سه روزه دنیای ناپایدار و دولت سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری
برداشته نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایه انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادت است
در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک نشین سازد و او را در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا سازد آری از غفلت خود غافلی
و بمرتبه خود جاهل شعر مانده تو محبوس در این قعر چاه و اندرون تو سلیمان با سپاه گر بنالی از پی شکر و گله در
زمین و چرخ افتد زلزله هر دمت صد نامه صد پیک از خدا یا رب از تو شصت لبیک از خدا زینهار زینهار ز نهار کم
چنین عزیزی را بازیچه ذلیل مکن و چنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن شعر تیر را مشکن که این تیر شهی است
نیست پرتاب از شست آگهی است بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت

ناپینا نبودی و پرده غفلت از پیش بر داشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را اسیر و ناخن در گرفتاری
او چه نالهای زار که از دل فگار بر آوردی و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی آستین بر کون و مکان افشاندی
و گریبان خود چاک زدی و دامن دست بدست دادی و در کنج حسرت با هم نشستیم و با این ترانه دردناک آواز باواز
هم صدا ایم مثنوی کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و همراز من ای دریغا مرغ خوش الحان من
راح روح و روضه رضوان من ای دریغا مرغ کارزان یافتم زود روی از روی او برتافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من
ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من ز انتها پریده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک ساز من
ترجمان فکرت و اسرار من طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ
کاچنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاه زاده که بهر خواست او را داماد کنند
عروسی رعنا چهره از دودمان اعاظم بحبالهٔ نکاحش در آورده چون تهیه اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام را بدر
بار سلطنت صلا زدند و در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند بزرگ و کوچک صف در صف بستند و وضیع و شریف
در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار را آئین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و آنقدر پس خورشید سیما را بعد
از آراستگی بحجلهٔ خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضا را آنشب داماد شراب بسیاری خورده و چراغ
عقل و هوشش مرده بود در عالم مستی تنها از انجمن بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد و قانون مجوس آن
بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاه زاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسید
و روشنی چراغی در عالم مستی آن دخمه را حجلهٔ عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زال مجوسی در آن نزدیکی مرده
بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده
بلا تامل او را در آغوش کشید و برغبت تمام لب بر لبش نهاد و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که
در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده او را عبیر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بدان می آلود و زمانی گونه
خود را بر روی آن پیره زال مینهاد و تمام آنشب را بعیشی چنین بسر برد امراء و حاجبان و وزراء و بزرگان بهر سو در طلبش
می شتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت
و لباسهای فاخره خود را بچرک و خون آلوده از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسید و از تهذیب خجلت راضی بود
که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع گردد که ناگاه پدر با امراء و وزراء رسیدند و آنرا در آنحال قبیح
دیدند و اما معالجه علمی حب جاه آنست که کم نامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور و اهالی آن در صدد
احترام تو هستند مسافرت کنی و بمواضعی که در آنجا کم نام باشد و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که در آنجا
مشهوری فائده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود
در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر و آن بیچاره این
عمل را وسیلهٔ تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بطلب
خود افکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زائل شود و در مقام اذیت و بدگوئی او بر آیند چگونه دل او میگردد و نفس او مضطرب
میشود و در صدد چاره جوئی او بر می آید بدانکه حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن است
از مردم و آن حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر چه قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد
دل او از ایشان فارغ میگردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد
مردم در نظر او چون چارپایان مینمایند و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه از چیزیکه باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو
باشد احتراز کنی و اموری را که موجب سقوط و رفع تو باشد مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار در اخبار

بیان بدگمنامی وبی اعتباری درنظرمردم

و آثاری که در مذمت جاه رسیده جمیع ثمرات و فواید ضد آنست که گمنامی و خمول است بنظر در آور در فصل بدانکه ضد حب
جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله
صفات حسنهٔ مؤمنین و خصال پسندیدهٔ مقربین است از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند بدرستیکه خداوند
دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشانرا
نشناسد و دلهاشان چراغهای هدایت است که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامهٔ کهنه
که کسی اعتنا باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن البته عطا میفرماید لیکن
از دنیا هیچ چیز باو ندهد و نیز از آنحضرت مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده موی غبار آلوده که یکجوز و
جامهٔ کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان نمیکند اگر در خانهٔ امراء اذن دخول طلبند اذن نیابند و چون از برای خود زنی
خطبه کنند کسی قبول نکند خطبهٔ ایشانرا اجابت ننماید و چون سخن گویند سخن ایشانرا گوش ندارد و خواهشهای ایشان در
سینه هاشان بماند و حاجتهاشان بر نیاید و اگر نور ایشانرا در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرا گیرد شعر نیستی
دست مردان پرحوصله پا بیابان نوردان بقافله کشیده قلم بر سر نام خویش نهاده قدم بر سر کام خویش
بسر وقتشان خلق کی رهبرند که چون آب حیوان بظلمت درند و نیز فرمودند که خدا تعالی میفرماید بدرستیکه نافع ترین دوستان
من بندهٔ مؤمنیست خفیف المؤنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در پنهان و
آشکار خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردم کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و باین صبر کند پس مرگ باو در
آورد در حالتی که میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار
عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام تو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا
از میان مردم کم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند نه کسی او را
شناسد و نه او کسیرا شناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب بامن و استراحت بخوابد و چون روز داخل
شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود پردازد شعر مگو جاهی از سلطنت بیش نیست که این نیز از ملک
درویش نیست گدا را چه حاصل شود نام شاه چنان خوش نخسبد که سلطان شام و از اینجهت بود که اکابر دین
و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته و روی همت طلب بپادشاهی کشور قناعت
آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه و تخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی
داشت و زبان حالشان باین مقال گویا شعر ملک دنیا تن پرستانرا حلال ما غلام ملک عشق بیزوال احمقان
سرور شدستند و زبیم عاقلان سر بر کشیده بر گلیم آورده اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری
بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر گشته آستین بی نیازی بر ملک و مال
افشانده و پشت پای بر تخت و تاج زده و جامهٔ کرباس کهنه پوشیدی و بقرص جوی روزهٔ خود را گشودی روزی
پدرش در مقامی نشسته بود وزراء و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندگی بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که
آن پسر با جامهٔ کهنه در هیئت خفیف از آنموضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ
فرو برده میباید امیر او را از اینوضع ناپسند منع نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی
مهربانی زبان بنصیحت او گشود از آنجمله آن گفت ای پدر رغبت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من از تو
آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشهٔ راه آخرت خود سازم مرا با دنیای فانی چه کار و از درخت
دولت و پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر دهد و آنرا بنام نامی او
نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق

تو نیست اگر تو ترک من گوئی مرا روزگاری بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان
شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کسی مرا بجای او نتواند بود که او را بدل نیست آخر الامر چون دید که پدر دست
از او بر نمیدارد نیم شبی قدم در [illegible] فرار کرده از دار الخلافه [illegible]
دنیا هیچ با خود بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته یکروز شنبه کار کردی یکدرهم و دانگی اجرت
گرفتی و در باقی ایام هفته بدان معاش خود نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری از
خانه بیرون آمدم جوانی زرد رنگ را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت
قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چه کار خواهی فرمود
گفتم گلکاری گفت باین شرط میآیم که یکدرهم و دانگی بمن اجرت دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم
و او را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم که کار ده مرد کرده دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد
همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند
غیر شنبه کار نمیکند کار خود را بتعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان ویرا مشغول قرآن
خواندن سلام کردم او را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم
غیب او را مدد میکردند و چون شب شد خواستم ویرا سه درهم دهم قبول نکرد همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت
شنبهٔ دیگر باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده
شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابهٔ بی دری بیهوش افتاده و نیم خشتی بزیر سر
نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بدامن گرفتم مرا
از آن منع کرد و گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی خواند
گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بندهٔ
ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت
خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبرکن ده و این قرآن و انگشتر مرا بهرون
الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام مرا از من بوی بگوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی
زنهار با این غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان
آفرین بند و بس چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و ایضا شعر بلی چون رفتنی
شد زین گذرگاه زخاراه پیادن یا زخرگاه نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق
با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه منبر بر آمد و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی گفت ایمردمان بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید
که امر خلافت من و آل ابوسفیان نسبت ندارد هر که امام حق و واجب الاطاعة میخواهد باید نزد امام زین العابدین که خود
زادهٔ پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند که او است سزاوار خلافت این بگفت و از منبر فرود آمد و منزل خود رفته
در بر روی خلایق ببست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست در بعضی کتب روایت شده است که در منبر
لعن بر پدر و جد خود کرد و چون مادر او از وضع او مطلع شد بنزد او آمد و گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفهٔ تو خون
حیض میشد و بخرقه میریخت و ننگ دودمان خود نمی شدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی و به
ننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر پستی و بلندی روزگار چون برق خاطف درگذار و دولت و نکبت
زمانهٔ غدار در اندک فرصتی بکار است شعر زحادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت بد و نیک درگذر دیدم

ذکر معاویه پسر یزید علیه اللعنه والعذاب

هیچ آفتاب دولتی از افق طالع نشاید که بانگ زوالی سر بگریبان مغرب فنا نکشید و هیچ شام تیره روزی بیچاره
ندارد که بطلیعت صبح فیروزی مبدّل نگشت نه از آن خرّم باید بود و نه ازین دژم شعر چنانکه روزگار برانداز هیچ
کس چراغی ندوخت که زود کش فنا نکرد ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق طاق معیشت چه
سربلند و چه پست پس ای برادر زندگانی بچند روزهٔ دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه
بهر نحو که باشد بر خود هموار کن مصرع چنان کش بگذرانی بگذرد زود از برای شکمی که از دو لقمهٔ نان سیر تواند
شد چه لازمست که خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهة بدنی که بیک گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که
خود را بهزار اضطراب اندازی شعر هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوانرا
بروار خانهٔ گردون بدر و نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا و حال اینکه هر که جاه او در دنیا بیشتر
و منصب او بلندتر از راحت و عیش دورتر و بی نصیبتر است در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران
فقر یکی از آنها نیست و از برای فقیر بینوا عیشی که مهیا است هرگز از برای صاحب منصب و جاه میسر نه شعر بخسبند
خوش روستائی و جفت بدانگونه که سلطان در ایوان تخت گدا را کند یکدرم سیم سیر فریدون بملک
عجم نیم سیر کسانیرا که چنان پنداری که بواسطهٔ جاه و منصب بلذت و راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان
رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع دلگیرند شعر کسیرا که بر تخت زر جای اوست از آهن یکی کند
بر پای اوست صفت ششم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی کسیکه طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آید از
گویند و متنفر باشد از اینکه بدگوئی او کنند و این صفت نتیجهٔ حب جاهست و از مهلکات عظیمه است چه هر کس دوست دارد
که مدح او کنند و متنفر باشد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش
ایشان بعمل آورد بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او کنند و مطلقاً ملاحظهٔ رضای خالق را منظور ندارد
پس بسا باشد که واجبات را ترک و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف
تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار در مذمت این صفت رسیده
است سید عالم فرمود که نیست جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطهٔ متابعت هوا و هوس و دوستی
مدح و ثنا و روزی شخصی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که آنکسی را که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی
میبود و با این حالت میمرد داخل آتش میشد و فرمود هر گاه به بینید کسانیرا که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک
بصورت ایشان بپاشید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر شخص پشمینه
پوش اگر کسی که دامن تقوی خود را از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته
باشد مذمت خود را و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر
نوع ممکن او شود در صدد حصول آن بر آید حتی ریا کردن در عبادت و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل
مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکتست دوم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آید
خوش آید ولیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین بواسطهٔ امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآن
اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکتست چه کسی که طالب دست آوردن مردم باشد
ضبط خود را در جمیع افعال و اقوال خود بکند که بمعصیتی نیفتد در غایت اشکالست سیم آنکه طالب مدح نباشد و سعی
در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و این مرتبه اگر چه نقصانست ولیکن بر او گناه
مترتب نیست همچنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی آنرا
در اثنای عمل به بیند او شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن

بشرط اینکه اینعمل را از برای آن نکرده باشد چهارم اینکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او کند نشاط او بهم رسد و لیکن
از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و این شخص در مقام
مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمدگوئی چند سبب است اول بر خوردن بکمال خود چه مرتبهٔ کمال
در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست پس هر گاه کسی بکمالی از خود بر خورد لذت و سرور و نشاط
بیاید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود بر خورد و باشد که اگر این مدح از شخص خبیر دانا که حراف
و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر از مدح شخصی نادان حراف
گوئی باشد اینقدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود بر خورده باشد و لیکن بآن ملتفت نشود و باینجهة لذت نیابد
و از این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت
بلند و امثال اینها دوم اینست که مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آنشخص ثناگوی مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او
گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهة هر گاه شخص عظیم الشأنی صاحب اقتداری
که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار و حقیر
باشد سیم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصاً هر گاه ثناگو
کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کسی که نزد او دلالت میکند بر اینکه از برای تو در
نزد او حشمت و هیبتی و تراود دل او وقع و مهابتی هست که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و اینست سبب در لذت
بردن از خوش آمدگوئی کسانیکه آدمی میداند که ایشان آنچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از
آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهة هر یک از این اسباب که بوده باشد
از امراض نفس انسان و علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطهٔ مدح
دیگری بر خورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود بجهة اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذوالجلال
شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست از کمال خود است و باینجهة
که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه شادی
بکمالیکه خاتمهٔ آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آن واسطهٔ نجات خواهد بود یا وسیلهٔ هلاک نیست مگر از جهل و نادانی فصل
چون دانستیکه حب مدح و کراهت ذم از جملهٔ مهلکات و رذایل صفاتست پس دامن همت بر میان زده و در صدد
معالجهٔ آن بر آی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود اما معالجهٔ محبت مدح و ثنا آنستکه ابتدا ملاحظه کنی و ببینی که شادی
و لذت تو از آن بکدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود
پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق
و سفاهت و نادانی و جهالتست و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر حقیقی باشد چون علم و ورع
و تقوی پس اگر فی الحقیقه آنشخص باین صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوهست
و اگر باین صفت متصف باشد ما دامیکه خاتمهٔ او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالیکه
عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا بیکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از
حب جاهست و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تأمل کن در اینکه غالب اینستکه هر که مدح ترا میگوید خصوصاً در حضور تو
خالی از غرض و مرضی نیست و این خوش آمد و مانند دامیست که از برای صید دین یا دنیای او گسترده و مسکین کسی است
که شاد میشود بدامی که در راه او گذارده باشند شعر بیک سلامی بشنوی ابرو دین که نگیرد آخرت آن آستین
بطمع شنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام علاوه بر اینها اکثر خوش آمدها اینست که دل

خوشش آید گو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و اینشخص مدح
و دیگران نیز ابر امید اند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بافد و بر ریش او خندد
و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه در عقب او بد او
میگویند اف بر چنین عقل و مدرک باد و اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن اینکه
آنشخص که ترا مذمت میکند اگر در آن مذمت صادقست و غرض او نصیحت و پند است پس چه جای کراهت و دشمنی است
بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه
قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند شعر نزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار
در راه تست چه خوش گفت ایزد دار و فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش و اگر قصد او ایذا
و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو از او کروه شماری و بغض آنشخص را بجز در راه دهی چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او ترا
آگاه نمود و اگر غافل بودی او ترا متذکر ساخت و اگر متذکر بودی قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسید نه ضرر و اگر
در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولا بدانکه مذمت و افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او
از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت تو کرده مورد غضب الهی گردد علاوه
بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار بآن شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه
او ثابت نمیشود و مذمت کسی ضرری باو نمیرساند چنانکه مشهور است هر بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن
عیب گو از نظرها میافتد و در میان مردم رسوا میگردد آری کسیکه خداوند عالم او را پاک داند بعیب گفتن ناپاکی معیوب
نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود شعر کی شود دریا ز پوز سگ
نجس کی شود خورشید از تف منطمس ای بریده آن لب و حلق و دهان کان کند تف سوی ماه و آسمان تف برویش
باز گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید
روی از او بگرداند و سخن او را قطع کند بلکه با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود او است بعمل نیاورد و در خصوص مذمت
کننده بر خلاف این رفتار کند تا بتدریج اینصفت نقصان و زایل شود و باید دانست که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک
از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند و از راه جهل و حماقت و بیدینی و بیحیائی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش
و اجامره بازار میباشد چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و لهذا باشد که کسی دعوی انجالت کند و از روی ریا
و تلبیس عوام الناس را فریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی است و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد
که بر خود آنشخص مشتبه شود و صاحب انجالت را علاماتی است مانند اینکه هم نشینی و اختلاط مرد بدگوی بر وی گران
نباشد از اختلاط و هم نشینی مرد مدح گوی و سعی و نشاطش در قضای حوایج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوائج اول
و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این نیز
ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و اینصفت اگر چه نادر الوجود است لیکن
تحصیل او ممکن است چه کسی که عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوی دین او را تباه میکند و پشت او را
میشکند البته او را مکروه و مدح گو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع
درجات و حسنات او میگردد لامحاله مذمت خود را راغب و بدگو را دوست میدارد صفت بیست و یکم
ریاست و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده یا آثاری که (مذمت ریاست)
دلالت بر صفات نیک کند و مراد از آثار داله بر افعالی است که خود آن فعل خیر نباشد و لیکن از آن پی بامور خیر
توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی اختیار کشیدن

بجهت اظهار اینکه بملاحظه خدا با اعمال به روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام شرعا مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان
کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار بکدیگر را متعاضد است چنانچه در کتاب کریم میفرماید
فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن یعنی وای بر نماز کنندگان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری
میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهت نمایاندن دیگر از فواید دنیا بجا میآورند و در جای دیگر مذمت
جمعی میفرماید یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر کم
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بدرستیکه بدترین چیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک
اصغر فرمودند ریا خدای عزوجل در روز قیامت در وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید بپیش کسانیکه
از برای ایشان ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست که خدای تعالی
فرمود که هر که عملی بجا آورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود
که خدا قبول نمیفرماید عملیرا که در آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام بخوانند و
میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را
از آن بگیر که عمل از برای او میکردی روزی آنحضرت گریست گریستنی شدید عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود
بدرستیکه بر امت خود ترسیده ام از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بت را و نه خورشید و ماه را
و نه سنگ را و لیکن در اعمال خواهند و فرمود زود باشد بر امت من بیاید زمانیکه باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای
خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نخواهند از او ثواب پروردگار را و دینشان ریا است و خوف خدا در دل ایشان جای
ندارد و فرو میگیرد عقاب خدای تعالی ایشانرا پس خدا را میخوانند خواندن کسی که غرق شده باشد دعای ایشان باجابت
نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت
فرشته آفریده بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها
فرشته دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن
عمل را بالا میبرند تا اینکه فرشتگان حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه و نماز و صدقه و اجتهاد و
ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و با او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آنعمل سه هزار
فرشته باشد پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکلست آنفرشته
میگوید بایستید و بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و بزنید آنرا بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته
حجابم منع میکنم هر عملیرا که برای خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب اینعمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد
امرا بلند مرتبه شود و در مجالس او را ذکر کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل
او از من در گذرد و بسوی غیر من دیگر فرمود نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور بآنعمل از نماز و زکوة و روزه و حج
و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند همگی مشایعت آنعمل
میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عزوجل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که
چنین عمل میکند حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده هستید که نگاهبانم بر آنچه در باطن او است بدرستیکه این بنده
من مرا اراده نکرده باینعمل یعنی مرادش از اینعمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من
پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه اهل آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها
و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکلتر است از کردن آن
عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا میآورد و از برای خدا انفاق میکند و نیز از خدا احد برا

منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت میشود بعد از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکند ثواب پنهانی نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکار اگر کمتر است از پنهانی بجهت او نوشته میشود و ثانیاً چون آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامهٔ عمل او ریا ثبت میکرد. و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست در بیان قول خدا تعالی که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردمان او را بشنوند پس اثبت انچنان کسی که شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بندهٔ نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میکند و فعل بد را پنهان میکند با باطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا بیشتر از آنچه ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را تعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیکند مگر اینکه آن اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع گردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن شخص مرائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حقیر تر شمرده از بندگان ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بندهٔ از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده بر آوردن مطالب او از خدا بیشتر و رضا جوئی او از خدا بهتر است و کدام استخفاف به پروردگار عالم ازین بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمانست یا در عبادات یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و این قسم کفر نفاقست و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که در دل معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جملهٔ کفر نفاق و صاحب آن از دایرهٔ دین اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار ابدتر است چه آن جمع میان نفاق و کفر کرده است و اما قسم دویم که ریا در عبادات باشد بر چند قسم است اول آنکه اعتقاد بخدا داشته باشد در اصل عبادات واجبهٔ خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی بایستد بعد روزه بدارد و چون اگر کسی بر مال زکوتی او مطلع شود از ترس مذمت آنشخص زکوة بدهد و در حضور مردم باد الدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غایبانه با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص اگرچه از زمرهٔ کفار محسوب نباشد ولیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین

۱۲ ایشان بکفار است دویم آنکه در عبادات واجبهٔ خود مرتکب نگردد ولیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنتی را بجا نیاورد اما در حضور مردم رغبت باین اعمال داشته باشد و مثل امنیت بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و اینشخص اگرچه از شخص اول بهتر است ولیکن با زهالک و با اول در شرک شریکست سیم آنکه ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد و از آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه با و دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم آنرا به بینند و امثال اینها و صاحب اینمرتبه نیز هالک و نوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحاتست مانند تنظیف لباس بجهت اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را منقصت بان ندانند و امثال آن یا در محرمانست و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل**

چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد چنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدید تر از آنست و اما قسم دویم که ریا در عبادات بوده باشد جمیع انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادت باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو با هم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشد بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شائبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهدهٔ تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه اینشخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا نیز دارد و بال

شعر

کلید در دوزخست آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده است در آتش فشانند سجاده است

و چنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه این قصد در اثنای عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شده و لیکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل و اعادهٔ آن لازم است خواه فعل تمام عبادات بجهت ریای محض باشد که اگر باعث هم مردم نبود میکرد یا آنجهة قربت در با هر دو با هم باشد یا بجهة قربت باشد اما در آن شائبه ریا باشد مثل اینکه متوجه نماز شب بقصد رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میآورد و لیکن بجهة اطلاع کسی بر آن در اثنا فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزلت از برای او در دل آنشخص بپسندد اما این در عملی است که بعضی از آن بعضی آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائی که در اثنا حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شد باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنای آن نیز شائبه ریائی عارض نشود ولیکن بعد از آنکه فارغ شود چنانچه کسی بر آن عمل مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطه امید حصول مرتبه از برای او در نزد آنکس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب انهم چیزی کم نمیگردد و اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط نیز از جملهٔ امراض نفسانیه است و آنرا ریای خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آن که مطلع شده دارد و اگر آنشخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس اینشخص از مرض خالی میبود و مطلقا شائبه ریا در آن نبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوایب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و ما دامیکه فرقی میان این دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد

ربیت

عمل یا کمی ثواب او نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب اجر گردد چنانکه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که خدا تعالی در روز قیامت بقاریان قرآن خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما

۱۳ نکردند آیا قضا حوایج شما را ننمودند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود و اگرچه بجهة آن اظهار که بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان میپذیرد و مقتضای بعضی از اخبار نیز اینست اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد از ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطیکه مطلقا شائبه ریائی در آن نباشد و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک آبروی غیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و اینموضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا

بنداریند و در مقام اظهار اعمال خود بر میآیند و حال آنکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار
عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن
بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهة صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند که کسی عمل نیکی در خفا از آن بجا
آورد چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطه اینکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کند که معاصی او را
پوشیده و طاعات او را ظاهر کرده و از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در
دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و باینجهة شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح
او بجهة همین باشد و چنین تصور کند که چون کسی بعبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آنعبادت میکند و متابعت او را میکند
و باین سبب اجری دیگر نیز حاصل میگردد و میتواند شد که فرح او بجهة رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران
هم باجر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده
بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد
یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول
عبادت خدا باشند آنحالت در نفس وی تأثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلا کسی که عادت بنماز شب
نباشد و شبی بجماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا
شود و چه بسا که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه همچنان رغبت و زوال
غفلت خواهد شد بمشاهده عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آنجمع نباشد و باین سبب
در آنجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال اینمواضع بوسوسه میآید و بدل آدمی میاندازد که معلوم است که این
عبادت تو بجهة ریاست پس ترک آن بهتر است و این از جمله مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردند و لیکن
در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خداست یا بقصد ریا نهایت اشکالست و امتحان و انتقام باین
نحو میتوان بود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که تو آنجماعت را مشاهده کنی که مشغول عبادتند و لیکن ایشان ترا نه بینند
اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریاست و الا بجهة تقرب
بخداست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را
مرتکب یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامه
خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه و لطیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل تزیین
لباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد و مرویست که روزی
حضرت رسول خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را می آراست شخصی دید
عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتی ۱۴
که بسوی ایشان بیرون میآید و حضرت امام جعفر صادق شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود در
برداشته بخانه میبرد چون حضرت او را دید خجل شد حضرت فرمود اینرا بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف مذمت
کردن اهل مدینه نبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهة ایشان ببرم و نوع دویم
از ریا در غیر عبادات آنستکه در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت
از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص
آنستکه باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد و هست یعنی آنچه یکی از اکابر گفته این استکه بر تو باد بعمل
علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشی چنانکه بزرگی گفت که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از

اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و دفع بول و غایط و لیکن دست هر کسی باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه منحصر
باهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی
خالی نمیباشند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهانست
و سعی در اخفای و کراهت ظهور آنها جایز است و لیکن غرض تو باید از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان ترا صاحب
ورع و تقوی و صلاح نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفا معاصی و نهی از اظهار
آنها نموده چنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال قبیحه شود باید که آنرا از مردمان بپوشاند تا
خدا نیز او را بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و غیبت تو خواهند گشود و چون تو
بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب
علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام
شود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت او کنند و باینجهة است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت
تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه
و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی
کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار و صاحب حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از
ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیاست همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن
نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی از کار
باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل موعظه کردن و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد و امر بمعروف
و نهی از منکر در جای صحیح باشد که موجب حیا گردد فایده مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان
و سخط خداوند منانست پس کسیکه از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است
که عبادات خود را در خلوت بجا آورده اگر در اثنا کسی مطلع شد و شیطان او را در ریا افکند و نتوانست که دفع آن کند
آنعبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خدا است و ربطی بغیر ندارد و اما آنچه البته مردمان بر آن مطلع
باید بشود مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوائج اخوان
و امثال اینها پس خطر آنها بسیار و چنانکه ثواب آنها نیز بیشمار است پس کسیکه از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت
این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و وسوسه
شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات
بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شائبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد
و سزاوار آنستکه داخل این جهت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان
او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار زنهار زنهار که قدم در این
وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را بهلاک نیندازد چه آتشی مهیب بر این ناکسان چون پیرامون آنها
گشته هرگز بر دران شود و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها
نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و وعید
وارد شد در حق علمای بیعمل رسیده و رشته علم و غائله آن کافیست از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علمای
بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمیآورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید
و ارشاد مینمائید امر بد اگر عمل نمیآورید پس چه چیز است آنچه حکم میکنید توبه شما گفتار و آرزو است و کردار شما

هوا و هوس است و چه سود می‌بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال اینکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است
حق را بشما میگویم مانند غربال میباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت
از دهان شما بیرون میرود و غل و غش در سینه‌های شما بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسیکه خواهش او از
دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را
در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید الحق با شما سخن میگویم که شما اصلاح دنیای خود و آخرت
خود را افاسد کرده اید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست خسیس تر و پست تر از شما اگر
بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محلهٔ حیرت و دکان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا
بگذارند و شما خود بردارید بقرار بگیرید وای بر شما چه سود می‌بخشد خانهٔ تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن
موحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی باشد ای بندگان
دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ برکند و در رو اندازد و چهرهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان
شما را بگیرد و شما را پادشاه جزا دهنده برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال
بد شما را بشما رساند و هر که از امثال اینها از کسانیکه امر میکنند بآنچه نمی‌کنند در این کلام تامل نماید پشت او شکسته میشود و رگ
دل او قطع میگردد پس ای بیچاره شما را بعالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران میپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود
و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او بر دیگری تأثیر نمیکند صابای کاشی نکوهش نکو نبود آن که
هست زنش گران سر زبد آن هست ندارد و مست در درد و نم اثر که دارم زحال درد و نیست خبر نوای جزاجهستی چه محتاج
پند نباشد بکس پند تو سود مند با وجود آنکه اندک لغزشی از علماء قبیح‌تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس
با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگر از آداب و سنن آگاه کند و علامت مخلص صادق که شایستهٔ این مناصب
است آنست که هرگاه دیگری یافت شود که از او شایسته‌تر باشد و میل مردم با او بسیار باشد و مردم را با او رغبت بیشتر
شاد و فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت
و اکابر ولایت و بندگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز با او اقتدا کنند یا در پای منبر او بشنوند اصلا کلام
او تفاوت ننماید و حال او با بودن و نبودن ایشان یکسان باشد بلکه همه بندگان خدا را بیک چشم نظر کند فصل بدانکه
مادهٔ مرض ریا طمع در مال و منافع مردمانست یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت
و ملامت ایشان که میخواهد بواسطهٔ آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیلهٔ ایشان او را ثنا گویند و از صلحا و اخیارش
خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای
عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شومش پردازد و مرادات و متمنیات باطل
و جهل بحصول پیوندد پس کسیکه خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل مادهٔ آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح
و ستایش و کراهت ذم دیگر هیچ را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت
و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد ولیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج آنها از آنجهت که سبب خصوص ریا و عبادت
میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد هرگاه امری از برای او نفعی نداشته باشد با و رغبت
ننماید و چنانچه خبر یابد که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و لذتی
داشته باشد ولیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلا است لازم است که متذکر
ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نمیکنی که طاعت و عبادت حضرت حق سبحانه
و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات ابدیه منبعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او میفروشی

۱۶

بابا امید

یا با میدهد دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را بالهای بازی و بازیچه میسازی سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حال اینکه با
حضرت حق جل شانه باین افعال استهزا میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت الهی میکنی و از خط و غضب و
دشمنی خدا و فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید نفع و مدح داری و از ذم الهی اندیشه نمیکنی
و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبار تر از مشتی بندگان بیچاره است و حال اینکه تمام اختیار همه امور در قبضهٔ
قدرت او است و کلید ابواب مقاصد و مهمات در دست مشیت او و دلهای بندگان مسخر اراده و اراده تمام مردمان
مضطر ارادهٔ او است و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل
عالم با هم توام و خواهند که نفعی یا یکسر موئی ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند
شعر هیچ دندانی نخندد در جهان بی رضا و امر او فرمان روان هیچ برگی می نیفتد از درخت بی رضا و حکم آن سلطان
بخت از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگفت آن لقمه را خلق ادخلوا هر که را بینی محتاج و درویش و درمانده کار
خویش است گاهی دست و پای عالمی را به بند بیند دست و پای میافکند و زمانی کار دانی را در کار خویش حیران و سر
گردان مینماید شعر یکی را چنان تنگی آرد به پیش که نانی نه بیند در انبان خویش بگیرد یک دستانی که گوه
گنج بسنجد با سیدهد کوه رنج کند هر چه خواهد بر او حکم نیست که جان دادن و کشتن او را یکیست نشاید سر از
حکم او تافتن نه جز او توان حاکمی یافتن علاوه بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی از برای فساد عبادت
و سخط رب العزت یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که حق
تعالی ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان زبان
بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان بتو نفعی رسد و بر تقدیری که نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن خواری و مذلت و شوب
صد هزار منت است با وجود اینها هر که در دنیا بر پا است همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه منظور او رضای
مردم و دلجوئی ایشانست و هر کسی را خواهش و هوائی و هر دلی را میلی و رضائی است و دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد پس
پیوسته باید متوجه بوده باشد خوشنودی ایشان را داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی میکند جمعی دیگر از او میرنجند
چون یکی را میجوید دیگری از او دل شکسته میگردد و با همه اینها همچنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه عیان و ثابت است هر که
دست از رضای حق بر داشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد
و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه مردم او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و آنچه
در آخرت از این شخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه را از آن میرسد از عذاب و عقاب بحد و
نهایت نیست پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد
غالب آنست که غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و متنفر میگردد و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است و اما علاج
عملی او آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادت و در هنگام عبادت در بروی مردم به بندد و همچنانکه
معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم
با عمال او نکند و مهلتی نماند که باید عبادت را بجهت طمع از مردم بجا بیاورد و مطلقا ریا در نظر او باشد بلکه بجهة امر الهی عبادات
پردازد و بسیار میشود که بار شیطان مردود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر میاید خصوصا در اثنای
عبادات پس چیزی بخاطر میرساند و توهمات و افکار در دل او میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود
و دل او به اضطراب میگرداند و اگر در آن وقت آنکس خود کراهت از آن خالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید
و بر آن متغیر گردد و بر او گناهی نیست و عبادات او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود باو
التفات نکرده و متوجه آن نشود و دل را مشغول عبادت کرده اند و حضور قلب در عبادت را از دست نداده و مجادله و معارضه

شیطان نیز دانست چه میشود که شیطان از ریای کسی مأیوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهة اینکه او در صدد معارضه و مجادله در دفع آن توهم برآید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی پی آن دفع توهم رود و مشغول جواب شیطان گردد و شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص برمیدارد اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مأیوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد و پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را بقصد قربت قرار دهد و چنان در نزد خود مخمر کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات باینها نکند و بهمان چیزی که خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود از برای آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیهٔ او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضهٔ آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطان و اصلی ندارد و اعتباری باینها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجادله با شیطان شود شیطان برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها حتی که شیطان از برای فساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او برمیدارد و اگر از پی او برود هر روز وسواس او میافزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و هیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه با او دچار شود و خواهد او را فریب دهد بمطلب آن فاسق عمل نماید و از آن محروم شود همه روزه آن فاسق با او بطمع سر راه بر او میگیرد اما اگر مطلقا ملتفت او نشود و گوش بسخن او نکند و بتعجیل از پی کار خود برفت و چند دفعه کرد آن فاسق مأیوس میشود و دست از او برمیدارد

(فصل) ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتی که قصد در آن باین حد نباشد از اخلاص خارج است پس کسیکه طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن ریای مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد ولیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا با او نیز ضم باشد مثل اینکه در روزه پرهیز بکند یا در آزاد کردن بنده که خریدار نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاص از ابرام او کند و بخواهد او را در آنوقت اگرچه آن شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوائب و اغراض خالی باشد و از جهة تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او محض رضای خدا سبحانه و تعالی مقصود است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبهٔ اخلاص صدیقین است و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجهٔ عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند و ایشان را التفاتی نه بدنیا و نه باخرت باشد

شعر

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است   اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است

و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر اینکه از همه خواهشهای نفسانی دست برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو

در اخلاص بیت

افکند و محبت [illegible] و قصد وصول بثواب و خلاصی از عقاب [illegible] باشد [illegible] از برای خدا میپندارد و حال اینکه در آن خطا کرده باعث آن بر هم خورده همچنانکه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یک روز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف دویم ایستادم و در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم که در این سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیده ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنهٔ خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا یعنی بگو آیا خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از جهت اعمال ایشان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد و بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماند و مخفی نماند که آفاتی که سرچشمهٔ اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان فی الجمله خفائی دارند مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه چون تو مرجع مردمانی آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در اینعمل بتو اقتدا کنند و ایشان سعی نمایند و اگر اینعمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اگر اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی از برای مردمان ترک آن را نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو اصلا بفکر آنها نمیافتی و در صدد اصلاح آنها بر نمی آئی چگونه شد که در اینوقت بمحض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی و از این دقیق تر آنست که چون باین تدلیس شیطان برخوردی آن لعین بگری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهة اقتدای مردم تو عبادت را در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بهمچنین عبادت پردازی و اگر دیدهٔ بینا داشته باشی می بینی که این نیز فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت

شعر

ورد میآید بغفلت در میکنم   گویدم که پاسبانی میکنم

چه هنوز تو ملتفت خلقی در خضوع خلوت تو بجهة خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهة قربت و نیت تو خالص است که اصلا ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهائم بر طاعت تو و اطلاع ایشان بر آن نبوده باشد آری

شعر

آنرا بود که زند لاف مهر دوست   کز دل بدر کند همه مهری و کینه

پس مادامیکه از برای بنده در احوال و اعمال او بجهة مشاهدهٔ کسی تفاوت حاصل میشود از ملاحظهٔ چهارپائی از اخلاص خالص خالیست و باطن او بشوائب آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدی که با غرض مزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال است عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن باشد یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه آن را قضائی باشد آن را قضا کند و اگر از [illegible] صحیحهٔ شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند

وار اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد **فصل** بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بآن یافت بمرتبه عظمی فایز گردید و هر که مؤید بتحصیل آن بموهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال اینکه اصل تکلیف بنی نوع انسانست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مأمور باوامر الهیه نگردیدند مگر باینکه عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کنند از برای آن دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوبست بآن بسته است چنانکه میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا باخلاص بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک آن ترا کفایت کند و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد آری شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست   و فرمود خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او می شنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرمود و او را بینا گردانید بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت او را در دل او ثابت گردانید و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق مرویست که اخلاص جمع میسازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است و از جمله مخلصانست اگر چه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست و اگر چه او بسیار باشد بعد از آن میفرماید که ادنی مرتبه اخلاص آنست که بنده آنچه قدر طاقت او است بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چرا که میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست ترین مقام بنده مخلص آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و بالاتر آنست که از آتش خلاص شود و بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت بآن موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی بر ندارند شعر قلب اندود نستانند در بازار حشر   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم بلکه با داشتن مرتبه اخلاص از شر شیطان مستتر نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دوچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با این چه کار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر بآن منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو اینکار از جهة ثواب میکنی من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز طلائی در زیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا اعطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت در گذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را بر میچید طلائی

در آنجا میدید بر میداشت و تصدق میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه برداشته و بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند و این دفعه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهة خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهة آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باین جهة من بر تو غالب گشتم **صفت بیست و هشتم** نفاق با مردم است و مراد از آن در این مقام دو روئی و دو زبانیست باین طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمنند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وا نمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و بدیگری برابر وی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد یک زبان از قفای او آویخته و یک زبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا جسد او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که اینست که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماناد که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با او محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هر گاه کسی آمد و شد با دو نفر که باهم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست گو دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی و با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهة دفع شر او با او اظهار دوستی کند و مدح او نماید بچیزیکه اعتقاد بآن نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاقست ولیکن با ضرورت در دل با آنست مذموم نیست و جایز است شرعا چنانکه مرویست که مردی در در خانه حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون آنشخص داخل شد حضرت نرمی با او بتکلم بر آمد بنحوی که حاضران گمان کردند که آنشخص را در خدمت قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجای آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که مردم احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نماید و همه اخباری که در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقولست که ما بروی کسانی چند میخندیدیم و حال آنکه دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بر آن شد جواز این نوع سلوک در وقتیست که نه چاره باشد که با آنشخص بسر بر آید و شد نماید و در ترک او و ترک مدارا از او ظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمجرد نا خوشی نفس یا ضعف آن یا طمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای دو روئی گذارده و ایشانرا باستحقاقی مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و اینرا مدارا و حسن سلوک مینامند **صفت بیست و نهم** غرور است که منشا اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در این مقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدای تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر که را اعتقاد باشد که آن بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه صحیح است و چنین نباشد آنشخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است لیکن مراد در این مقام از غرور مغرور شدنست بصحت کاری که میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال اینکه در این گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانی که مال مردم را میگیرند و مصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا می نهند

دل و ربا نمیبازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت است که شیطان
تعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمهٔ هر شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب پیغمبر فرمود
خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند بیداری احمقان و سعی و اجتهاد ایشانرا چه محض موجب
غرور به بیداری و اجتهاد میگردد و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو
کرده اند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق منقولست باین مضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون
و زیانکار چه عوض کرده است بهتر را به بدتر و تعجب مکن از خود که بسا باشد فریفته میشوی بمال و صحت بدن خود گمان کنی
که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب آنها نجات خواهی یافت
و گاه فریفته شوی بآنچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی
داند و بسا باشد که نفس خود را تکلیف بر عبادت بداری و حال اینکه خدا تعالی اخلاص را از تو طلب کند و بسا باشد که ادعا
کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهانست بر تو و خدا امید اند و بسا باشد که خدا را بخوانی و حال
آنکه تو غیر او را میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی
و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او از روی صدق و دانستن عیوب
خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی باشی بهر حالی که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در
روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت **فصل** بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و سبب غرور ایشان غفلت
و شقاوتست و ما در اینمقام اشارهٔ اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در
مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفهٔ اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشانرا بغفلت
انداخته و بشبهات واهیه ایشانرا از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند و معالجهٔ
این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا
که آدمی یقین بأمری داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی
در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت بر آید و اگر در هنگام تفحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق بر او بمیرد امید
آنست که خدا بر او رحمت نماید لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نفرماید طایفهٔ دویم فرو
رفتگان بشهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه بر چند نوعند نوع اول جماعتی
هستند که سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند اگر چه دنیا نقد
و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریضی را منع کند از بعضی
طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهة اینکه مبادا بعد از این مردی از برای او همرسد ترک طعام نقد را می کند
بامید صحت نسیه و هر گاه شخصی امینی ده دینار از او بگیرد که یکسال یا دو سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد
بر میدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا نقد خود را از جهت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از راحت بعد از این بلکه اکثر
اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات و از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس
هر گاه ملک نقد را توان داد بجهة دو نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بعوض آن نتوان داد
علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت بچندین غم و غصه مخلوط است
شعر محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات
دور و هیچ کدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بیزوال و راحتیست بیرنج و ملال نوع دویم کسانی هستند که سبب غرور و غفلت
ایشان گمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزی احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و غافل نمیشوند

دست بر میدارد با امید امر احتمالی و منشاء آن نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار از ایشان میباشد و چنین کسی از زمرهٔ کفار محسوب
و دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است یا بدانکه قطعیه با وجود آنکه چنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد
و از اینجهة است که اگر در سفرهٔ عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را
بخبر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اگر منافع دنیویه از زراعات و
معاملات که عقلا مال نقد خود را صرف آن میکنند بطمع منفعت نیست و چه چنین نیست که آدمی مال کثیر خرج میکند
که زنی بخواهد بجهة حصول اولاد و حال اینکه کاهست آن زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی
که کشیده میشود که نفع او بکسال دیگر مثلا عاید شود محض احتمالست چه بودن آنشخص و حیات تا یکسال دیگر نیست مگر بمحض احتمال
پس اینمغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی را دست بر میدارد با امید نفع و راحت جزئی احتمالی
که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلود چند روزهٔ دنیا را مضایقه دارد با امید لذت جاوید آخرت
که باعتقاد او اگر چه احتمالی باشد و لیکن جمعی اعاظم عقلا از انبیاء و اولیاء و اساطین حکماء و عرفاء بر وجود آن گواهی داده اند و بآن
دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که وَمِنْهُمْ مَنْ غَرَّتْ الْحَيٰوةُ الدُّنْيا یعنی از جملهٔ مردمان
کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات استعاریت سرای ایشانرا فریفته کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان
ایشانرا بخدا مغرور نموده چنانکه خدا تعالی فرموده است که وَمِنْهُمْ مَنْ غَرَّهُ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ ایشان جماعتی هستند که دنیا فی
الجمله با ایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای
خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام
فریب ایشان بر میآید که معلومست خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقر انیست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد
و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است
که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبهٔ ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت
این عین ذلت و پستی و خاری و نگونساریست چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درکات
رب العزه بنفس انسانی از آنها هلاک میگردد و بانجهة خداوند دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند چنانکه
چنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق
در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست
باشد پس اول را از لهو و لعب منع می کند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض
دواهای ناگوار بخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دویم را بخود وامیگذارد تا هر چه دلخواه اوست چنان کند
و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که مولای او را دوست تر دارد بسی نادان
و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا با ایشان رو میکرد محزون میگشتند و میگفتند بنده ایم
چه گناهی از ما سر زده و چون فقر با ایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اهل غفلت
و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتیست از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر
غافل گشته اند و دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را زحمت و ذلت را عزت دانسته اند شعر جاز دلان
از آنکه جز ما دیده آنکه بس نانکو ریس نادیده تخته بند است آنکه تختش خوانده صدر پنداری و بر در مانده و خدا
از احوال ایشان خبر داده است میفرماید فَاَمَّا الْاِنْسانُ اِذا مَا ابْتَلٰیهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَکْرَمَنِ وَاَمّا اِذا مَا ابْتَلٰیهُ فَقَدَرَ
عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَهانَنِ خلاصه معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو میدهد از راه جهل و
نادانی میگوید خدا این اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار داشته است

کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تامل کند و دیده بصیرت بگشاید و باحوال زمره باریافتگان بارگاه کبریا از طایفه
انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که شعر هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا
بلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند شعر تلخ گردانند عیشها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی
تو خلق را با تو بی بدخو کنند تا ترا ناچار رو آنسو کنند و گذران راندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد
و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند و ببیند که میفرماید ایحسبون
انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن
از اموال و اولاد خیرات است برای ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان نمیفهمند و برنمیخورند و میفرماید فلما
فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد
و فرحناک شدند با آنچه بایشان عطا شده است ناگاه بگیریم ایشان را و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا اثما اینست دیگر
این نیست که بر ایشان مهلت میدهیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب
ایشان را داده باینکه خداتعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد و
ناامیدی از کرم او مذموم و رجا برحمت او محمود است ابلیس باین خدعه ایشان را فریفته مرتکب انواع معاصی میگرداند
و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجا محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست
بلکه حمق است چنانچه سید رسل فرمود که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود
کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از عمل منفک نمیگردد چه کسی امید بچیزی داشته باشد در طلب
آن برمیاید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته
باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما اعتماد بکرم خداتعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تامل نمود که خدا
اگرچه کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و فریب در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناه
کاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره بدی کند جزای او را
خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است
و میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتار
العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نمود چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود
اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خدا در دنیا بانواع عذابها معذب
ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر گروهی را سرنگون
ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال
ایشان را باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه
معصیت باکرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر و ببین آنکه ترا کرم
خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده بتخصیص بآخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی تو
را داده است و فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که خدا را وکیل خود کند او را کافیست اگر گوئی بتخصیص بآخرت
دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافر میشوی و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود
سعی در خصوص آن میکنی و آن کرم و رحمی که شیطان ترا مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم
قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و فحش و دشنام ایشان را
ادا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را بر باد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس

بجائی ندارند آشنا باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند نوع پنجم جمعی
هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خداوند پنداشته اند و آنها را بجا میاورند و بواسطه
آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مالی
میگیرند و از انفقرا میگیرند و مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و
محافل تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهة بنای خیری بدهد و میدانند چیزی از وجوه واجبه
بر ذمه او هست یا نه آن بیچاره از روی آن خجالت میکشد بلکه بسا باشد که منبر رود و مثل اینکه بسیاری از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت
امام حسین غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا مرتکب
میگردند که موضعی از عزیت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال
فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند
و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسر امردی را بر بالای منبر میکنند
تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخواند و بسا باشد که مردان از لباس زنان میپوشانند و شبیهات بیرون میاورند و طبل و
کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین اعمال قبیحه که یک نوع اجر و ثواب دارند غافل
از اینکه تعزیه امریست مستحب و باینواسطه نامشروعات متعدده تحقق مییابد با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نوع
و معصیت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن
همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آمده آن را حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا میگذارند
و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند
یا رباطی برپا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بنحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال
مردم نمیکنند یا در اداء زکوة و خمس حق تقصیر میکنند یا از ایذاء و غیبت مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش
میکنند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال اینکه حج
کرده ام یا مسجد بنا کرده ام یا روزی چه قدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال
خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی
اعمالش سنگین تر است طایفه سیم از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند آری شعر در این خرقه بسی
آلودگی هست خوشا وقت لباس دردنوشان و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام
و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده در ایراد شکوک و شبهات و ابطال ساخته
و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای برجا کرده گاهی باین رای میل کند و زمانی
آن قول را اختیار میکند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ میل کند و گاهی براست از اکثر علوم
آگاه و لیکن در معرفت خدا گمراه هند شعر خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدای و با وجود این چنین
پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و تفکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات
داند و بآن توقع ثواب دارد و باین خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده از علوم دینیه که منشا سعادات دنیویه
و اخرویه اند باز میماند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمی پردازد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات
مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از آنچه عقاید بسیاری از عوام الناس از آن شخص محکم تر است بلی فایده بعضی از مسائل این علم
آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل آن تشکیکات
او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده اثری مترتب نمیگردد و چه بسیاری که

بیان در گروه اهل علم مغرور و غفلت اند

بدروغ او باینعلم موقوف باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسانیکه در اینعلم فرو رفته اند بسیار است و فرقه دیگر هستند که تحاز اشعر در عبارات فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که صحت آنها نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه بکار دنیا میآید و نه بکار آخرت ضایع میکنند و آنرا اهل عذر الکمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بتعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه آنهم وقتی فائده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر صرف همان مقدمه گردد و از مقصود اصلی باز ماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و فروع شاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و از اشتغال بطاعات در می افتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند ولیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات را صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده می پردازند و از آنچه که مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند

شعر
صد هزاران فصل دانی از علوم ✻ جان خود را می ندانی ای ظلوم
نیک دانی فایده هر جوهری ✻ در بیان جوهر خود چون خری
نیک میدانی بجوز و لا یجوز ✻ خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا وان ناروا دانی که چیست ✻ قیمت خود را ندانی احمقیست
سعدها و نحسها دانسته ✻ ننگری سعدی تو یا ناشایسته
در گشاد عقده ها گشتی تو پیر ✻ عقده چند دگر بگشاده گیر
عمر در محمول و در موضوع رفت ✻ بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها اینست این ✻ که بدانی من کیم در یوم دین
از اصولینت اصول خویش به ✻ که بدانی اصل خود ای مرد مه
حد اعیان و عرض دانسته گیر ✻ حد خود را دان که نبود ناگزیر

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل آنها بحث میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیه واضحه را دفع نموده ولیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه که چندان فائده ندارد پرداخته اند مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج بآموختن دوای باشد آنرا ترک نموده دوای مرضی دیگر را که معالجه آن مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم لیکن مداوای خود را نکند و از اینطایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسند آلوده و صفات مهلکه رذیله در آنها مجتمع گشته ولیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر از آنست که صفت بدی در آنها باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد و تصور کند که این تکبر نیست بلکه عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود زبانش بغیبت امثال و اقران جاری گردد و بواسطه طعنی که بر وزده باشد پندارد این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت بر خود و دیگران غضب او یکسان بودی و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تأمل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشوند و اگر

غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح می آید مسرور شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان نماید و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرامست شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرامست که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمدن باهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بنحوی که احتیاج باو نداشته باشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خود را بجای او نماید و غفلت و غرور بعضی از اینطایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بفریب اینکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از متولای مسلمین جایز و لازمست که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف رساند و تتمه را بفقرا تصدق کند و باین فریب همه مال حرام ایشان را میگیرد و با سر آنها خود خرج کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسا باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان بخورد و چون گویند که لایق مثل تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب چه این مال مجهول المالک است و بر من بقدر قوه سعی در آن و رسانیدن بفقرا لازمست و خوردن منهم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا باحدی نمیدهد و اینرا میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که اگر یکی از متطلعین عوام مطلع میشوند نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امراء در دل او جایگیر باشد ولیکن ظاهرا از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که من دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیشنمازی جماعتی و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و احیاء شعار اسلام و غرض او برپای داشتن سنت سنیه حضرت سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و افهم باشد در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا میشود خواب و آرام و روز آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند

شعر
ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز ✻ غره مشو که گربه عابد نماز کرد

و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامی که قصد او محض تقرب بخدا و احیاء شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه بآن اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السویست و کثرت و قلت مامومین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده و فرمان پادشاه ظالم را مستمسک حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی را ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان بر باد است عادل ترینشان شهود و رشوه حرام و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام المؤلفة مفتی بخورد خون یتیمان شهر و باز بیچاره ار کی اشتها کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم خصوص در امثال این اعصار بسیار است و کسی که تأمل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام

و مسلمین و موجب خرابی دین مبین است مردن ایشان ثلمه ایمان و برطرف شدن شان باعث استقامت امر
مؤمنانست چه ایشان دجال دین و علماء لشکر شیاطین اند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر سر جوی
افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع بندگان خدا برسد طایفه چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان
نیز بسیار است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان
پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه در آن صفات از پایه ادنی عامی ترقی ننموده اند
شعر بر همه درس توکل میکنند در هوا او پشه را رگ میزنند و چنان گمان میکنند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه نام
دیگر و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک
بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این با آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی
و نقالی ساخته و سطح طاماتی چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه
مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و صیحها بکشند و بر سر و صورت خود بزنند و از شنیدن کلمات
او قصه های شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ بر هم بافند
از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردمان را نیز
گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسی که قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او از خلق بالکلیه منقطع
شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح
باشد و نه بمدح ایشان شاد شود اگر حال خود را در نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت
ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچیک از بندگان خدا ننگرد
بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه بباطن هر کس و خاتمه امور خدا داناتر است طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان
نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده و در امر طهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه
پاکست نجس میگردانند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و شکم بمیان آید بهر وضعی که باشد
آنرا حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت او بیان مینمایند و حال اینکه احتیاطی
که در نجاست دارند اگر برعکس میشد و در اکل و مال میبود دیندارتر بودند و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و
اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که
اهم است نمیکنند بلکه گاه هست در نماز و سایر عبادات که واجب است آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز
و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنهاست مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر دیگر در امر نیت وسواس میکنند
و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت
وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا اگر میکنند و تکبیرة الاحرام احوال عزیمه بجا میآورد و همین احتیاط
در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند
که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در
تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان
پندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبولست و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اکثر حروف خود
از مخارج بیرون میآید و دو سه حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانیست و سایر قواعد قرائت را حتی
از برای آنها نیست و اکثر قواعد آنها منتهی میشود بیک نفر خلاف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست و گروهی دیگر
بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از

از معاصی و طایفه نهم در زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه بسیار در گردن ایشانست و مشغول الذمه حق خدا
با زاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند
بلکه بسیاری از مشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی
حاضر میگردند با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا در هم میکشند
بلکه گاه هست شبانه روزی یک ختم میکنند و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و ایشان الحمد را میخوانند و در آن توقف و دل
او مشغول وساوس و خواطر و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور بعضی
از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در اصلاح
خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه شعر تا بیاری سجده نرهی زبون
گربه بجای تو مسجد را مکون و بعضی در لباس و خوراک یا بند که چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه
میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال اینکه دلشان بحب ریاست مملو و طالب اشتهار
بزهد و ترک دنیاست و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال او است و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا
مردم او را از زهد ندانند طایفه ششم اهل تصوف و درویشان و قلندرکان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است
جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخ که آنها را قلندران که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه بهره از آن شناخته اند و نه از راه
و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبر است روزگار خود را بگدائی و سئوال از مردم صرف نموده و نام
درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه اراذل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان
خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود
بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفسهای بزرگ و سرد میدهند و حرکت عرضی و طولی با
و گاهی سری میجنبانند و زمانی دست بر دست میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق میکشند
و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم می بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال
ایشان چنین است که گفته اند که زنهار از این صوفیان خمش [illegible] پلکان و رنده صوف پوش که چون گربه زانو بدل
بنهند و گر صید افتد چه سگ بر جهند و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت
باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک ایشان را از حقیقت توحید و سر محبت مطلقا اطلاعی
نیست آری چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا
و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا میگردند و زنهار
زنهار درویش او را نام نی ور چاشت باشد شام نی واندوهش آرام نی وز مهر جانش رقم
و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را بر او انکاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی
مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائده اهل ظلم و غدر ان حاضر میگردند
شنوی صوفی گشته بپیش این لئام الخیاطه و اللواطه والسلام و بسا باشد که گویند المال مال الله و الخلق عیال الله
و گاهی گویند که خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت
کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و چون
گویند که نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از خدا باز دارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج
عبادت و طاعتند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که امور ما
دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهانی و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولائی که از ایشان سر میزد

بسیار بر جوید سیکر بسند و شک نیست که اینطایفه بدترین طوایف و ملعون ترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان
لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین میکنند و وصول
بدرجات مقربین مینمایند و دعوای مشاهده جمال معبود و مجاورت از مقام و وصول بمرتبه شهود می کنند سلم و طامات چند
ساخته و ترهای چند پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر می کنند و امور چند بخود
نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده و حال انکه ایشان را نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل و هیچ ندانسته اند
بغیر از کلمات چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را باد میدهند و مال
ایشان را میخورند و اینطایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلان اند و از آنچه
ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورترند شعر این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد
ز هر عاشق حدیث عشق مشنو ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب آوا و جماعتی دیگر هستند که ایشان از ملاحده
بینامند و اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا میاورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاف
ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب معاتب و ملوم است
و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیش نهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهده نفس
مشغول شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین پیموده اند و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راهند و همه
منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند ولیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که همه مقامات را
طی کرده و بخدا رسیده اند و حال اینکه در مبادی و سیر اوایل منزلند چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است
که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن را
باین حمل نموده و گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت که این پروردگار
منست و بعد از آن متعلق بماه شد و بعد از آن خورشید مراد ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انوار است
که پردهای جمال مطلق و حجابهای حضرت حق اند و سالک راه در میان منزل لامحاله بآنها برمیخورد و از شدت تلألؤ و لمعان
هر مرتبه نسبت بما قبل بهر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اعظم از ماتحت آنست
لهذا اول مراتب که ابتدا حضرت ابراهیم بآن رسید شبیه بستاره شد و مرتبه بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید
و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید و در بدو وصول بهر مرتبه چنان
تصور میشود که بمرتبه وصول بحق رسید و ندای بشارت افزای هذا ربی بر می کشید و چون از مرتبه ترقی مینمود و نقصان
آن را مییدید اعتراف بپستی آن میکرد و مرتبه فوق آن را به بزرگی می ستود و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسیده ترجمه
نقصان دارد از مرتبه جمال ازل بسی دورند زبان عجز و نیاز مندی بر اکشاده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا پس بسیار میشود که سالک در میان راه بعضی از این حجب میرسد و گمان وصول میکند و بشاهد درخشندگی نور از
حجاب خورسند میگردد و غافل از اینکه هنوز او در پس پرده دوری و حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست ۱۴
بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند و اول حجابی که میان حق و بنده است دل او است که او
نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جمال جلیل مطلق است و پرده ایست از پردهای چهره شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات
انوار حی لم یزل و چون آن خانه را از خس و خار هوای نفسانیه پاک سازی و آن خلوت سرا را از غبار و حق پردازی و زنگ
کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در از بروی اغیار ناپکار بندی و آینه وار مقابل انوار بداری انوار قدس در آن
تجلی میافکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بحدی که احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی راز
کو نین بهواره شود زودروشن که فتاد است بجام از رخ ساقی پرتو و در این هنگام نورانیت و تلألؤ آن در نهایت

شدت میشود و چون پیش از انجالت محجوب و تاریک بود و بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال حق مطلق روشنا
و نورانی شده و به او از جمال دل آرای دل تیز برداشته شد بسا باشد که صاحب دل المفتون اگر دو جمال او را بخود ببیند
که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این وهلت چنان تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده و بسا که از این مرتبه ترقی
و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و امراء و مهلکات ایجاد چنین کوچک ترین ستاره از عالم
لاهوت فریب داده شده و هنوز براه اعالم نرسیده بجای خورشید یا بالاتر از آن و آنجا مقام غرور و فریب است
و انواع فریب در راه سلوک بیحد است و اکثر کسانی که خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملبس گشته اند از این
مقامات بیخبر و در دعوای که مینمایند کاذب و دروغ زنند و ازعرفان الفاظی چند فرا گرفته اند و راه و رسمی آموخته اند و چنان
پندارند که بمحض این مرتبه مرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده
زنده ایست رسیدن بدین درجه هر کسی موقوفست باینکه باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیه متخلق
گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی طایفه هفتم سلاطین و حکام و صاحبان امر
و نهیند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است ولیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت
و نیکنامیست بیان اینمطلب آنستکه عدالت صفتی است که بواسطه سلاطین و ذوی الاقتدار بیکدیگر افتخار مینمایند و چه
اینصفت باعث دوام دولت و سعادت آخرتست و نام نیک تا قیامت حتی اینکه فخر رسل در مقام مفاخرت فرمود ولدت
فی زمن الملک العادل من در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی نیست
که چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود و حال زیاده از هزار سال است
که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام میشود و چگونه چنین نباشد و حال از حضرت پیغمبر ثابت است
که فرمود عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سال است و بجهة علو مرتبه اینصفت
شریفه هر فرمانفرمائی او را طالب و باشتهار بآن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و بنیکخواه
بندگان خدا خوانند و همه کس اینمطلب را دانسته و فهمیده است لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروا
راه سخن بیابند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را
از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد و در خوشش آید گوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت
می ستایند و ذکر عدل و داد او را مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی دارد ادا مینماید و علامتی اختراع میکند تا امر بر او مشتبه
میشود و سخن خوشش آید گویان فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات
او هم بر او مشتبه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت اعمال یا ضابطه میگشایند یا از راه تشویش
و بیم از حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد و تجسس احوال ضعفا و رعایا نمی
نمیکند و باین سبب دین و دولت او بر باد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میداند
که نام نیک او بعدالت و دادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال اینکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامه خوش آمد ۱۵
گویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از وی چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر
زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد
و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار بر روز شمار باقی بماند بدیده بصیرت نظر کند و اولا تامل نماید که بسی سلاطین ظالم
ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال و قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از آنها
و امراء خدمت بار یافتگان حضور سلطنت و در خدمت او او را ظالم خواندندی آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی
بر زبان راندندی مگر خدا ترسی قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر وجود آن چون اکسیر اعظم است

و از اجناس برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او میکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات
عدالت او را رسی را چنانکه در بحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا
موافق با هم هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدا بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از اینها
در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید و داد خواهان را داد
دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد طایفه هشتم از فریفتگان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار است
بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وضعیت چنان پندارند که وسعت دنیا نتیجه
قرب خدا است و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند معلوم است که قرب
و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر گردانید و این غایت حمق و نهایت جهل است شعر
نه منعم بمال از کسی بهتر است … خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده اند که خدا تعالی متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه
نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدا تعالی میشود بلکه صاحب قدر در نزد او کسی است
که او را از اینها منزه بداند و آیا نشنیده اند که خواص انبیا و اولیا و برگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند
و بچه فقر و تهی دستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا که باعث ایجاد
ارض و سما بود و اهل بیت او در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بواسطه او بشر بوجود آمد بگیاه صحرا قوت خود را
گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بوده اشرار از آن تمتع میبافتند و شداد علیه اللعنة [illegible] بخشید و سر را اولیا
[illegible] و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم است
دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات
آنرا بجبر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی
دیگر بر این عمل ندارند و باینجهة سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر
شده و خود در مجالس و محافل حکایت میکنند یا اینکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند
که آنرا بنام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که باینجهة مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند و از این غافلند
که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا تقصیری در آن [illegible] رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته
و واجب بر او این بود که چنین مالی را نگیرد و اگر معصیت کرده در [illegible] بصاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا
تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در این عمل ریاکار است و عمل اهل
ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان ۱۶
او فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد و دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در
پنهان بآن فقیر چیزی رساندی و گروهی دیگر دست به بذل مال میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما
سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان بمدح و شکر میگشاید و بسا باشد که برادر شکلت
که فقرای ولایت خود چیزی تصدق کند و اعتنا آنست که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت
او شود بالعیاذ آنست که مال خود را بشخص معروف و بزرگی دهد اگر چه مستحق نباشد تا بواسطه مشهور گردد و بفقرای
گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارتها از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکنند که موجب اشتهار او گردد و معروف
میشود و با اینکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست اگر چه تصدق او از برای خدای بودی چنین
رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت او نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک
در صرف آن دارند بلکه آنچه هست در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عباداتی که پای مال در میان

صفت بیست و چهارم طول امل است

نباشد از نماز و روزه و دعا او را جد و جهد میکنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب ملالت و دفع آن واجب است
و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در آنجا مشغول بپختن سکنجبین باشد
از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار گزیده چه احتیاج بسکنجبین دارد صفت بیست و چهارم طول امل است
عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن شعر بیا که قصر امل سخت
سست بنیاد است … بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است … مجو درستی عهد از جهان سست نهاد … که این عجوزه
عروس هزار داماد است و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با
وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمیکند که اگر اهل شهر شمارند صد یک آن پیر
نیستند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ مرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده و یا اینکه بجهت
مزاج و قوت طبیعت خود میبیند و دور میداند که فجاءة مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات
چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات
بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد شعر [illegible]
هوشدار … غم خوار خویش باش غم روزگار چیست … مرگ پیری و جوانی نشناسد شب و روز نمیداند و سفر و حضر نداند
بیکسانست بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند نه آن را وقتی خاص و نه زمانی است مخصوص
شعر ناگهان بانگی بر آید خواجه مرد … و جاهل از اینها غافل میشود هر روز چندین تابوت طفل و جوان میبرند و تشییع
جنازه دوستان و آشنایان میبرند و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند و سبب دویم از برای طول امل محبت
دنیای دنیه و لذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد
و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جا گیر شد و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او زیر بار فکر مردن نمیرود
و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت میدارد
بلکه دل خود را پیوسته بفکر زندگانی دنیا میاندازد و خود را بامید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور
نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان
او را بوعده فریب میدهد پس میگوید که امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع
اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی
هنوز کی است تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید باز خود
گوید انشاء الله اینخانه را اتمام کنم یا این مزرعه را آباد کنم یا این دختر را جهاز کنم تا بعد از آن دست از دنیا کشم و در گوشه
بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز را امروز و فردا میکند تا ناکام مرگ گلوی
او را بیکبار میگیرد و وقت کار میگذرد … روزگارت رفت اکنون حالها … [illegible] سالها … [illegible]
ایراه روبکار شد … آفتاب عمرت اندر چاه شد … اینقدر عمری که ماندستت بناه … تا بر آید زین دو دم عمر دراز
تا مرده این چراغ با گهر … هین فتیلش ساز و روغن زودتر … و این بیچاره که هر روز خود را وعده فردا امید میدهد و بتاخیر
میگذراند غافل است از اینکه او را وعده میدهد فردا هم با او است و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت
آن بیشتر میشود و امید این افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است
که یکبارگی دست از آن بردارد و آستین بر او افشاند و چون دانستی که منشاء طول امل محبت دنیا و جهل و نادانی
است دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب آنچه گذشت در معالجه حب دنیا و ملاحظه احوال ابنای جنس
و استماع مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود هر روز کار بس باید گاهی سر بر زانو نهد و آینده

خود را بنظر آورد و ببیند که یقین تر از مرگ از برای او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند
کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر
تنها خواهند گذاشت و بیان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد این سیل تنق بکند روزی ابند رخت
واین باغ مختلف بکشد روزی این چراغ و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست
کارگر برآمده باشد و خشت لحد او از قالب در آمده پس چاره در کار خود کند و با خود گوید شعر کاروان رفت و تو در
خواب و بیابان در پیش کی روی ره زکه پرسی چکنی چون باشی فصل مند طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا
باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان دنیا است حضرت پیغمبر فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بر
دار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه
وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را چه میداند حساب تا کجا شد آنکه با ما بود پار
بخدائی که جان من در دست اوست که هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان
نبردم که امید فرو بردن آنرا داشته باشم ای فرزند آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان شمارید
بخدائی که جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد مرویست
که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض
کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بآن نخواهید
رسید و بنا میکنید جائی را که در آن نخواهید نشست شعر در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه
مکن روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود ان اسامة لطول الامل
بدرستیکه اسامه بسیار امید دراز است که امید حیات یکماه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند
گروهی هرگز خیال مرگ بخود راه نمی دهند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیا فرو رفته اند
که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد
و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن می کنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای
خود تصور نمینمایند و به تحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه کاهست با وجود اینکه میدانند
آنچه دارند غایت گذران عمر طبیعی را میکند یا زدر صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه شعر تا اینقدر تا بمانی بس است
چه رفتی دگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر را از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم
ندارند و همچنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمی کند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک
تابستان خود می بیند و در تابستان فکر زمستان و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت می پردازد و از آن بهتر
کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز نیست و هرگز فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه اوقات مرگ در نظر ٢
و حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کنندگان دنیا است حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی
سؤال کرد و عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر را داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در این زمان
طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمی کنند و عجب تر
آنکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیادتر میگردد و همچنانکه در اکثر پیران عصر
مشاهده میکنیم ما ر بودی از دها گشتی دیگر بیکسرت بود این ز مالی هفت سر و از این غافلند که انسان چون از مادر
متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیکتر میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او بتحلیل
میرود و پس کسیکه سن او بحد و چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطانست چه ایام لذت

دکامرانی

در بیان قصر امل است

و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سر آمد و روز بروز ضعف و پیری زیاد گردید و هر سال ترقی از زاد بار سفر بستی
ببندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است بیت شعر چه دوران عمر از چهل در گذشت مزن دست و پا کآبت
سر گذشت چه باد صبا بر گلستان بوزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد ترا با جوانان چمید که بر عارضت
صبح پیری دمید نشاط آنگه از تو رمیدن گرفت که شامت سپیده دمیدن گرفت ترا برف بارید بر پر زاغ
نشاید چه بلبل تماشای باغ تر آنکه ای جان من بیحالست دگر تکیه بر زندگانی خطاست دریغا که فصل جوانی گذشت
بلهو و لعب زندگانی گذشت دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چه برق یمان جوانی شد و زندگانی نماند
جهان کو بمان چو جوانی نماند بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد چه تاریخ نخچه برآمد ببال دگر
دگر گونه شد بر شتابنده حال گهی دل بر من گرانش کند گهی خواب اهرمنانش کند سر از لهو پیچید و گوش از سماع
که نزدیک شد کوچ که راه و داع و مان تا نگوئی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هر که دیار ترا از آنچه
ضروری یکسالست جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او منفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد گر زمان او طول
می کشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است و علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری نماید مانند کسی که اراده
سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت دنیا در زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و بسیار اوقات خود را صرف طاعت و
عبادت نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند نظم بار چندان بر پشت منه و آور
که نمانی در این کریوه تیز چنان بساط امل پهن کن در این وادی که دست بالکنی کم بوقت برچیدن فصل بدانکه علاج مرض
طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهه حضرت پیغمبر فرمود
که بسیار یاد آورید شکننده لذتها عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود مونست و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا
یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا براو تنگ میشود و اگر شدت و الم دارد در آن او سبب بر او دنیا تنگ شده است گشاده میشود
و بآنحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسیکه شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد آورد
و فرمود کسی که شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر
او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی
نباشد و چون کسی که مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار
او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود و روزی آنسر در پرسیدند که زیرکترین
و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان
که در یافتند شوق و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که فرمود های مردن های مردن و چاره
از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح و راحت و در آورد مبارک را بهشت برین برای کسانیکه اهل
سرای جاوید اند که سعیشان از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مومنست بیت شعر چون از انجا ٣
وارهد آنجا رود در شکر خانه ابد ساکن شود گو بیا آنجا خاک رامی بختم زجهان پاک می بگریختم ابد ریعاخش این
بودی اجل تا عدم آیم کم بدی اندر وجل از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جنازه کسی را برداری فکر کن
که گویا تو خود آنکس هستی که در تابوتست و ترا جنازه آنرا برداشته و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته از
پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است ببین
که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود ای عجب از قومی که از اول تا آخر ایشان را گرفته اند و محبوس ساخته اند
و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواس
که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد

در معالجه مرض طول امل است

ودوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر از آن خواهند پوشید و تنها در آنجا خواهند گذاشت بجانهای خود برخواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هر گاه چنین ای مند گر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بحضرت صادق گفتم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر آنها می افتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند فرمود یاد مرگ خواهشهای باطله را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را می کند و دل را بوعده های الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو مینشاند و دنیا را حقیر و بیقدر میسازد و بعد از آن فرمود اینست معنی آنکه پیغمبر فرمودند تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتیست که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم به بندد و شک نداشته باشد که کسی که مرگ را چنین یاد کند رحمت بر او نازل شود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا خوشا بحال کسیکه در منزل اول او را اکرام نمایند بلی ای برادر عجب هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال آنکه او برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز با نزدیکتر و شتابان تر نیست اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة هر جا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید شعر

کدام باد بهاری وزید در آفاق / که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را باز دید مینماید و عجب است که آدمی خیره سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا نباشد نظم

خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور / غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسی که داند عاقبت او مرگ است و خاک بستر خواب او است و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه او و سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری

خواب خرگوش و سگ اندر پی شکار است / خواب خود در چشم ترسنده کجاست

و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیک است و در آنست که بناید شعر

اینجا نه که خانه و مالست / پیدا کرده چند سالست
انگار که هفت سبع خواندی / یا هفت هزار سال ماندی
آخر نه اسیر باید گشت / چون هفت هزار سال بگذشت
چون قامت ما برای عزقست / کوتاه و دراز او چه فرقست

بلی غفلت مردم از مردن بلکه از یاد ایشان از آن و کم یاد کردن آنست که اگر هم گاهی آنرا یاد کنند یاد آن میکنند بلکه گرفتاری شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یاری سودی نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه باشد یا دریای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد و کسی باین نحو یاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند و در دل او اثر میکند و بتدریج ۴
نشاط او از دنیا کم میشود و طمع او از دنیا منزجر میگردد و دل او از آن دل شکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد و امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته اند و در خاک خفته اند و از همنشینی مصاحبان خود پا کشیده و در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند و یاد آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و بفکر صورت و هیات ایشان افتد و آمد و شد ایشان را یکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده زنان ایشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفال ایشان نشسته اموال ایشان تلف و خانهها از ایشان خالی مانده و نشان از صغیر و کبیر برافتاده پس یک یک از گذشته ها را بخاطر گذراند و ایام حیات ایشان را متذکر شود و خنده

و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمیع اسباب دنیا که میکرد تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که حال مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مور گشته و دهان او را که خنده قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و ابروهایش بباد رفته

چند استخوان که نادان و ران روزگار / خوردش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد

ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدو زرع راه چه خبر و چه صحبت و در شکافهای زهره شکاف قبر چه ولوله و چه وحشت است هم جنسان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته ببین که در آنجا رفقا ترک دوستی گفته اند دوستان و رفقا روی از ما نهفته پدر را مانند مهر پدری بریده مادر را مانند دامن از دست اطفال کشیده طفلان مانند در دامن دانه مرگ خوابیده اند فرزندان مانند سر بر خشت لحد نهاده برادر را مانند یاد برادری فراموش کرده زنان مانند با شاهد اجل دست در آغوش کرده گردنکشان سر بگریبان مذلت کشیده منکران مانند سنگ قبر نرم و هموار گشته فرمان روایان در عزای نافرمانی نشسته جهانگشایان در حجله خاک در بر روی خود بسته تاجداران مانند خشت بر زیر سر نهاده لشکر کشایان تنها و بیکس مانده یوسف جمالان مانند زنی هم بچاه گور سرنگون و نگون رویان در پیش آینه مرگ زشت و زبون عوض زلف عروس مار سیاه بر گردن پیچیده نوعروسان بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمان مانند اجزای کتابهای دستان از هم پاشیده وزیران مانند کزلک مرگ نامشان را از دفتر روزگار تراشیده تاجران مانند سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگران مانند سودای سود از سرشان در رفته زارعان مانند مزرع عمرشان خشک شده و دهقانان مانند دهقان قضا بیخشان برکنده با خود باین ترانه و زمزمه تاک مترنم شو شعر

چرا دل برین کاروانگه نهیم / که یاران برفتند و ما بر رهیم
تفرج کنان بر هوا و هوس / گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند / بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما همی گل دمد بوستان / نشینند با یکدیگر دوستان
دریغا که بی ما بسی روزگار / بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردی بهشت / بیاید که ما خاک باشیم و خشت
جهان بین که با مهربانان خویش / ز نامهربانی چه آورد پیش
چه پیچی در این عالم پیچ پیچ / که هیچ است از آن سود و سرمایه هیچ
درخت هستش پهلو چار میخ / نی چند را بسته بر چار میخ
متمنی در این باغ کس / تماشا کند هر کسی یک نفس

و بعد از آن در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهل یاد آور زمانی را که تو نیز مانند گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت بپایان رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ در دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگ کنند اعضایت از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان ۵
عزیزت بار سفر بستن در بندد و یقین بمرگ نمائی از هر طرف فریادرسی نه بینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت با مهر و درد کار در آید و گوید که هان بنشین که یاران همه بنشستند / منه بر منه که یاران رخت بر بستند / و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکنند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف اندازد و میان جسم و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احباء و یاران بمرگت گریه آغاز کنند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گور ترت در آورند و در استخلاص روحت بر روی بر آورند و دوستان و یاران منت معاونت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی با امثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز و آنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد چنانکه خدا تعالی میفرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بگو بمردمان که موتی آنچنانی که از آن میگریزید او شما را در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن جناب سید انبیا را که با بوذر غفاری فرمود

ای آنکه غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا در یابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی شعر پیش از آن کت برون کنند از ده رخت بر کاه و بار بر خر نه حضرت رسول چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید و شما را گرفت یا بشقاوت یا بسعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار روزی در سرای خود بایکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و عقب داخل شد آن مرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نمیترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت مدتک و انقضت انفاسک فلیس الی تاخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود نساخته ام گفت پس ترا میبرم بسوی آتشی که پوست از سرت میکند حضرت عیسی کاسه سری دید افتاده پائی بر آن زد گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آنکس بتکلم آمد و گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشأنی بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده بودم و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل و بمجرد دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی از اول متفرق باشد فغان ازین ستمکاره گوژ پشت یکی را نپرورد آخر نکشت سر سروران زیر خاک اندر است تن پاکشان در مغاک اندر است از آن خسروان خاره فرسوده بین بخاک سیه توده بر توده بین چراغی نیفروخت گیتی بمهر که آخر نشد زو دود سپهر نیفشاند تخمی کشاورز دهر که ندرود بیگاهش از داس قهر نهالی درین باغ سر بر نزد که دهرش کلنگ از ره بر سر نزد سری از زمانه نیفراخته که پایانش از پا نینداخته کجا شاه که اختری تابناک بر آمد که ناید سحر گه بخاک صفت پلید و نهم

در بیان معصیت و اصرار بر آن

گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید ای کاش که چون آفریده شدند میدانستند که از برای چه آفریده شده اند باز اول میگوید ای کاش حال که ندانستند از برای چه آفریده شده اند هر قدر که دانستند بآن عمل میکردند باز دویم میگوید ای کاش بآنچه دانستند عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را بجهة یک گناه از گناهان که کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بحورانی که در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال آنکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم حکمی فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرموده از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده گناهی میکند و بآن سبب روزی از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خدای تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که باو میکنم که او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسیکه قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز ترا نمی آمرزم و فرمود که هیچ رگی در بدن آدمی نمی جهد و هیچ سر درد افتادنی نیست و نه دردسری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود

بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم میباشد و بدرستیکه عمل بد زودتر [illegible] از کارد در گوشت و از حضرت امام مرویست که [illegible] معصیت [illegible] بر زمین آن بنا بد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در این باب بسیار است [illegible] اثر گناهی که کرده باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال آنکه خدا ترک اولائی را از پیغمبران سر زد نگذشت و از ایشان مواخذه فرمود پس چگونه از گناهان [illegible] که از دیگران سر زند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مواخذه ایشانرا بعالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشانرا مواخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشانرا در آخرت بدترین عذابها معذب سازد و آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه ترک اولائی او را از بهشت راندند چون آنچه که از و نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او بر گرفت از بالای عرش باو خطاب رسید که از نزدیکی من دور شوید و از جوار من فرود روید که کسی که معصیت نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پرنم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم بعد از آن الم مدت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود از ترک اولائی گذشت پس هرگاه مواخذه او در مکروهی که یکی از برگزیدگان درگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر گناهان بسیار از ایشان سر میزند فصل بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانیست و

در بیان پشیمانی و توبه

اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوعست و مراد در اینجا بازگشت بخدا است بخالی ساختن دل از قصد معصیت و رجوع از دوری الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده او اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجابست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادت دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متالم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل نمیگردد دویم پشیمانی و ندامت از کرده خود باینمعنی که دل بیاد آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متالم شود و آرزو کند که کاش اصلا از و سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تاسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامیکه یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی نداشته باشی از برای او حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس تا اینکه این امر متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت ازین سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانیست و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنا برین قول اشکالی لازم نمیاید در خصوص کسیکه معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چه چنین شخصی نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی برگذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه معتبر باشد و توبه او مقبول خواهد شد و لیکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل کرده باشد لازم میاید که از برای آن شخص توبه معتبر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت میپذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شریعت و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر اینقدر زنده نماند که دیگر تواند آن معصیت را بکند و بعضی وجهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته اند که چندان فائده در ذکر آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی

با عزم ترک آن در آینده در صورت قدرت و امکان و اما محض ترک کردن آن ثمرهٔ توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی
سرمایهٔ سالکین و اول مقامات دین است و مشرق نور پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین است و
موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاریست خداتعالی میفرماید ان الله یحب التوابین یعنی بدرستیکه خدا دوست میدارد توبه
کنندگان را و دوست دارد و از حضرت پیغمبر مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده از گناه مانند کسی است
که هیچ گناه از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود به توبهٔ بندهٔ خود از مردی
که در شب تار در بیابانی مرکب و توشهٔ خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بدرستیکه
خداتعالی دوست دارد از بندگان خود پر گناه و پر توبه را و فرمود که چون بنده توبه کند توبهٔ نصوح خالص خدا او را دوست میدارد
و او را پس میپوشاند گناهان او را شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آن گناهها را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی
مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناهها را در آن کرده که بپوشانند بر او گناهان او را و او هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی
دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خداتعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع
اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند یکی آنکه فرموده خدا توبه کنندگان را دوست دارد دوم آنکه
خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه
توبه کرده اند سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم فرمود که دوست
ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیست
چنانکه خداتعالی میفرماید و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنان همگی شما توبه کنید و بازگشت نمائید
بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروه
که ایمان آورده اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و معنی توبهٔ نصوح توبهٔ
خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار
بحد حصر نیز در توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزی که
رسیدن بسعادات ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازمست و شبهه نیست که سعادتی
نیست بجز لقای پروردگار و انس با او پس کسی که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد از جملهٔ
اشقیا و بآتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چارهٔ
آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی باشد و چگونه توبه واجب نباشد و
حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرات از جملهٔ ایمانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود زناکار در حال زنا زنا
نمی کند و حال آنکه مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکدرجه نیست
بلکه چنانکه وارد شده هفتاد و زیاده است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس
از راه پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمانرا که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات
نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمانرا دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت
بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد ولیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که دست
و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنهٔ او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین
کسی حال او بمرگ نزدیکست و باندک صدمه از او مفارقت مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمانرا داشته باشد ولیکن در
اعمال خود تقصیری و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حملهٔ شیطان در حین مرگ از دست میرود و پس گناه
کار و بیگناه اگرچه هر دو شریکند در اسم ایمان ولیکن شراکت ایشان چون شرکت دو درخت کدو و چنار است هر دو را

فضیلت توبه

درخت گویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در آنوقت درخت کدو را از ریشه بر میاندازد و
شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و متاثر نمیگردد پس در وقت حملهٔ شیاطین
در وقت مرگ فرق میان این دو ایمان معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید
خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطهٔ ایمان نیز از فریب شیطانست چه اگر ایمانی که شنیده اند تا وقت رفتن باقی خواهد
بود و یا نه شایستهٔ اعتماد بآن نیست و گناهکاری که از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نترسد با اعتماد بر ایمان خود و یگانگی پروردگار
و نبوت رسول مختار مثل شخصی تن درستی است که غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرگ خود نترسد بگمان اینکه
بر صحت و تندرستی خود شکی نیست که مردن صحیح اگر بعید ولیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین
ایمان اگر باقی بماند اگرچه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد ولیکن معاصی بسبب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در
آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان بنسبت غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلود است ببدن انسان و چنانکه
ضرر آن غذاها بتدریج در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال اینکه آن مسکین از این معنی
نابینا ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می نشیند
تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمانرا زایل سازد و روح را بهلاکت رساند پس هرگاه بجهت محافظت بدن کثیف در چند روزهٔ
دنیا اجتناب از خوراکهای مضر واجب و لازم باشد پس بجهت حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب
از معاصی و گناهان خواهد بود و چنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا بقی دفع میکند همچنین که نشاید
زهر ند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر ظلم چه پنجاه سالت برون شد نه دست
غنیمت شمر پنج روزی که هست محنت بای کنه کرده خفته خیز بعذر گنه آب چشمی بریز دست در دامن توبه دانا بزن پیش
از آنکه زهر گناه روح ایمانرا تباه سازد و بعد از آنکه از پرهیز امری نیاید و امر از دست طبیبان دلها بدر رود که نه نصیحتی را تاثیر
کند و نه پند را سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح بشنوی فسون و فسانه پنداری و کلمهٔ عذاب در حق تو ثابت شود و مهر
غفلت بر چشم و گوش و دل تو خورد و داخل این آیه گردی که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا
یبصرون یعنی قرار داده ایم در پیش روی ایشان سد و پرده و همچنین از پس و پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور
ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و از اهل این آیه شوی که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم غشاوة یعنی خدا پرده بر دل و گوش و چشم
ایشان نهاده و غیر اینها از آیات و لقمان به پسر خود گفت ای پسر توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر که توبه را
تاخیر اندازد یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیگردد
و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی نمییابد پس ای که عمر خود را بعصیان پروردگار صرف کرده از خواب غفلت بر خیز
و فکری کن از برای روز رستخیز **شعر** تا کنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب افزونتر مکن و بدانکه تخصیص توبه بشخصی دون
شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همهٔ اوقات واجب است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی
اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر اینست که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناه در دل
فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد لامحاله از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی
نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حقتعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است
که بازگشت از آن که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعضی از اهل
معرفت فرموده اند که هر گاه عاقل گریه نکند در بقیهٔ عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت
او گذشته است تا وقت مردن او را کم است چه جای آنکه بقیهٔ عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند و
کسی که قدر عمر و فایدهٔ آنرا دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود و میداند که هر قدر از آنکه معصیت ضایع شد چه حسرت

و نداشتی دارد بلی اگر عاقلی جواهر گرانبهاء داشته باشد و بهرزه از دست او در رود بر آن جگر بدرد و اگر تلف شدن آن باعث
تلف خود آنکس شود گریه او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد و هر نفسی از عمر پس جوهریست گرانمایه‌تر از چیزی که آدمی را
بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک الموت بر او وارد شود و او را
اعلام نماید که ساعتی از عمر تو بیش نمانده در آنوقت از برای آن بنده اینقدر حزن و حسرت تاسف حاصل میشود که اگر تمام
مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد عوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات
کند و راهی بآن نمییابد و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود
و یقین بمرگ خود نماید و در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا یکروز مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه
الهی بردارم بلکه چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد دیگر روزی از برای تو نمانده است
گوید یکساعت مهلت بده گوید فنیت الساعة ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نداری و در آنهنگام درهای قبول
توبه بر او بسته میگردد و روح او تا بحلقوم می‌آید و نفس او بشماره می‌افتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد
و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب بشرطیست که کسی مرتکب آن شده باشد ولی توبه از
دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده
و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت
و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد
بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام
محمود برسد باید که از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب بالاتر از آن نباشد توبه از این
قسم گناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد
شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده بواسطه نزول ایشان در بعضی اوقات بسرای
جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باحتیاج
و بآن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان نوع گناهی بود چنانکه رسیده است
که حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال
ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند و مثل کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور
پسندیده است از خوابیدن و باین سو و آن سو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیانست و گناهان خیل انبیا و اوصیاء
از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که کسی از بعضی
گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن
از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یکنوع نباشند مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه
حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنای تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین در اینها گناه آنچه از آن توبه کرده
از او ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است ولیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی
ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران
مضایقه نکند یا از زنا با فلان زن نکند و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبولست باجماع
جمیع علما و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی آنخدا کسی است که توبه بندگان قبول میفرماید
و میفرماید من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند طلب
آمرزش از خدا نماید می‌یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول مرویست که هر گاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان

در بیان مقبول شدن توبه است باجماع علما

نرسد

رسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت روایت است که پشیمانی کفاره گناهان است و نیز از آنحضرت
مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از
مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود ماه زیاد است هر که یکهفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول
میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از ممات تائب باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است
هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر به محمد
ابن مسلم فرمود که مؤمن هر گاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد و آگاه باشید بخدا قسم
توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود
ای پسر مسلم آیا چنان می‌بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر
چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست
که حضرت آدم عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جا دادی در عوض آن چیزی بمن
عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای تو اینرا قرار داده‌ام که هر یک از ذریه تو قصد معصیتی کنند و او را مرتکب نشوند
چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی کند و آنرا نکند یک حسنه از برای
او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد الهی زیاد کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم
تا نفس ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر مرا کافیست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهة آن گناه او را
داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک
و نفس خود را دشمن دارد پس خدا او را به بهشت میبرد و فرمود که بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت
میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته شود
و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام واسئله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی مگر اینکه
خدا تعالی آنها را می‌آمرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسیکه شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در
اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او
ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت کردم پس بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم اگر بازگشت
بتو نمایم قبول میکنی ناگاه شنید که قائلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول میکنیم پس و ستار ما بر داشتی ما هم
دست از تو برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه
درگاه نا امیدی نیست و هر که رو بآنجا میاورد او را قبول میکنند **نظم** هر که در آنجا نه شبی داد کرد   خانه فردای خود
آباد کرد   منقولست در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی
از کنیزان خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسیدند که از آن خروش و افغان بلند بود گفت سبحان الله در
اینخانه عجب غلغلیست کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی
دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاد و تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت
ای خاتون این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگان است این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهانست شعوانه که این را
شنید گفت آه بروم و ببینم که در اینخانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم
آمده او ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که واعظ تفسیر
این آیه را میکرد که اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا دعوا هنالک ثبورا یعنی در روز

قیامت چون عاصیانرا به بند در خزیدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیانرا در دوزخ افکنند در مقام تنگ
زنار یک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بار بسته فریاد و واویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسا فریاد و
فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان
درگاهم آیا اگر توبه کنم حقتعالی مرا میآمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدایتعالی ترا میآمرزد اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد
گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت خدایتعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده
میشوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرده بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار عالم شد دائم
در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار
ضعیف و نحیف دید گفت آه آه از دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او رسید که
دل خوش دار و ملازمه درگاه ما باش تا ببینی روز قیامت حال تو چون خواهد بود نظم بیا مدین در کسی عذرخواه که سیل
ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی
او را فرو گیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقل است که مردی بود که جمیع خود را بمعصیت بسر برده بود
و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگار از
دوری جستندی از و نفرت کردندی تا گاه متوکل قضا دست بدامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض
روحش نمود چون یقین بمرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد و او را از اعمال صالحه خالی دید
دخلی که رقم رجائی داشته باشد ندید و بجویبار عمل خود نگریست شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت عاجزوار
آهی از دل بیقرار برکشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم لمن لیس له الدنیا و الآخرة ای آنکه دنیا و آخرت از آن تست
رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت اینکلمه بگفت و جان داد اهل شهر بر فوت او شاد شدند و از مردنش و خاک
کشیدند و او را در مزبله انداختند خس و خاشاک بر و ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند
که فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار غسل ده و کفن کن و نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن
کن گفت خداوندا او بدعمل بود و در میان خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت بخشش
گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگاه
ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب
الیم نجاتش دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم ای یگانه صد دله دل یکدله کن مهر دگران از دل خود یله کن یک صبح
ز اخلاص بیا بر در ما بر ناید اگر کام تو از ما گله کن فصل دانستی که توبه عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر
زده و عزم بر ترک آن نماید و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهیکه از آدمی سرزده یا محض حق الله
و غیر خدایتعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسم است
یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان
پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه و از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است
چون نماز و روزه و امثال و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک
نموده قضا نماید تا دیگر یقین بقای قضائی بر ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد
پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله را از ندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم بر ترک
نمودن بکند و اما حق الناس را پس آنحق یا متعلق است که تعلق بمال میگیرد و یا ببدن یا بعرض و آبرو یا بجرم و اهل پس
اگر حق مالی باشد واجب است که اگر قدرت داشته باشد آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا

در بیان توبه از حق الناس است

رسانی و اگر بجهة تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن تحلیل حاصل نمائی و اگر آن تحلیل نکند یا دست
رس بصاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب آنرا از تو راضی نماید یا
از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض آنحق بدهی و اگر حق بدنی باشد
مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از آنرا شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی تا صاحب حق آنرا
قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد و یا اینکه بعجز و الحاح با احسان و انعام
از خود راضی سازی و اگر دسترس بایشان نباشد باز باید برضای خدا رفت و عجز و الابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات
و عبادات را بسیار بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی
یا بجهة شرعی یا اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه فتنه صاحب حق نباشد
از او تحلیل حاصل و او را از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه
بکوشی که عوض حق او شود چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی یا غیبت کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته تا نزد او
اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت
و نهایت اشکالست و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد
چاره آن نیست مگر اینکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهة آن شوهر نماید
و نماز بسیار و روزه بشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهة او بجا آورد و اگر آن شوهر زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان
باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمات او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید باین
وسائل در روز قیامت از او بگذرد و اگر نگذرد خدایتعالی اینها را در مقابل حق او بسپارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی
گناه از عمل او برداشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و روز و شب را بگریه بروز سیاه خود بسر
برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خوشنود سازد
و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نشود
و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از
آینه دل او زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضاء عبادت و ادا مظالم پیوسته بر حال
خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و باید ای آنمعصیت نفس خود را بزحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب
تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا
میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی از گذشته
دویم عزم بر ترک گناه در مدت العمر سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که فوت شده پنجم گداختن هر
گوشتی که از حرام روئیده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت
و عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه لذت شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله
و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است
چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای
ثواب اگرچه معنی آنرا نفهمد خالی از ثواب نیست چنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که توبه
حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما
طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشوید بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن
بر آنکه دیگر مثل آن از برای او صادر شود و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دائم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا

زبان متاسف باشد وخود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید واستغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای
توبه ومحافظت کند او را از عود بگناه وریاضت دهد نفس خود را بمجاهده وعبادت وواجباتی که از او فوت شده قضا نماید
وستمی که برکسی کرده تدارک آن کند وآنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند واز همصحبتان بد اجتناب نماید وشبها را
به بیداری بصبح رساند وروزها را بتشنگی روزه بشب آورد وهمیشه در عاقبت کار خود تفکر کند واز خدا استعانت جوید که
درحالت وسعت وشادی وزمان سختی وبدحالی او را برجاده شریعت ثابت ومستقیم بدارد ودر بلاها ومصیبتها صبر کند واز
درجه توبه کنندگان ساقط نشود وچون چنین کند از گناهان خود پاک وعمل او زیاد ودرجات او بلند میگردد واز جمله شرایط
کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت وظلمت که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت ومعصیتی
که از انسان صادر میشود از آن ظلمت وتیرگی بر دل می نشیند چنانکه از نفس تیرگی بر آینه می نشیند وچون بسیار شد
دل زنگ میگیرد واگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند ودیگر قابل اصلاح وصفا نمیشود پس کسیکه توبه
میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند ومحو آنها بطاعات وعبادات میشود چه چنانکه بسبب معصیت ظلمت
وکدورت بسراچه دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود وبواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد
چنانکه حضرت فرمود که در عقب گناه عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعتی که ضد آن معاصی است
که بود بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو ولعب باشد وغنا شنیده باشد
کفاره آنرا استماع قرآن ومواعظ واحادیث ونشستن در مساجد وامثال آن کند وکفاره شرب خمر را با
نفس بتشنگی نماید وکفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق بقیمت آن بروزه داشتن وکم خوردن کند وهمچنین هر چیز را
بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود واگر چه رفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن بمعالجه مناسب
زود اثر میکند فائده بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره وصغیره وحکم فرموده است که اجتناب از
گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدا تعالی میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب
کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است آنرا کفاره سایر گناهان تو میکنیم واجتناب کبیره وقتی کفاره صغیره میشود که قدرت
واراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از ترس مردم یا حفظ آبرو ویا بجهت عدم شوق
ورغبت آنرا نکنی چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود ودر تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی از آنها آنرا هفت
گفته اند وبعضی بیشتر واز بعضی روایات هفتصد مستفاد میشود وظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب
بآن شده کبیره است واز جمله گناهان کبیره است شرک بخدا وقتل مسلمی عمدا وقذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان
مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسیرا ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزن وخواهر کسی بدهی وعقوق والدین وزنا
وظلم وحکم بغیر حق وخوردن مال یتیم را بظلم وخوردن ربا وترک نماز عمدا ودر بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند
سحر وقسم دروغ وحبس زکوة وکتمان شهادت وشرب خمر ودزدی وقمار وکم فروشی ولواطه وشهادت ناحق واعانت
ظالمین بر ظلم ودروغ وغنا کردن وشنیدن وتکبر وخیانت وحبس حق مردم بدون عذر شرعی ومخفی نماند که هر گناه صغیره
بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن دوم حقیر شمردن آنچه هر گناهی را اگر اندک شماری نزد خدا عظیم میشود
ودر حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را اگر چه کوچک باشد مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد وترسد بر او افتد
ومنافق گناهان را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند واز حضرت پیغمبر مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان
که آنها آمرزیده نمیشوند عرض کردند محقرات گناه کدامند فرمود آنست که مردی گناهی کند وبگوید خوشا حال من اگر غیر
از این گناهی نباشد سیم اینکه شاد شود بکردن آن وقدرت نمائی بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد
یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند یا بگوید دیدی چگونه او را رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم ویا من دلشاد

باشند وچنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهة دفع مرض او بدهند واو آنرا بریزد وشادی کند که دیدی چگونه از خوردن
آن فارغ شدم چهارم آنکه گناه را ظاهر کند وآنرا بجهة شرفی اظهار کند ودر نزد کسی که مطلع نیست نقل کند پنجم اینکه شخص گناه
کار کسی باشد که مردم با او اعتماد داشته باشند وپیروی او کنند واو گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند وقدر او
در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند وامثال اینها
بدانکه توبه کنندگان از جهة وفای بتوبه وعدم آن بر چند قسمند اول از همه معاصی توبه کند وبتوبه خود تا آخر عمر ثابت
بماند ودیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که بغیر معصوم خالی از آنها نباشد وچنین توبه را توبه نصوح است
وصاحب نفس مطمئنه است دوم آنکه از گناهان کبیره توبه کند واصول طاعات وعبادات را بجا آورد اما خالی از جمله
گناهان نباشد وگاهی هفوة یا از روی سهو وغفلت نه بقصد عمد وقصد تمام گناهی چند از او صادر گردد وچون بگناهی چند
اقدام نماید ملامت نفس خود کند وتاسف وندامت بسیار خوردن وثانیا عزم کند که دیگر بر امثال آن نگردد وفرار
که از آنچه باعث آن گناه میشود واجتناب لازم داند وصاحب آن صاحب نفس لوامه است وخیر او بر شرش غالب است
وحضرت رسول باین اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه مبتلا میشوند
وبسیار توبه میکنند وچنین شخصی از درجه اعتبار ساقط است سیم آنکه توبه کند ومدتی بر توبه خود ثابت باشد
وپس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان ونفس اماره بر او غالب شوند واز دفع آنها خود عاجز شود واز روی عمد وقصد
مرتکب آن گردد اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید واگر گناهی را که قدرت بر او داشته باشد تارک باشد
وحین در بعضی گناهان عنان نفس خود را بگیرد وبعد از ارتکاب آنها هم قصد توبه از آنرا بکند وبگوید امروز وفردا توبه
از آن خواهم کرد ولیکن نفس هر روز فریب آنرا دهد وگوید فردا توبه کن وباین سبب توبه او تاخیر افتد وصاحب این درجه
صاحب نفس مسوله خوانند وباشد که نجات یابد وچنین شخصی در خطر است چهارم آنکه توبه کند ومدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن
توبه خود را بشکند وبگناه فرو رود واز یاد توبه در رود ومطلقا ندامت وپشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد
وصاحب این صاحب نفس اماره است وشر او بر خیرش غالب است واز درجه توبه کنندگان ساقط است ومخفی نماند که هرگاه
کسی از گناهی که کرده پشیمان شود وتوبه کند ولیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه کند وعود بآن نماید وخاطر
جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد وچنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطانست
واز کجا میداند که دیگر ممکن از معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود وباید قصد او این باشد که دیگر
عود نکند واز خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسید واگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق
او آمرزیده شده واز آنها خلاصی یافته وبغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست واین از الطاف
عظیمه وفواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسیرا از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید واگر بعد بگناه
عود کند باز دفعه توبه کند واز عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند ودر بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی
در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد ونیز باشد که دیگر مرتکب
آن نگردد واز عقاب بر آن خائف باشد وبآمرزش آن امیدوار باشد وبعد از آن گناه دو رکعت نماز کند وبعد از آن
هفتاد مرتبه استغفار کند وصد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم وبحمده وچیزی تصدق کند ویکروز روزه بگیرد ودر بعضی از
اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد وداخل مسجد شود دو رکعت نماز کند ودر بعضی روایات چهار رکعت وارد
صفت بیست وششم فراموشی از اعمال خود وغفلت از محاسبه آنها واین سبب کلی هلاکت اکثر مردمان وخسران
ایشانست چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد ودخل وخرج خود را موازنه نماید وسود وزیان خود را مقابله نکند و
محاسبه کارکنان وشرکای خود را نکند در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود وتهی دست وبیچاره میماند پس همچنین

در بیان فراموشی از اعمال خود

آدمی اگر هر چندی یکبار بمحاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان
خود را که سرمایه او است ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر میشود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت و محاسبه
و مراقبه و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آنوقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و
معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب درآورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه
آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت
منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد و مطالبه حبه و مثقال
از اعمال خواهند کرد چنانچه خدا تعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوی
عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین
و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره عمل شر از هر که سر زند بآن خواهد رسید
و دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم به پروردگار تو از همه ایشان سئوال خواهیم کرد از آنچه میکردند
و در احادیث بسیار وارد شده است که در آنچه آنرا صرف نموده و دیگر از بدنی که باو عطا شده است که آنرا در چه
کار کهنه کرده و از مالی که از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر
و صغیر و کبیر در روز شمار بیشمار است و حساب آنروز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پر هول و دهشت
و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده است و آنرا سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن
محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را
مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان باشد و آن
او حاضر باشد و اشاره باین شده است آنچه خدا تعالی میفرماید و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش
فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را
بسنجید پیش از آنکه ترازوی عرصه محشر آنها را بسنجید و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که محاسبه نفس خود را برسید پیش از آنکه
مطالبه حساب آنرا از شما بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند
و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت
منقولست که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هول نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و برافتادن پرده از روی
کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و با آبادانیها نیاید و نیاشامد و نخورد
و نخوابد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر کرا اعتقاد کامل است و اهوال قیامت را
مطلع است و هر کسیرا می بیند که قیامت را برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار حیا باشد
پس چون اینها را تصور نمود مشغول بنفس خود میشود که گویا در عرصات خوانده اند و در موقف سئوال باز داشته اند و از
حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیکی از او سر زده باشد از
خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه
آخرت است و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور او است در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام او است که بسرمایه
او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم
ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان آن کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب
الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی است و بازار آن دنیا است همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط

بیان محاسبه و مراقبه

بیان تمثیل عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر آخرت

16

و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و چه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال آن میگردد و از هر طرف
مترصد و متوجه آن میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از او بدر رود آگاه میسازد
و منع او میکند و بعد از انجام حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از آنجا اگر در تجارت تقصیر کرده
و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از او میستاند و همچنین عقل
انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن این امور را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر اول
مشارطه است و آن عبارت از اینست که در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط کند و از آن عهد و پیمان گیرد
که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از آن صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری
که از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که اینعمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین
نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با آن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه ندارم اگر این
از دست من در رود سرمایه من بر باد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم
آرزو میکردم که کاش یکروز دیگر و دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور
کن که مرده بودی و آرزو مراجعت میکردی و ترا بدنیا بازگردانیدند پس زنهار زنهار که اینروز را ضایع نکنی که هر نفسی
از آن جوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابد الآباد در راحت آن نماید شعر قدر وقت ار نشناسد دل
و کاری نکند بس خجالت که از آن حاصل اوقات بری ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است همچنانکه در
احادیث معتبره رسیده بازای هر شبانه روزی در آنعالم بیست و چهار خزانه خلق شده و در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل
ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانهها برا و گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است
که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف آن کشیده و در
آنوقت از فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود که از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان
رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت
معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته و چندان خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل
بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و
معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بود حسرت از برای او بهم خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذاشته
و چنین عیبی او را دریافته پس ای نفس جهد کن تا خزانههای ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی پایان
و کسالت نورزی و بیطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف نشوی و بعد از آن در خصوص
هفت عضو خود که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را بآن
بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نگیرد پس سفارش نماید آنرا
بمحافظت آنها از معاصی که بآنها تعلق دارد و بکار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در
خصوص بجا آوردن طاعاتی که هر شبانه روزی باید و اینها همه سفارش و عهد نیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از
آنکه بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت آن شد یا ترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق
آن نمیرود احتیاج بسفارش و شرط در آنعمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از آن گرفت و هر که
شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست آن باشد که باید آنرا بجا آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که
هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او بهم میرسد باید در ضمن شرط با نفس آن شغل را بنظر درآورد و نفس را وصیت بپایان
بجا آوردن حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند و در خصوص اینکه هر امری که در آن شبانه روز بخواهد

بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه و این عمده سفارشها و بالاتر از همه است مردی از حضرت رسول ﷺ طلب وصیتی و نصیحتی نمود
حضرت تا سه مرتبه فرمود اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آنشخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده
امری میکنی در عاقبت آن تامل کن که اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن مگرد پس در خصوص عهد و پیمان
مؤکد است در نفس خود بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ گشت دویم از اجزاء آن مراقبه است
و آن عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که بخواهد بکند مراقب احوال آن باشد
چه اگر آنرا بخود واگذاری همه آن سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را می شکند پس باید در هیچ حالی
از آن غافل نشده و در لحظه آنرا بخود وانگذارد اشخاص حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی
یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد
نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست بر ندارد و ادب پروردگار را نگاهدارد و آن طاعت را ناقص
نسازد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد و قضاء او را توبه و ا...
بدارد و او را امر کند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد
مثل اینکه چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن
گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند او را که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله
بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر
بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو برسد امر کند او را که شکران نعمت را بجا آورد
و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا
بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد
که کار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز
یاد خدا و فکر در عجایب صنایع آن در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته اند شعر پاسبان حرم دل
شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم و هر شغلی که پردازد دل را در آن مشغول فکر در حکمتهای
خدا در آن و صنع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه
خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوان قوائی چند خلق
کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموری که در او مراقبه لازمست
آنست که در هر حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدا تعالی بر ضمیر
همه کس آگاه و بجمیع اعمال و افعال ایشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان
پیدا و واضح است خدا تعالی میفرماید الم تعلم بان الله یری آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث
قدسی وارد است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد معصیتی کنند عظمت مرا
یاد آورند و متوجه من باشند و با جهة آنرا ترک کنند و کسانی که قدهای ایشان از خوف من خم شده منقولست که چون زلیخا ۱
یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست و پرده بر آن افکند یوسف گفت زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو از حضور
جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه جبار حیا نکنم و از برای مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن
اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او از معاصی احتراز نماید و میرسد بجائی که نور عظمت و جلال الهی
چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق
ملاحظه عظمت بوده باشد سیم از اجزاء مرابطه و اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه بنده باید در اول هر روز

وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا از نفس
از نفس حساب وصیتهائی که در اول روز کرده بود و عهدهائی که گرفته بود بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات آن روز را بکشد چنانکه
تاجر در آخر هر سالی با شریکهای خود حساب میکند و این از اهمیت ... حساب ...
و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد یک وقت که با پروردگار خود مناجات
کند و راز گوید و یک وقت که در آن حساب نفس خود را کند و یک وقت که مشغول تحصیل بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة
بزرگان دین و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته اند بنحوی که اینرا از جمله امور واجبه خود شمرده اند
و در محاسبه نفس با خود از پادشاه خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانسته اند که کسی محاسبه
نفس خود دقیق تر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست یا اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا
که عاقلی که اعتقاد بشدائد حساب آنروز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا
آنرا ساقط میکند یا سبکتر میسازد چگونه آنرا ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس آنست که در هنگامیکه در آخر روز معین کرده
بنشیند و نفس خود را مستور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بخواهد پس اگر همه آنها را از روی درستی بجا آورده باشد دعا
کند و شکر خدا را بجا آورد و آنرا ترغیب بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها ترک نموده باشد از آن قضای آنرا مطالبه و بوعد
و بوعده آن فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید دفعتا آنرا امر بقضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها
باشد تدارک آنرا با نوافل و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آنرا برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را
کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس بر آید و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آنرا از آن بخواهد
کند و همچنانکه در حساب بیناوت میکند و از حبه و دینار و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون
نگردد و همچنین باید وقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و مکر احتیاط کند زیرا که آن مکاره است
و خدعه میکند و بشبهه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحساب خود برسد مثل آنکه
در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده
از نگاه کردن و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت
شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع بر آید بنحوی که از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی
از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آن فارغ گشت و هیچ چیز باقی ندارد و اگر
در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریکرا در دفتر حساب خود
ثبت کند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبه غرامت آن بر میاید چهارم و آن آخر اعمال مرابطه است و آن معاتبه
و استیفاء است و آن عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آنرا خیانتکار و مقصر یافت
سزاوار اینست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن
۳ باز داشتن آن در نهایت صعوبت میگردد پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس بر آید و بگوید اف بر تو ای نفس خبیث شعر
بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ بمنزل کی رسی با این چنین لنگ آخر ای دشمن خود و من مرا هلاک ساختی و
بورطه شقاوت انداختی عنقریب است که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره
خفته بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کجا حمق و سفاهت تا چه حد بپرس وی تو بهشت و دوزخ آماده است و
ناچار رو بیکی این دو منزل تو خواهد بود و نمیدانی کدام است ترا با خنده و شادی چه کار با لهو و بازی چرا افتاده است مگنی
که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و تا بنگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند
علیم بر امور تو مطلع و آگاهست و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند تو از زمره

کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوی ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی
اگر فهم کنی از عذاب او اندیشه نداری و بر رحم امید واری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسی را که امید گاه تست هر روز در حضور او
عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیث وای بیشرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار
راغب باشی یهودی ترا خبر دهد که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است
دست از آن میکشی و میگوئی که گاهست اینشخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند یا خدا بقدرت
کامله خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شده بسیار با سرعت از جا میجهی و جامه را میکنی و حال
آنکه گاهست اطفال دروغ گفته باشند یا عقرب او را نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و
علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا باحتمالاتی که مذکور شد در گفته
ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود بکند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن بر آید و آنرا
بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا گرسنگی
دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او کند یا زبان بسکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار غرامت از آن بکشد و اگر
در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر تقصیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو بدهد و همچنین
در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را زیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو چیز آسان میشود اول
اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه از امام جعفر صادق
مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار
ظفر مییابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس تحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پرده تیره تر
و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع این دو مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز
و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی که چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت
او برضوان اکبر میرسد و سید انبیا که باعث ایجاد ارض و سماست باینقدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری
ایستادن بنماز قدمهای مبارکش ورم کرده بود میفرمود که افلا اکون عبداً شکوراً آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آنسرور
این بود که امت باو اقتدا نمایند پس ای جان در هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل
نشوید ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات و انوار آنرا
بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یکدقیقه از آن غافل نگردی شعر گر رخ بهبینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را   دوم هم نشینی اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را
فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهد چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد
و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن
بعضی از عبادت کنندگان و او را میدیدم یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این
زمان این امر دست نمیدهد چه درین عصر یافت نمیشود کسی چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت ۴
الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمییابی که بادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و بشخصی برنخوری
که در مقام جهاد نفس آنرا برده در بوته ریاضت شرعیه بگدازد   شعر   صحبت نیکان ز جهان دور گشت   خان عسل خانه زنبور
گشت   سایه کس فر همائی نداشت   صحبت کس بوی وفائی نداشت   با نفس هر که بر آمیختم   مصلحت آن بود که بگریختم
پس باید درین زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات گذشتگان نمود هر که حکایات ایشانرا بشنود
و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان

مینمود و سلاطین و امرا یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار کردم
چون آنحضرت جواب سلام داد بدست راست گشت و اثر حزن و ملال در رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال
هویدا بود و چنین نشسته تا طلوع آفتاب پس دست مبارک حرکت داده فرمودند که والله اصحاب محمد را که امروز یکی مثل
ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند و ایشان مو ژولیده و غبار آلوده با چهره های زرد شب را بسجده و قیام بسر میبردند
و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بخود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد میلرزد و اشکهای ایشان جاری
میشد که جامه های ایشانرا تر مینمود و اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین بود شبها را گاهی میگفت یک شب
این شب رکوع است و آنشب را برکوع ایستادی تا صبح و یکشب گفتی که این شب سجود است و بسجده میرفتی تا طلوع صبح
ربیع بن خثیم گوید که نزد اویس رفتم دیدم که نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم که نه نشینم تا از دعا فارغ شود
پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخواست و نماز ظهر را ادا نمود بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از
نماز عصر باوراد مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و نشست بدعا
خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پرخواب میکند و در آثار رسیده که یکی
بازنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعتاً هشیار شده ندامت باو روی داد و دست خود را بر آتش نهاد تا همه
پوست آن برفت و دیگری بزنی نگاه کرد و همان دم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی نمود
پس با خود قرار نمود که تا زنده است آب سرد ننوشد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی
پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت
این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را
بر خود حرام کرد ابوطلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در آنحال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او
مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمی آید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق
کرد و شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود و شخصی دیگر
نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد باین جهت دو بنده در راه آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت
نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بخود
پیچیدی و گفتی الهی عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر تو انس گرفتند و عجب
دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در اینمدت
پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب
نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر ننهاد تا یک چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع
نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود و چون در عبادت سستی در خود مییافت آنرا بر میداشت و بپای
۵ خود میزد و دیگری در زمستان در بام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نبرد و بجهة عبادت بیدار شود
شخصی یکپای خشک شد و بیکپای بوضوی مغرب نماز کردی تا صبح شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بود یکی از اهل
با زن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب را از اول شب بنماز بپا می ایستاد تا وقت صبح و چون سحر میشد باواز بلند فریاد
بر میکشید که ای کاروانیان همه شما در اینشب خوابید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در
محصب بود از جای میجست بعضی بگریه می افتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن می پرداختند تا صبح
عبد الواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا
غلام سیاهی را دیدم نشسته بتی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتم ای غلام بتی را خدای خود ساخته گفت خدا

کبست گفتم الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة خدا کیست که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا را نامی نیست گفتم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این میگفتم و غلامک میگریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول بعبادت بود و چون شب در آمد هر یک از ما روی بخوابگاه خود نهادیم غلام بنظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت ایقوم خدای شما میخوابد گفتم حاشا لا تاخذه سنة و لا نوم گفت بئس العبد انتم بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام در همه شب تضرع و زاری میکرد و چون صبح بدمید حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد و شب بر او در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شبه شده بلی روندگان راه آخرت چنین بوده و جاده عبادت را باینطریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر پس ای برادر گاهی احوال ایشانرا مطالعه کن و حکایات ایشانرا ملاحظه نما و زنهار زنهار از همصحبتی اینعصر با یکنفر و [illegible] ایشان نظر کن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه ازین صفرائیان بیهنر چه هنر زاید ز صفرا درد سر   این همه مردانند اینجا صور شد   مرده نانند گشته شهوت شد صفت پست هفتم کراهت که عبارتست از نفرت طبع از چیزی که در یافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت آن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اولست نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزی که در یافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت مقصود نیست از اینجهة است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزی که ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزی که در آن هیچ تاثیر نیکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه مکروهست نه محبوب و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی هر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوس باشند یا غیر محسوس و محسوسات بر پنج نوعند اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدنست دویم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت یافتن از اینها از شنیدنست سیم آنچه بقوه شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها ببوئیدنست چهارم آنچه بقوه ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود پنجم ادراک آن بقوه لامسه تحقق مییابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه به ادراک خلاف آنچه مذکور شد تحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس باطنه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آنها را دوست میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را چه بقوه عقل ادراک جود و صفات کمال و نعوت جلال آنرا مینماید و آن ادراک متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهة است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب بیند اقویست از آنچه مثل آنرا در بیداری ببیند و باینسبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقویست و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهة وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر آن چیز محبوبتر است لهذا

محبت عقلیه بسیار از سایر انواع شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین کراهت **فصل** در آنکه محبت حاصل نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهة دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهت ملایمت آن چیز بالطبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و هیچ چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهة هر کسی خود را از همه چیز دوستتر دارد و معنی دوستی خود و دوستی دوام وجود خود کراهت تلف آنست و باینجهة هر کسی که [illegible] دارد اگرچه اعتقاد ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن [illegible] میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه دوام وجود هر کسی محبوبست همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود اوست چه فقدان کمال [illegible] عدم است [illegible] بکمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه بتحقیق آنست که محبوب [illegible] صفات کمالیه [illegible] همه صفات راجع بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات [illegible] از برای آن که آنها نیز از مراتب وجود باشند پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدد اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودی که در وجود اقوی [illegible] و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجودات تام فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجود است و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد بجهة او تحمل مشقتهای بسیار میشود و اگر نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهة آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائیست از برای خود او پس بجهة محبت مفرطی که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنکسی را که قائم مقام خود است نیز دوست دارد و همچنین یک باعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت بکمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و عزیز مییابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست دویم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود هم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست ترین و ضعیف ترین مراتب محبتست سیم محبت آدمی بغیر بجهة احسان و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بنده احسانست و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند دوست داشته باشد و هر که بدی باو بنماید دشمن داشته باشد و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود خداوندا مگردان از برای من فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسانست و محبوب در این قسم فی الحقیقه و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی میشود بقسم اول زیرا که محبت و کمال خود سبب محبت و لذتهای خود میشود و چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت آنشخصی که احسان میکند میگردد و باینجهة بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال او بزایل میگردد چهارم آنکه کسی چیزیرا دوست داشته باشد بجهة ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات او منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود او همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک آنها عین لذتست و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگرچه گاهی آدمی صورت جمیله را

با جهه محبت میدارد ولیکن ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانی که بخودی خود محبوبست واز اینجهه است که آدمی محبت
بسبزه وآب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد وآب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن وتماشا حظی دیگر خواهد از آنها
بردارد وحضرت پیغمبر را شکفتگی ونشاط از دیدن سبزه وآب جاری روی میداد وهر طبع مستقیم وقلب سلیمی از تماشای
گل وغنچه ولاله وشکوفه ومرغان خوشرنگ وآب لذت میابد وآنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را با آن
تسلی میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد وبدانکه حسن وجمال تخصیص ندارند بچیزی که بچشم دیده میشود میشنیم
که میگویند این آواز حسن است واین بوی حسن است وحال آنکه آنها را بچشم نمیتوان دید وهمچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس
ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه میگویند فلان خلق حسن است وفلان علم حسن است وهیچیک از این ظاهر درک نمیتوان نمود
بلکه حسن اینها وامثال اینها بعقل ادراک میشود وآدمی بالطبع بآنها وصاحب آنها محبت دارد واز اینجهه است که قلوب سلیمه
مجبولند بر محبت انبیا واولیا وائمه هدی ع اگرچه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند وبسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب
ودین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن
وجان خود میگذرد ودر برابر او جان خود را بخطر می اندازد وحال اینکه کاهست هرگز مشاهده صورت از صاحب مذهب را
نکرده وکلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که بعقل او فهمیده از کمالات نفسانیه وصفات قدسیه او ونشر
خیرات وافاضه او در عالم وباین سبب است که چون شجاعت جناب امیرالمؤمنین ع در اقطار عالم مشهور وسخاوت حاتم
بر زبانها مذکور وعدالت انوشیروان در کتب مسطور است دلهای اختیار ایشان را دوست دارد وحال آنکه نه صورت
ایشان را دیده اند ونه لذتی از ایشان فهمیده اند وقاعده کلیه آنست که هر کرا دیده باطن از دیده ظاهر روشن تر ونور عقل
او از آثار جنون اشتش غالب است لذت ومحبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه از آنجهة بحسن ظاهر ادراک بلی چه قدر
تفاوتست میان کسیکه نقش دیوار را بجهة حسن ظاهری او دوست داشته باشد وکسی که جناب سید انبیا ومرسلین
بجهة جمال باطنی او محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که هیچیک بوجه مناسبت
برنخورند وبسیار میشود که دو کس یکدیگر را نهایت دوستی میدارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاه ومالی بلکه بمجرد مناسبت
ارواح با ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ششم محبت
کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع والفت حاصل شده بود مثل سفرهای دور ودراز وکشتی نشستن وامثال
اینها واین یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه وجماعت وعیدهاست چه الفت واجتماع در این مواقف با نیت خالص سبب حصول انس
ومحبت با یکدیگر میگردد هفتم محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل وپیر با
پیر وتاجر با تاجر وامثال اینها هشتم محبت هر علتی از برای معلول خود وهر صانعی از برای مصنوع خود ومحبت معلول ومصنوع
از برای علت وصانع خود وباعث این محبت آنست که چون هر معلول ومصنوعی رشحه از علت وصانع بوده است از وکه از او
تراوش ومناسبت با او دارد واز جنس وسنخ اوست پس علت وصانع معلول ومصنوع را دوست دارد واز آنجا که آن را فرع
خود وبمنزله بعضی اجزاء که در خود او میند رحمت میداند ومعلول ومصنوع صانع وعلت را دوست دارد واز آنجاکه آن را
اصل خود وبمنزله کل خود می بیند وهر چه علیت ومعلولیت اقوی باشد ودرک بیشتر شده باشد دوستی ومحبت میان ایشان
شدید است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد وبعد از آن محبتی است که اهل
معرفت از بندگان او نسبت بجناب اقدس او دارند واین نیز یک سبب است در محبت پدر ومادر بفرزند ومحبت فرزند از برای
پدر ومادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند وپدر فرزند را بمنزله خود می بیند واو را نسخه خود میپندارد که طبیعت
از صورت او بصورت فرزند نقل نموده وباینجهة هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند میخواهد واز ترقی فرزند
بر خود شاد میگردد وهمچنین یک سبب محبت میان معلم وشاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است

وصورت حقیقیه انسانیت را معلم با او افاضه نموده وهمچنانکه پدر صورت انسانیه ظاهریه را باعث شده است پس متعلم
روحانی متعلم است وبقدریکه روح بر جسم شرافت دارد هم از پدر اشرف وحقوق او بالاتر است وبنابراین باید محبت
معلم که از محبت موحد حقیقی است که پروردگار است وبالاتر از محبت پدر ودر حدیث وارد است که پدران تو سه
نفرند کسی که ترا متولد کرده وآنکه ترا تعلیم داده وآنکه دخترش را بتو تزویج نموده وبهترین این پدرها آنست که ترا تعلیم نموده
از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که پدرت را دوست تر داری یا معلمت را گفت معلم را زیرا که او سبب حیات باقی
منست وپدر سبب حیات فانی وحضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است واز آنجا
که معلم اول واستاد اکمل سید رسل وخلفاء راشدین آنجناب اند پس باید محبت آنها از سایر اقسام محبتها سوای محبت
پروردگار عالم بالاتر وشدیدتر باشد واز اینست که حضرت رسول ص فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوستتر
از خود او واهل وفرزند او نباشم نهم محبت دو نفر است که باهم در یک علت شریکند ومعلول یک علت ومصنوع یک
صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر ومحبت شاگردان یک معلم باهم واین یک سبب محبت خویشانست با یکدیگر وهر چه
سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد واز اینجهة محبت برادران بیشتر است از محبت عمزادگان وهر که خدا را شناخت
وجمیع موجودات را منسوب باو دانست وربط خاصی که میان خدا ومخلوقاتست یافت با همه موجودات محبت بهم میرساند
از جهة شرکت در آفرینش وبسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت جمع میشود وباین سبب محبت زیاد میشود وگاه است
در یکطرف بعضی از اسباب محبت هست ودر یکطرف دیگر نیست باینجهة دوستی از یکطرف میباشد ومخفی نماند که اکثر اقسام
محبت که مذکور شد فطری وطبیعی است وباعتبار آدمی نیست واحتیاج بکسب وتحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان
مناسبت است ومحبت علت ومعلول وصانع ومصنوع وعکس آن ومحبت جمال وکمال ومحبت وغیر اینها پس هر که در این اقسام
محبت ناقص باشد بهمان قدر در فطرت او معیوب وجبلت او فاسد است ومحبت باختیار کسب وکم نادر است مثل محبت
باحسان وانعام وبعضی محبت معلم ومتعلم را کسبی گرفته اند وفی الحقیقه آن نیز راجع بفطری وطبیعی است وبعد از آنکه محبت
طبیعی شد اتحادی که میان محب ومحبوب است واز مقتضیات محبت نیز طبیعی خواهد بود فصل بدانکه همچنانکه قدماء اهل
حکمت تصریح کرده اند که قوام همه موجودات بمحبت منوط وانتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است هیچ دلی نیست که از
لمعه محبت در آن نوری نه وهیچ سری نیست که از نشاء آن در آن شوری نه نشاط در رقص افلاک از شور صهبای محبت است
وسستی وبیهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بسم الله مجریها ومرسیها لمؤلفه ز عشقت آمد شد ماه مهر در رنگ
زمین وشتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء علویه ندادی واز مزاوجت ایشان موالید
ثلثه نزادی الفت اجزاء مرکبات از اثر آنست واستقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن شعر سر حب ازلی در همه
اجزا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد قلقهای قطرات امطار از شوق مرکز بر جرم زمین فرو میرود ونبات
بنات از جنبش محبت سر از چشمه خاک بیرون میکشد مثنوی آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد وچالاک شد هر چه گویم عشق را شرح وبیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن
فصل مذکور شد که این محبتی که از جمله صفات حسنه واوصاف پسندیده است محبت چیزی است که محبت باو
شرعا ممدوح ومستحسن باشد وآن محبت است که ما در این مقام گفتگو از آن میکنیم وآن محبت بخداست وآنچه بآن منسوبست وبالا
ترین همه محبتها اوست که محبت بخدا بوده باشد بلکه بغیر او کسی سزاوار محبت نیست وکسیکه شائبه محبوبیت داشته باشد
جز او نه واگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطه انتسابش باوست واگر کسی چیزی را نه از اینجهة دوست داشته باشد از جهل
وقصور شعور است در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمامی ذرات موجودات محبت عام داشته باشد
از آن راه که هر یک از آنها اثری از آثار قدرت حق وپرتوی از انوار وجود مطلق است ومحبت خاص او نسبت ببعضی بجهة خصوصیت

در بیان اینکه هیچ چیز از محبت خالی نیست

در بیان اینکه مراد از محبت در اینجا محبت ...

نسبی که با او دارند باشند شیخ سعدی گوید بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی چند است و هر جا محبتی است البته بجهة یکی از آن سببها است
و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند اما سبب اول که محبت آدمی بوجود بوده باشد پس ظاهر و روشن است
که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار اوست و او را بخودی خود وجودی فی حد ذاته بودی نیست اگر وجود داشت از او
و اگر بقای وجود در است با اوست کمال هر وجودی با انتساب با او حاصل و هر ناقصی بواسطه قرب با او کامل میشود پس در کارخانه
هستی موجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد بلکه قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته بوجود او بود و همه کائنات
منوط بود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کائنات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نه بیند و اگر لحظه دامن
بی نیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد
و آنکه قوام وجود او با او است دوستی او فرع هستی او است دوست نداشته باشد و اما سبب دوم که احسانست پس بسی واضح و
پیداست که هیچ لذتی نیست که از ثمره شجره او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت او بود و هر نعمتی از دریای
بی انتهای او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران الاء او جرعه اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان خرمی او بنهاده کدام
مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او شعر ادیم زمین سفره عام
اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ز ابر افکند
قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و اما سبب چهارم که حسن
و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است
و هر جمالی در پیش آینه جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی نگری بصد نقص گرفتار
و هر حسنی بی عیب آن پیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از همه شوایب و نقص مبرا و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور
معری است نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش حسنی توان پی برد پس اگر جمال مشوب بچندین هزار
نقص سزاوار محبت پس چگونه نخواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد شعر باده خاک آلودتان مجنون
کند صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود اینکه هر جا جمال زیبائی است شاهدیست از دست مشاطه عنایت او
آراسته و هر جا قامت رعنائیست سرویست که از چمن قدرتش برخواسته غمزه غماز ترکان خطا تیر انداز او که خونریزی
آموخته و عشوه دلفریب شوخان عراق از غیرت او که شیوه دلربائی داده گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
ور وسمه کمان کش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بی عیب اوست و چهره هر مطلوبی نمونه
از عکس حسن بی نقص او نظم از او یک لمعه بر ملک و بر تافت فلک سرگشته خود را چون فلک یافت همه سبوحیان سبوح
جویان شد از بیخودی سبوح زغواصان این بحر فلک فلک بر آمد غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال
پس غایت کمال مخلوق که با آن سزاوار دوستی و محبت میشود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع
افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبه تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزت آن
پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خور او منحصر
و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایسته باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه
و مرابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از شعل جلال حق و پرتویست از شعبه جمال مطلق
گلبنیست از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس و از اینجهة بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب
رسید که قل الروح من امر ربی بگو روح از عالم پروردگار منست و در حق آدم فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستیکه
من از برای خود خلیفه در زمین قرار میدهم و ظاهر که آدم مستحق افسر عبادت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و سبب

این مناسبت است که بندگان چون ببلائی و مصیبتی گرفتار شوند بی اختیار منقطع و متوسل به پروردگار خود میشوند و او را
می شناسند و میل بجانب او مینمایند و این مناسبت ظهور تمام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از اداء واجبات مواظبت به
نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب میجوید
تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن آن من میشوم و دیدن و
گفتن او من و اما مناسبت ظاهره که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار
او ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان
و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اما علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس
امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب اسباب ضعیفه نادره نادره ایست که در حق حق سبحانه
و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت
و اعلی مراتب متحقق است با وجود اینکه هر که مخلوق غیر السبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگری از او دوست
داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از اینجهة شریکی یافت میشود و شکی نیست
که اشتراک موجب نقصان محبت است و اوصاف و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و باینجهة رایحه
در نحو محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست
که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیا و دوستان خدا و اما نابینان مغموره جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوب است
از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علفزار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة غافلون و الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون شعر مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست
رو آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت باکسی از نوع اتصالی بعالم آن ناچار
و بدون آن حصول محبت حقیقی محالست و پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان لذات را با اتصال عالم قدس چه کار
شعر دیک لیلی کاسه لیلی را بجوی تو شه خداوند و ولی نعمت مگوی خانمان جغد ویرانست و بس نشنود اوصاف بغداد و
طبس ایکه اندر چشمه شور است جات تو چه دانی شط و جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی از کدورات طبیعت
پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شده بحکم مناسبت بعالم قدس
متصل میگردد و شوق تام بهم جنسان خود از اهل آن عالم در وی پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز
میکند و محبت او با بالاتر میگذارد و شوق مبدء کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائی که مستغرق جمال
مشاهده حقیقی و محو مطالعه جلال خیر محض شود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع
خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و مقام توحید که نهایت مقاماتست میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود
که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه لذتها در جنب
آن مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او به بدن و وجود او در دنیا [illegible] ال قطع علاقه او چندان
نمیکند و سعاداتی که از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشاء حاصل میشود امروز در آن کوش که بینا
باشی حیران جمال آن دلارا باشی شرمت باد ای که چو کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام
و بهجت خالی از جمیع شوایب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشاء دنیویه ملاحظه جمال
وحدت صرفه را نماید ولیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست و مقام تام بسته بحصول تجرد از بدنست و از اینجهة
پیوسته مشتاق مرگست تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی
که از این چهره پرده بر فکنم چنین قفس نه سزای چه من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این مجمل آن

که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است اوج
مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی که بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره انجام است و هیچ مقامی پیش
از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراط در مدح او نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش
آن کرده اند و به نثر و نظم ثنای او کوشیده و تصریح نموده اند که آنمقصود از ایجاد کاینات و مطلوب از آفرینش مخلوقات
کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی نه همچنانکه یکی گفته است نظم
عشق است هر چه هست و نگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب شست و دیگری گفته جز محبت هر چه بودم
سود در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت فصل چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق
جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی
از برای آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محالست و آنچه شوق و انس
و لذت مناجات پروردگار را نیز نکند و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد و چه اجماع
امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینی است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی
پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت که از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است
حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یحبّهم و یحبّونه یعنی خدا ایشانرا دوست و ایشان هم خدا را دوست دارند و میفرماید
والّذین آمنوا اشدّ حبّاً للّه یعنی کسانیکه ایمان آورده اند محبت ایشان شدید تر است از برای خدا و نیز میفرماید قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احبّ الیکم من اللّه و رسوله
و جهاد فی سبیله فتربّصوا حتّی یأتی اللّه بامره واللّه لا یهدی القوم الفاسقین یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشند پدران
شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی آن میترسید
و خانهائی که بآن راضی شده اید محبوب تر از خدا و رسول و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی
روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باعث چه عذاب
و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن و وقتیکه بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست
که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از
شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ماسوای آنها باشد روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید
که می آید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باینمردی که می آید خدا دل او را منور ساخته بتحقیق
که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود و بهترین اطعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باینصورت
کرده که می بینید و در ادعیه بسیار آنحضرت از بارگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده و
مشهور است که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل فرمود هل رأیت خلیلاً یمیت
خلیله آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رأیت محبّاً یکره لقاء ربّه آیا دیده
که هیچ دوست کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مرا کن منقولست که
پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود
این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب آید آیا دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان
خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده و دلهای ایشان بجانب من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثّل نموده با من از
راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در
ظلمتهای شب که مرا بخود نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده

در بیان فساد قول کسیکه قائلست باینکه محبت بخدا نیست مگر عبادت

بود گفت چه چیز شما را باینحال گردانیده گفتند خوف از آتش جهنم گفت بر خدا لازمست که خائفین را ایمن گرداند پس از آنجا
دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازمست
شما را بآنچه که شوق دارید برساند پس گذشت بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده بود و نور از روی ایشان
ساطع میدرخشید پرسید که چه شما را باینحال گردانیده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقرّبون یعنی شمائید مقربان درگاه
احدیت پیغمبر فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را بوی عطا فرمود باز گریست
تا کور شد خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی آلهی رسید که یا شعیب تا کی میگرئی و تا کی
چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من ترا از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا
نمودم عرض کرد الهی و سیّدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته
شده است و بملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که چون حال
که گریه تو از این راه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو میفرستم چون [illegible]
تو کند اعرابی بخدمت فخر کاینات آمد و عرض کرد که یا رسول اللّه متی الساعة قیامت چه وقت خواهد بود حضرت فرمود چه تهیه
کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیار نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء
مع من احبّ هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حقتعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو
بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه بچشم دل
مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما اگر فوت شد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما
چون خوشنودی مرا طلبیدید داود بگو که من دوست دارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و هم
نشین کسی هستم که او هم نشین منست و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من اطاعت او
میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر اینکه او را از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند مییابد و هر کس که غیر مرا
طلب کند مرا نمییابد باهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت
او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و حضرت امیر المؤمنین در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیّدی
و مولائی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه
صبر کنم بر فراق تو و از آن سرور مرویست که خدا یتعالی را شرابیست که بدوستان خود می آشاماند که چون آشامیدند
مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط می آیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند
و چون گداخته شدند از هر غلّ و غشّی خالص میشوند چون خالص شدند در مقام طلب محبوب می آیند و چون او را طلبیدند می
یابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خودشان در نزد وجود محبوب مضمحل دیدند
بالمرّه از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیز دیگری نمی پسندند حضرت سیّد الشهداء ارواحنا فداه در دعای عرفه میفرماید خداوندا
توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو
بغیر تو نیاورند و بجز ترا نشناسند مصرع چشم را از غیرت دوخته همچه آتش خس و خاشاک غیر را سوخته و حضرت سیّد
الساجدین در مناجات الخلیلیة میفرماید که بعزّت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای
گرفته که نفس من بمژدهای آن انس یافته و در مناجات پانزدهم از مناجات خمسة عشر عرض میکند و الحقنا بعبادک الّذین هم
بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدّوام یطرقون و ایّاک فی اللّیل و النّهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون الخ خدا
ما را برسان ما را بآن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا میکوبند و شب و روز
پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الّذین صفت لهم المشارب و بلّغتهم الرّغائب و ملأت ضمائرهم

من چنگ در دو تیهم صافی شراب بدرگ انجنان بندگانی که مشربهای ایشانرا صافی فرموده و ایشانرا زعطاهای بسیار سر
افراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک
الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک الی اقصی مقاصدهم حصلوا پس بلطف و مرحمت تو لذت از گفتن با نزار و یافتند و از
عنایت تو بیالاترین مقصدهای خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی وانصرفت نحوک رغبتی الهی نهایت مقصود من
تویی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی ولک لا سواک سهری وسهاری تویی مراد و مقصد من و بس
واز برای تست بیداری و خواب من ولقائک قرة عینی ووصلک منی نفسی والیک شوقی وفی محبتک ولهی والی هواک
صبابتی ورضاک بغیتی ورؤیتک حاجتی وجوارک طلبتی وقربک غایة سئلی وفی مناجاتک روحی وراحتی وعندک دواء
علتی وشفاء غلتی وبرد لوعتی وکشف کربتی الهی ای بار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی اشتیاق
جان من و دوستی تو سرمایه سرشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد
من نظم خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی
حاجتی بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمی طلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمی کنم روح و راحت من در مناجات
تو و دوا درد من در دست تست تویی سیرابی جگر تشنه من و تویی خنکی سوزش دل تفسیده من تویی آرام جان غمناکم
و شفای عاجزان الهی لا تقطعنی عنک ولا تباعدنی منک یا نعیمی وجنتی ویا دنیای وآخرتی الهی امید مرا از خود منقطع مکنی و مرا از
درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من شعر گر بتوام بدامن نقد دو کون ریزند دامان
بی نیازی بر این و آن فشانم و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا ومن
ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی الهی کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که
بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد نظم هر کس که ترا شناخت جانرا چکند فرزند و عیال خانمانرا چکند دیوانه
کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا چکند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست که الهی بگردان مرا از
کسانی که بجهت قرب خود برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را
خوشنود و راضی گردانیده و بنظر خود بر او منت گذارده و برضای خود او را عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر
خود پناه داده و دل او را واله اراده خود ساخته و از جهت خود او را اختیار کرده و بجهت محبت خود دل او را فارغ نموده بار
پروردگارا بگردان مرا از آن کسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل بر الست و عادت ایشان ناله و آه در درگاه تو رویهای
ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسارشان جاریست و دلهای ایشان بقید
محبت تو بسته و خواطر ایشان از هیبت تو شکسته نظم از بندگی زمانه آزاد غم شاد بود و بغم شاد جز در غم تو قدم
ندارند غمخوار تو اند و غم ندارند نالایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته از باد صبا دم تو جویند با خاک
زمین غم تو گویند الهی ای کسیکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق
دلهای بندگان آگاه است ای پادشاه تازه جان عاشقان ز آب لطف تر زبان عاشقان ای غایت مقصد دل
مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا می طلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر عملی که مرا بتو
نزدیک تر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند الهی سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال و شعله کانون سینه
مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو اضطراب من سکون نمی یابد مگر در کوی تو
و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانه
تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آئینه دل مرا نمی زداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه باشید توس ما غیر ما
براوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بار الها مرا از جمله کسانی گردان که در جویبار سینه

۱۵ ۱۴

بایشان ریشه درخت اشتیاق تو محکم گشته و شاخه ای محبت تو اطراف دلهای ایشانرا فرو گرفته و از سرچشمه صدق بعضی
قطره ها مینوشند لمؤلفه من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید من کشته اندکه گرفتار تو باشند الهی ای من چه شیرین است دلهای
تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف گواراست زلال قرب وصال تو چه هموار و روشن است راههای پنهانی بسوی
تو لمؤلفه کوی جانان از که صد کوه و بیابان در رهست رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل رو افکند او را از هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر یادی بجز از یاد می پردازد
و نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد حافظ شوق لب بر داز یاد حافظ درس شبانه و ورد سحرگاه چون
دوست خدا دست بمناجات بردارد ملائکه ملکوت با و مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلی خدا با و سهور خرم
بندگان خدا اگر امست او نزد خدا اگر سوگند دهند خدا را با و قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان
دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او تقرب بخدا میجویند حضرت امیر المؤمنین فرمود که
دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه میسوزاند یعنی اینکه همه هواها و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست
که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خداییست که هیچ چیز از زیر او سر بر نمی کشد مگر آنکه او را می
پوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمی وزد مگر از جای خود میکند آبیست از سرچشمه کرمش پروردگار که هر چیز
با آن زنده است و زمین خداییست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید ناقف کرباقلیم عشق در آری همه
آفاق گلستان بینی بر اهل آن زمین بر اد گردش دو و آسمان بینی انچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان
بینی مسرو پا گدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومیرا بر سر از عرش سایبان بینی
ولندران پا برهنه قومیرا پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده
زیاده از آنست که در حیز تحریر برآید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار توان نمود و بلا اشاره مرویست که جناب
داود ع از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو نماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده
نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون نزد ایشان رسی سلام مرا بایشان
برسان و بگو که پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان من و
اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما سارعت میکنم داود چون نزد ایشان رسید دید در لب
چشمه نشسته اند و در عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای برجستند که متفرق شوند داود فرمود که من فرستاده
خدایم آمده ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوشها را فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند
داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میفرماید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما
دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانچه مادر مهربان
بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان از او شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد هر یک
زبان بتسبیح و تحمید پروردگار گشودند و با پروردگار با کلماتی چند مناجات میکردند که آثار احراق دلهای ایشان
از شوق و محبت از آن ظاهر شد فصل چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و راس همه فضایل و سرمایه جمله سعادات
بدانکه الذ همه لذات و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنست که از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم
شد که محبت میل و رغبت طبیعت بچیزی که ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور با ادراک ملایم و رسیدن بآنست
پس لذات تابع ادراکاتند و انسان جامع قوای چندیست و از برای هر قوه لذتیست که عبارت از رسیدن و ادراک
آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضی
آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن بانهاست و همچنین لذت قوه سامعه

در بیان اینکه محبت بخدا الذ همه محبتهاست

در استماع الحان و نغمها و باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و شامه در بوییدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که از اثر بصیرت
باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطه علمی بموجودات است پس التذاذ او از آن در علم و معرفت است و نظر
باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه علم است پس آن اقوی لذات و اکمل ابتهاجات
خواهد بود و از اینجهه هرگاه کسی بشنود که او را بزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند نشاط می آید و از این ستایش کردن
شاد شدن بکمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس بر خود میبالد و لذت مییابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری
ادراکی که کمال است نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات در رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل
غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوی لذات
وصول بکمال است پس علم لامحاله اقوی لذات است و شک نیست که تحقیق علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و
جولائی هرگز مانند لذت علم بسیاست بدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر
و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمان و زمینها نیست
بلکه لذت هر علم بقدر شرف العلم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که
اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ جمیع علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است
که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کائنات و مدبر آنها نیست
و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس
او در صفات کمال و اوصاف کمال تام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است بعد از آنکه ابتهاجات را یقین
داشته باشی شکی باقی نمیماند که دیده بصیرت باطنیه کور نباشد لذت بخدا اقوی لذاتست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات
در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یکنوعند نیز در ضعف و قوت نهایت
اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب شبق از جماع اقوی است از لذت پیر
سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعف است از لذت نظر بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست
تر است از لذت علم باحوال سماوات و ستارگان و همچنین و ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است
آنست که او را اختیار بر دیگر کند چنانکه می بینیم که اگر کسی مخیر در شود میان بوییدن بوی خوشی یا مشاهده جمال و لکشی اگر
دویم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و
لذات باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهر جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مرد را مخیر سازی میان خوردن
طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را اختیار میکند
و روزهای بسیار گرسنگی را میل میکند مگر اینکه شخص رذلی دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین
شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه طفلی و سفاهت ترقی کرده اند
بالاتر است از لذات ظاهر جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب
غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد
و طعم هر دو را یافته باشد اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن
ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بآن نرسد بتوان کیفیت آنرا و ترجیح او را باو فهمانید همچنانکه لذت
نگاه بصورت جمیل را حالی کور مادر زاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بحد بلوغ
نارسیده کیفیت لذت فرمانفرمائی را باو ثابت کرد پس همچنین کسی که بجز لذت محسوسات ادراک نکرده
چگونه ایمان میاورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذات و حال اینکه نه از برای خدا تشنه است تا تشنه کنند

و نه شکل و صورتیست تا تخیل کنند پس معرفت مثال جمال است اسمنه اند من از افراد حکایت و بعد بیش از این در
لذت را ادراک کرد و البته ترک لذت ریاست میکنند و آستین بر ملک و سلطنت می افشانند و ارباب این لذت را
خوار و حقیر میشمارند و چه این لذات بانواع کدورات مخلوط و بعد محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و از برای معرفت
خدای متعال و مشاهده جلال و جمال و مطالعه صفات و افعال او مبرا و که از همه کدورات و آفات محفوظ است بهتر
پادشاهان جهان از بیرکی بیخبرند از شراب بندگی ورنه ز هم و از سر گردن بدرنگ ملک را برهم زدندی بیدرنگ
ملک را برهم زن ای ادهم وار زود تا بیابی چون شهان ملک خلود و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است است چه
هرکسی او را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که کثرت
طالبین و اجتماع متواردین مزاحم و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت
بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه او را ابتدائی و نه منتهائی فایز هر لحظه از گلستانی گل تازه می چینند نه آن بساطین را آزی
خزانی و نه آن گلچینان را بیم از باغبانی لا مقطوعة و لا ممنوعة نظم ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما این بود زباد خزان بهوای
دی پس جمیع اقطار سماوات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهیست میدان اهل محبت و ارباب معرفت
هرجا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ
نمایند بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکل درجات مما عملوا و تفاوت درجات ایشان بحیز و حصر عالم احاطه نمی
آید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل
او مستغرق لجه عظمت و معرفت میشوند نه دل بآن دیگر بهشتی مشغول و نه خواطر او بامید بهشت مشعوف چه جای بلذات کثیفه
خسیسه دنیا و علایق آن در دنیا و آخرت و با دیکر کسی که از همه بازمانده و فکر از بهشته اگر او را در آتش اندازند آتش را
نیابد و اگر به بهشتش در آورند بنعیم بهشت التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت
باشد آنچه را سید رسل از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچ کسی نگذشته و این لذتست که خدا تعالی فرمود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی
هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیده ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول
غایت این بهجت اگرچه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای نفس حاصل شده باشد
که بعضی ازین لذات برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویه
نمی ماند که کسی خدا شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت
آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست عربیه کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت
مذ رأتك العین اهوائی یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و شمار بود چون ترا دیدم همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید
و در یکجا مجتمع گردید فارسیه بغیر از تو کسی را در دل ندیده و فصرت مولی الوری اذ صرت مولائی پس رسیدم بجائی
که محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردم و چون تو مرا سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم نظم
امید خواجگیم بود بندگی تو جستم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکری
یا دینی و دنیای دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت تو ای دنیای من و دین من
و تو ای حیات من و آخرت من شعر سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم و بدانکه
همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از
آنکه اصل آن تحصیل شود در آخرت جلا و انکشاف مییابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن
زیاد میشود تا بحدی که بمراتب بسیار از مشاهده روشن تر میگردد و بس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد

از مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را ببیند و چشم برهم نهد که در این وقت صورت او در
خیالش حاضر است لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتیکه می‌بیند می‌یابد و شکی نیست که این
تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهة او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول
غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آنصورت
خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون جبهه یا سینه می‌شد آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در
نیاید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باریتعالی از برای ادراک و معرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزلهٔ آن
در صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که از دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزلهٔ صورتیست که بعد از گشودن چشم
مشاهده میگردد و آن آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورتست
و از اینجهة مرتبهٔ اخرویه بنسبت بمرتبهٔ دنیاوی لقاء و مشاهده و رویت گویند و این گفتن صحیحست چه رؤیت را رؤیت گویند
از آنجهة که موجب غایت ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است
که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون پردهٔ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری
متخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده شود و لیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی
چشمها از حلیهٔ دیدن عاری و اصلا نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که می‌بینند و لیکن از غبار و بعضی در نهایت
نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد
شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالآباد از لقای پروردگار بمشاهدهٔ نعیم دارالقرار محجوب و در درکات عذاب
مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته و لیکن باینحد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون
از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بسیار است
و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده بهم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی
از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایتست اول آنها سکرات مرگست
و آخر سوختن بآتش جهنم و در میان این دو گرفتاریهای عالم برزخست و انواع اهوال شداید عرصهٔ قیامت پس هرنفسی
که صفای تام در دنیا از برای او حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فایز
میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن
پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی آن موقوفست باینکه الم عقوبات
آخرت را بچشند و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید بشدت آن چرکهای او سوخته شود و خباثت او برطرف گردد
پس گاه باشد که بلحظه در آتش پاک شوند و گاه باشد که هفت هزار سال این عالم در جهنم گداخته شوند و بعضی بیشتر از این
و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب کسی نمیداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشانرا فاسد کرده در جهنم مخلد
بمانند هان هان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمهٔ امور هیچکس آگاه نیست
و بعد از آنکه بواسطهٔ شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود
و نعوذ بالله از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجهٔ لقا و مشاهده موقوفست بتحصیل معرفت در دار دنیا و معرفت در دنیا
حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده از آن بهم میرسد و کسیکه تخم ندارد چگونه صاحب
درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می‌بیند و کسی که در اینعالم لذت معرفت را
نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهدهٔ جمال حق میرسد چه حشر هرکس بنحویست که بر آن مرده و مردن هرکسی بطریقی است
که بر آن زیسته من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است

پس تجلی نور حق در آخرت نیز درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر تجلی آن
قوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر محبت و انس بیشتر شد ثمرهٔ آن که بهجت و لذتست بالاتر میشود و
تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی غرق میشود که ابدا ببهشت
و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهدهٔ جمال مطلق ملتفت نگردد و گوید از در خویش خدا را ببهشتم مفرست که سر
کوی تو از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن شد که اصل جملهٔ سعادات بلکه همهٔ ابتهاجات معرفت خداست
که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و آنست که ثمرهٔ آن بهجت و لذتیست که آدمی در عالم آخرت بآن میرسد
همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات بدرگاه او
ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آخرت را در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند و گویند لمؤلفه ریزند اگر
در دامنت نقد دو کون در عوض خواهند کالای غمش زنهار این سودا مکن و مع ذلک این لذت را اصلا نسبتی نیست
بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقهٔ بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن
آن و بیان این مطلب آنست که کسی که او را لذت معشوق رسیدن بوصال آن و مشاهدهٔ جمال آن از چند چیز مختلف
میشود اول جمال آنچه هرچه بکمال جمال بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دویم محبت و دوستی بآن زیرا که هرچه محبت عاشق
بالاتر و عشق او افزونتر است لذت بیشتر و از وصال اقوی و اتم است سیم بظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت
دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده تارکی کمتر است از دیدن آن در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب
چهارم به پریشانی و گرفتاری بآلام و غمها بنگه دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذت صحیح بمطمئن خاطری که هیچ
فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد و از وصال او بهره برد هرگز برابر نیست با کسی که دل مشغول فکر
و همی است بیبهره پس کسیکه محبت اندک باشد و معشوق او در تاریکی به بیند و بجهة شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا
در جامهٔ او عقربهای بسیار باشد که او را بگزند اگر فی الجمله لذتی از دیدار معشوق بیابد آنرا با لذت او نسبتی ندارد و بلذت
عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه را در کمال
روشنی بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پردهٔ تن و گرفتاری بمشاغل دنیویه
اگرچه همان همه سیر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوة و حسد و رنجها و محنتها
اصلا نسبتی ندارد بالذات لقا و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون در دنیا از عوائق و موانع خالی نمیتواند
بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوائق غافل میگردد و بالمره توجه
بهستی خود در افراموشش مینماید بنحویکه عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد
و لیکن این حالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعةً دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست
پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرتست و نشاط نشاط آنعالم است بلکه حیات حقیقی حیات آنست
و بس فان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از اینست که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود بلکه
حیات دنیا را خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشن و قوی‌تر میگردد و
هر تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع آن افزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن
مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محالست پس میشود که عارف طول عمر را
بجهة زیادتی معرفت طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهدهٔ جمال ازلی نه بنوعیست که اهل سنت
میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلک دیدن باین چشم در حق خدا چه در دنیا چه در آخرت
محال است شعر به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق

رحمة الله علیها بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند
از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزو نور کرسی است و کرسی یکجزو از هفتاد جزو نور عرش است
و عرش یکجزو از هفتاد جزو نور حجابست و حجاب یکجزو از هفتاد جزو نور سر است پس اگر راست میگویند چشم خود را بنور
نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند و به بستند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق
عرض کردم که خبر ده مرا آیا مؤمن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم
که در چه وقت فرمود در وقتیکه بایشان گفت الست بربکم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن
در دنیا نیز او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر عرض کردم فدای تو گردم اینکلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا
که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکنند او را منکری که معنی آن جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است
و حال دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است و خدا تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند و از
حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود ای بر تو خدا را که ندیدم عبادت او را نمی کنم شخصی عرض کرد
که چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر مشاهده او را نمی بیند ولیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار
در این خصوص بسیار است **فصل** چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس ای عزیز سعی کن تا این گوی از
میدان بربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی **نظم** بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد
بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است اوّل دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع
و غرایب ملکش و در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در
در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن
در عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد
و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در آن نمیگنجد و ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه خدا از برای هیچکس دو اندرون او دو دل قرار نداده قل الله ثم ذرهم بگو و همه کس را ترک کن دوم تحصیل
معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت
و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آن سبب شود
که یقین از برای تو حاصل شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نموده ما راهها را باو بنمائیم
و طریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره
نیست از ذرات یا اثری مگر اینکه مشتمل است بر عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود و کمال
قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائیست بی پایان زیرا که عجایب ملکوت و سموات
و ارضین بقدریست که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدری که عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها
در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد و با آنچه علم علما و فهم حکما بآن رسیده و آن نیز نسبتی
نیست با آنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد با آنچه از علوم که مخصوص
پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است و نرسیدن بعضی افهام
بآن بجهة کوتاهی و تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسانیکه دلهای ایشان
از معرفت الهی کور شده و حال آنکه او اظهر موجودات و واضح ترین آنها است و حکم عقل بوجود موجود قائم بذات که صرف
وجود باشد بدیهی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر

۴

موجودات نباشد و حال آنکه هر موجودی که غیر از ذات مقدس اوست بهستی او دلالت میکند بلکه آیات و علامات وجود او
او در سخن گفتن او و امثال آن آثار وجود او می فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمانها و زمین
مگر از حرکت او و جسم او و همچنین و اما وجود واجبی پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست
از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهد است و دلیل بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او شده
ضعیف گشته چنانکه دیده خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز و بجز در شب چیزی نمی بیند چه دیده عقول ما ضعیف
و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس ناچار از بعضی عقول پنهان شده
لمؤلفه جلوه گر بی پرده روی او ولی دیده کسر اطاقت دیدار نیست علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیاء
باضداد آنها است و چیزیکه ضدی از برای آن نیست ادراک آن متعسر است پس اگر از اشیاء موجود در دلالت بر وجود
واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود آن دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب
هرگز غروب و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین همچنین است و آفتاب جداگانه نمی شناختیم
ولیکن چون دیدیم غروب میکند و ظلمت عالم را فرو گیرد دانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب
بر میخیزد و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نمود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید
که اظهر انوار کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمیشود و همچنین
واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی بود هر آینه آسمان
و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی و بر کس وجود واجبی ظاهر و روشن بودی **فصل** بدانکه
هر کسی چنان پندارد که خدا او را دوست دارد بلکه کم هست گمان کند که او را از همه چیز دوست تر دارد و این مجرد پندار
و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی
چند دارد اوّل آنکه طالب لقا و شایق مشاهده و عیان بوده باشد و چون وصول بآن بر مردن موقوفست مشتاق
مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوستی حقیقی ناگوار میباشد که بکوی
دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت الا مریب لان
الحبیب لا یکره لقاء الحبیب هر که کراهت میدارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را
مکروه نمیدارد و مخفی نماند که اگر چه شوق لقای خداوند و رغبت باشتغال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و علامت آنست
ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق بمرگ باشد مثل کسی که در دنیا بشدت و بلای عظیم گرفتار
باشد و بگمان خلاصی از آنها تعبهای موت را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت
داشته باشد و لیکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاست مانند کسی
که خبر آمدن محبوب با دخانه محبوب او برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و
فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کاوش لقای او متمتع برد
و این شخص اگر نه بجهة تهیه لقای الهی باشد ساعتی نخواهد در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات
در کار آخرتست و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه
بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی کاهست که کسی فی الجمله
شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین شخصی از کمال محبت پروردگار
خالیست و کراهت او از موت هم کمتر از سابق است دوم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود داخل
کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید

یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او را برگزیدم و از خیر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نباید منقولست که چون زلیخا ایمان آورد یوسف او را بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او بعتاب آمد و گفت چه شد آن دوستیها و شوق محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من ترا وقتی دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمیکنم و حق آنست که مرتکب بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گویا کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود اینکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد او مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید بغیر محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بغیر حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواهد و نجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید لمؤلفه گریزانم از آن انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت مرا کند که چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب باشد بلی عربیة عجبًا کیف للمحب ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود ششم آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف نخورد و متألم و محزون نگردد و اگر دنیا و مافیها از او باشد و بیکبار بر باد رود اندوهناک نشود و در مصائب و بلایا جزع ننماید و اگر همه دنیا باو رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس مثنوی عاشقانرا شادمانی و غم اوست دست مزد و اجرت خدمت هم اوست و اگر کسی را که محبت بسر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متألم نمیگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد پس دل او همیشه فرحناکست لمؤلفه شد دل زنده از عشق دوست که آب حیات آتش عشق اوست لمؤلفه عجب ملکیست ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستانست یکی را جان در آن در آتش یکی را سر در آن بر آستانست هفتم اینکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر در او میگردید و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد هشتم اینکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریا و جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنان درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستانرا ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس از اعراض محبت و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یکمقام نظم محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن برنیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و اجلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب است فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی اگر محبت بحد افراط رسیده باشد

از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از و بظهور رسد و چنین کسی معذور و چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسیکه دانست معرفت و محبت خدا بنحویکه سزاوار اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظمای نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردید و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه منشی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقات نیست که خدا آفریده و ایشان اهل محبت خداوندند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشانرا خلق کرده و از آن روزی که خلق شده تا حال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد نکرده اند شرم می کند و خجالت میکشد که معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را با و عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود فی الفور عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صحراها و کوهها می گشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سؤال کرد که قدری از آن ذره معرفت را که با و عطا نمودی کم کند با و وحی شد که در آن وقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان قسمت نمودیم و هر یک را جزء از صد هزار جزء از یک ذره معرفت دادیم و بجز این بنده عطا فرمودیم باین حال شد پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را با و عطا کرده کم کن پس خدا آن جزء معرفت را به هزار قسم کرد و یک قسم آنرا با او گذارد و نه قسم را سلب نمود در آن وقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر است که عقول بشر درک آنها تواند کرد و احدی از کمل عارفین را طاقت آن نیست که یک جزء از اجزاء غیر متناهیه معرفت آنرا متحمل نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند بار همت یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقاتست از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان حبه خردل جا کرد ممکنست که یک ذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل و لدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفهائیست که از دوست باو رسیده منها تنعمه بمر بلائه و سروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و با آنچه او کند شاد و فرحناک شود نظم از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود فالمنع عطیة منه مبذولة مبتلا سازد و آنرا اکرامی شمارد ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب و ان الح العاذل و از علامات محبت آنست که سر او بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت خیره نشود و گوید مانف از تو ای دوست نگسلم پیوند گر به تیغم برند بند از بند سهل آسان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهند مرا پند ومن الدلائل ان اری متبسما والقلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد ومن الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه در جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید ومن الدلائل حزنه و نحیبه جوف الظلام فما له من عاذل و از جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک برکشد بلی مرغ شبخوان را بشارت باد که اندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ومن الدلائل ان تراه باکیا ان قد راه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند ومن الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل و از علا

آنکه هرچه که باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد و من الدلائل نبذة فخاری من دار ذل
التنغیص الزائل و از علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای اینجانه فانی زند و بیاد او چشم از همه امور دنیویه بپوشاند
شعر نگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک
العادل و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد
و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خودپرستی نماند و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل
فاضل و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات
پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزند از او در راه خدا دریغ نداشت تن را به آتش
سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهارصد
سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مال و نعمت است
که با وعطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم شنود
یاد کن جبرئیل برفت در وقتیکه ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاده بآواز خوشی گفت سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد برآورد و بمضمون این مقال
گویا شد نظم ای مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید
وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید بر تلی ایستاده
نزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو ثلث
گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت
حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست
مرا بگو جبرئیل باز بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت
بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا
که جای آن داری که خدا ترا دوست خود کرد باید که در عهد و وفاداری کامل و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت
مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسماعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در رو نظر کرد او را با قدی چون سرو خرامان
و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همانشب خواب
دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امر است از رحمن یا وسوسه است از شیطان
چون شب دیگر در خواب شد همان خواب بدید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل
گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که ویرا نزد یک دوست میبرم هاجر سرش را شانه کرد و
جامه پاکیزه پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت
دوست میروی کارد و رسن را چکنی گفت شاید گوسفندی بیاوریم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در
خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت
دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل ابلیس
گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را
در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر نومید شد بنزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش
که این خواب شیطانست ابراهیم فرمود الملعون شیطان توئی گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی
ابراهیم فرمود بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست

من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون از حضرت خلیل نومید شد رو بسوی اسمعیل نهاد و گفت ای پسر
ترا پدر میکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق جل و علا فرموده است گفت حکم الهی چه را باید گردن نهاد اسمعیل دانست
که شیطانست سنگی برگرفت و بر او افکند و با نجهة حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگ ریزه بیندازند پس چون
پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد
اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر آنچه ماموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم ببندی
که مبادا تیزی کارد بمن برسد حرکتی کنم و جامه تو بخون آلوده شود و چون بخانه روی مادرم را تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی
دست و پای اسمعیل را محکم ببست خروش از ملائکه ملکوت برخواست که زهی بزرگوار بنده که ویرا در آتش انداختند از جبرئیل
یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هرچند
قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور فرمود چکنم هرچند قوت میکنم نمیبرد گفت ای پدر سر کارد را
من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از
اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربانی کن بلی شوریده نباشد آنکه از سر نترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر نرسد فصل
مذکور شد که از جمله ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او و انس با وست اما شوق پس اینکه اصل شوق عبارتست
از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی
میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد بادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر تا
وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظر بهمان خفا و وضوحست و افضل مراتب
شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق با و اینست که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل شود هر چند
که واضح شود باز بجهة امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده است که مانع از غایت
وضوح آنهاست خصوصا هرگاه مشاغل دنیویه مخلوط با آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این
سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور
غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس همیشه مشتاق دانستن آنهاست و شوق بکمال
وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا وجود
آنرا دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة اینکه نهایت آن قسمت که از برای بنده
کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این نهایت
پس همیشه بنده عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند
و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست و لیکن این شوق
موجب بهجت و لذتست نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی بنده است پس آنا فآنا درجات او در ترقیست و مرتبه
او بالا میرود و ابد الاباد نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت
درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان اطراف
و جوانب ایشانرا فرو گرفته و میگوید خدایا نور ما را زیاد کن بلی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در
دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل نموده
باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یکدرجه باشند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل
همان قدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای
از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنون است که اصل هر نور

سعادت و بهجتی بعین ظن اجمالیست با اینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمالست و تمام و فوق تمام
و جمیع ماسوای او با شرف انحاء صدور از او صادر و موجود شده‌اند و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات
مقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند
از آن بالاتر است و همچنین صفات کمالیه آن و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت
و غیر اینها غیر متناهیست و از برای آنها حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارند
پس هر که این را یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه
مخصوص بندگانیست که نسبت خود را به پروردگار شناخته‌اند و دانسته‌اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود
این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از
گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان
شوق بلقای الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول
بمراد است و در بعضی از کتب سماویه است که خدای تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات
ایشان مشتاق‌ترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از خود آفریده‌ام و بداود وحی شد که ای داود
تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بمن را مسئلت نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاقان بتو چه کسانند فرمود کسانی
هستند که ایشان را از هر کدورتی و غباری صاف نموده‌ام و روزنه در دل ایشان گشوده‌ام که از آنها بمن نظر میکنند و من
دلهای ایشان را بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را
جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان
من از برای ملائکه من میدرخشند چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان
خود خلق کرده‌ام و بنور جمال خود پرورده‌ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته‌ام و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر
خود قرار داده‌ام راهی از دلهای ایشان بخود بریده‌ام که بآن بمن نگاه میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای
داود کسانیکه رو از من گردانیده‌اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من با ایشان و شوق
من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی
از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را و ایشان مشتاق
منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را و اول عطای من با ایشان آنست که نور خود را بدل ایشان
می افکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم
از حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میآورم و کسیکه من رو باو آورم احدی نمیداند چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام
جعفر صادق ع میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمییابد و از خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس
نمیگیرد و در خانه مأوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامهای نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و
بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل خود را با او عرض میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتیکه بمیعاد پروردگار میرفت از
شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق
قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن و عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند
و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک سر کویش
هوس داری هوا را پشت پا زن درین اندیشه بگرد و عالم را قفا زن بساط قرب میجوئی خود را الوداعی گو
وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن [illegible] قدم براه طلب چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان بیکباری

و اما انس عبارتست از استبشار دل بملاحظه محبوب و محو شدن در شادی قرب بی ملاحظه تصور خطر حجاب [illegible]
بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلامست و گاهی مخلوط با اضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بکنه جمال
الهی محال است پس اگر صاحب آتش شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده‌های غیب بر دل او غالب شود و نفس خود ملتفت
گردد و نقص او متزلزل شود و آتش شوق او بهیجان آید و بزمانی عارض الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت
افکند و استغنای بی نیازی ذو الجلال ملتفت گردد و هم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب
شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد تا از شوق بآن خالی ماند و بخطر ماندن ملتفت نشود در این وقت لذت عجیب
و عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد و همچنانکه موسی
چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که میشنید بیهوش میشد و الد مرحوم حقیر در جامع
السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و قلق و شوق و خوف بعد او را مشوش
و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر گردد که در
ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولیکن آنها از کسی که بمقام انس رسیده باشد تحمل میشوند اما کسی که بآن مقام نرسیده
باشد و خود را شبیه بصاحب این مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر کس روا نمیشود بلکه باید کسی
باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب
باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته
و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو بیرون آید تا من اجابت کنم موسی از حال
او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی میرفت غلام سیاهی را دید که میآید شمله پشمینه بخود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلود است موسی
بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتیست ما طالب تو ایم بیا از برای ما
طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو
نیست آنچه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده‌اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته‌اند یا بارانهای تو تمام
شده یا غضب تو بر گناهکاران زیاد گرفته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بعطا امر
فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی مگر میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل
فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی برخورد و گفت چگونه با خدا مباحثه کردم و موسی قصد او کرد خطاب رسید که ای موسی
برخ روزی چندین بار مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که ان هی الا فتنتک و در وقتی که امر شد بجانب فرعون
رود از راه شکفتگی و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت اخاف ان یقتلون و گفت و یضیق صدری و این رفتار از غیر موسی
خلاف ادب بود و آنچه از مثل او شایسته است از دیگری شایسته نیست ببین که از یونس پیغمبر کمتر از این احتمال نشد و بآنکه
خلاف ادبی از او در رشکم ماهی محبوس نمودند خطاب بسید المرسلین کردند که و اصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت
بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهة اختلاف مقامات و احوالست و بسبب تفاوت مراتب
و درجاتست فقد فضلنا بعض النبیین علی بعض بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل دادیم نمی‌بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط
بر خود سلام میفرستد و میگوید و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا سلام خدا بر من روزی که متولد
شدم و روزیکه میمیرم و روزی که زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد خدا بر او سلام فرستاد
و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا فصل اشاره شد باینکه کسی که بمقام انس رسید طالب
خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم میجوید چه صحبت مردمان دل را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد
که بعضی از علما مخالطه با مردم را بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه در مدح الفت با مردمان وارد شده از آن

در بیان عزلت و گوشه گیری
که مستحسن است

رسید و تفصیل انتقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت
با مردم بجهة اخباری که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدی که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت
رسول ص وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بجان و مال
خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در بیشه از بیشه ها گوشه نشینی اختیار کند و از راه نجات از آنحضرت
پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاه دارید و بر گناه خود گریه کنید و حضرت امام جعفر صادق فرمود
که روزگار فاسد شد و احوال برادران دیگرگون شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان
خود را بیگانه شو از آنها آنکه می شناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است
و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس الخوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان
خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن
از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش ازین مردم دوا بودند و حال مرض و درد ربیع بن خثیم گوید که اگر
توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارحست از معاصی
و استراحت دلست و سلامتی بندگانست و شکستن اسلحه شیطانست و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری
و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخرت و اما فواید عزلت بس
بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمان و زمین و خلاصی
از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه
و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاص از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر
اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهة اخباری است
که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدی که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم الفت
میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از بیشه ها و کوهستانها و
با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از آخر آن
و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و
ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنازه و عیادت مریض و زیارت برادران و قضاء حوائج محتاجان و رفع
ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و تحصیل معیشت عیال و خلاصی از نظر داشتن
بدست مردمان و تحمل ایذاء و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی
از این بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول
و فروع خود یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده میتواند اینها را از مخالطه با علما و
نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضرورت یا علم و عمل خود را تحصیل کرده بمرتبه
ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد
و شد با مردم فایده دینیه مترتب نگردد و با مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد
پس صحیح آنست که بگوییم که افضل بودن عزلت و الفت بنسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه
بحال خود کند و بهمنشین خود و به نیت خود در عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر
موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد
با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود مطمئن

نباشد که مخالطه با مردم اثر افساد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ذمیمه از برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او
افضل است بلکه هر که او قدر ضروری را از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابد خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا انس
خود را با اخلاق حسنه بپیراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود و بعد از آن اگر در اختلاط ایشان فایده دینیه احتمال دهد اختلاط کند
و همچنین کسی بمقام انس با پروردگار رسیده و مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه
با مردم انس و استغراق او از دست بدر نرود و آمد و شد با ایشان مانع از او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه
با مردم هیچ چیز نیست که با این مفاسد مقابله کند و با ختم بود که بسیاری از دوستان خدا گنج خلوت را گزیده و در خود بر روی
خلق بسته اند و با آشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی سر بجیب خود فرو برده میگویند
که عشاق جز خلوت و درد دل کار با یار نخواهند اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد
یکی از بزرگان گوید که چون صحرای بیتم مبارکم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از زینان
که در ولایتی عابد بود دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی
بمن بدیدن خود گفت ای مرد من روزگار طویلی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراغ
کند و عمر خود را در این کار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم دل من ساکن شد بخلوت و تنهائی
خو گرفت ترسیدم از آنکه با مردم کسی خو نکرده اند ذکر با کسی آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و تنها
بگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت و اغماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید
و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع باو را باهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت
و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید آدمی از تنهائی وحشت و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای
او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته اند الاستیناس بالناس من علامات
الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهی دستی و بیمایگی است پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس یا تحصیل
کند و بمواظبت فکر معرفت خود را آباد نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل
میشود چه غایت همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل
نمیشود مگر با انس بخدا و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دلست و فراغ بال موقوفست بتنهائی و فرار
از مردم در معرفت برکسانیست باز که در راست بر روی ایشان فراز ازین دو مردم که دیو و دد اند حذر کن که همه
بدند و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود
استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال
باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوفست بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد رخت مسیحا
نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری فصل بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان
خود را دوست دارد و آن دو نوعست یکی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان
نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران نظر محبت را نمیدارد و اینمعنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنان که
محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر بنده خاصی را
اینست که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را توفیق وصول ببساط قرب خود عطا میفرماید خانه
دل او را از غیر خود می پردازد و موانع وصول باو از راه او پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده
محبوب خدا است آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوب ها خود اختیار کند و ببیند که اسباب
و سعادت او باطنا و ظاهرا مهیا شود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را

در بیان مدح دوست داشتن یکدیگر بجهة خدا

در بیان حب فی الله است

پیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند او را بجنبی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را ببری وا میکند از رو بلاء امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سیر و بیسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را با او میچشاند فصل از جمله محبتهای ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عداوتهای مستحبه است و فضیلت و ثواب این دو بسیار و اخبار در مدحشان بیشمار است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبهای ایمانست آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن‌تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی از حضرت سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید ببهشت بدون حساب ملئکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند ببهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ما ایم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشته ایم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر برعکس آن خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را با او عطا میفرماید اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را با او کرامت میفرماید اگرچه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فائده او در آخرت باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را محبت داشته باشد بجهة اینکه فقط ثواب معلم میشود و امثال اینها دویم اینکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فائده اخرویه که از او باو عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باو است به نسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است یا بجهة خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب بخدا یا با اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت بکسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگرچه نسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسیکه انسانی را دوست دارد دوستدار خدمتکار او و هر که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند أمرّ علی الدیار دیار لیلی اقبّل ذا الجدار و ذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا خلاصه معنی انکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه از دوستی آن کسی است که در آن دیار ساکن است شعر صد حلقه خورد بهوای یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی بغض فی الله که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید به بغض بر ایشان مرویست که خدا تعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا را اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و آیا انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده ولیکن آیا دشمن را بواسطه من دشمن داشته یا دوستی را بجهة من دوست گرفته حقی که کار از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرک است و ابتدای آن گناهان صغیره است از برای اظهار بغض نیز مراتب بسیار است انتهای آن قتل و اسر است و مبدء آن ترک دوستی با آن و باید اشد درجات بغض بمقابل اشد درجات معصیت باشد و وسط بازاء وسط و اضعف بازاء اضعف و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود

۱۴

در بیان محبت فی الله و بدی اعتراض بداده خدا است

در بیان اعتراض

خصوصا اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسی که معصیتی کند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا انکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب است معصیت باشد او را عداوت باشد و اگر برعکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران وفاست و آن عبارتست از پایداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن و در حالت حیات محبوب و بعد از ممات او و بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفاست که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا بعد از ممات آن نسبت باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فائده بر آن مترتب نمیگردد چه فائده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع میشود ضایع میگردد و مرویست که پیره زنی بود که هر وقت که به پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما میآمد پس از آثار وفا است مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت در دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سگ در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوحست تا پای معصیت پروردگار در میان نیامده و اما موافقت با دوست در معصیت خدا و امریکه مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت باعث هلاکت هر دو میشود بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود صفت بیست و هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منانست و بنده عاجز ذلیل مهجور که باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چه کار باعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیچاره را چه یارای نارضای بر رضای پروردگار او ما بنده ایم و عاجز او حاکمست و قادر گر میکشد بزور و ور میکشد بزاری بدرد و صاف ترا کار نیست دم درکش که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شد و است و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بر قضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوب تر است فرمود کسیکه هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم بنهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهة تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهة تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خود قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوت محو میکنم و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش ترا در تعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و آخر هم نخواهد بود مگر آنچه من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام کلی که از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر جزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را بخدائی و خود را ببندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت

۱۵

برا است دایچه هیچ یک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگویند
که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نفرمود که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین
نمیشد و چون یکی از اهلبیت در امری از من مؤاخذه مینمودند حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر میبود میشد مرویست
که فرزندان حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پایین میآمدند و پاهای خود در اندامهای مبارک آنحضرت
میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن بهمان نحو پایین میآمدند و او سر بپیش افکنده بود
و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از اینحرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر
آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یکحرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف یگانه
ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم که حرکت دیگر کنم بلایی دیگر بمن نازل شود
و مرویست که روزی حضرت عیسی در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید و پناهی میجست تا رسید
بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آنشخص از نماز فارغ شد عیسی با و گفت
بیا تا دعا کنیم که باران باز ایستد گفت ابر دمن چگونه دعا کنم و حال چهل سال است که در اینموضع بعبادت مشغولم که خدا تو بر
قبول فرماید و هنوز قبول توبه من معلوم نیست چرا که از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد
عیسی فرمود که توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم
هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست فصل ضد سخط رضاست اعتبار رضاست از ترک اعتراض بمقدرات الهیه در باطن
و ظاهر قولا و فعلا و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحتست چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان
فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح
ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدا تعالی میداند و بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر
همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب
عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من و میگوید لمؤلفه ما سر نکشیم از قدم
یار صفاق تیغ آید اگر در قدم او سر ما در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت
نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفتند که از آثار رضا در خود چه مییابی گفت در من بوئی از رضا نیست
و با وجود این هرگاه خدا تعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند و مرا
بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند بآن حکم او راضیم و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی
چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران از صاحب این مرتبه بهر چیزی بچشم رضا مینگرد و سر حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس
هرچه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب او است و هرچه در کارخانه هستی میرسد بر وفق مراد و مطلب
او است و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان
رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض
کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و در خاطر راضی
هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکما و علما هستند
که از فور دانش نزدیک بانبیا است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را
در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبه اصفیا میرساند و فرمود که روز
قیامت شود طایفه از امت مرا خدا تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود بهشت پرواز کنند و در آنجا خوبکه
ولذات آنست عیش و تنعم نمایند ملئکه بایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز

گویند آیا از صراط گذشتید گویند ما هیچ چیزی را ملاحظه ننمودیم ملئکه گویند شما چه طایفه اید ایشان در جواب
محمد علیهم ملئکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید
یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهرچه از برای ما قسمت کرده بود
راضی بودیم ملئکه گویند پس سزاوار است شما را این مرتبه سید موسی بن عمران عرض کرد که بارخدایا مرا بامری راهنمای که در آن رضای
تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال
کن که چه کار بست که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل
گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگو از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم از حضرت سید الساجدین مرویست
که صبر و رضا راس همه طاعاتست و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند
مگر آنچه خیر او است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای
او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر او است اگر ملک مشرق و مغرب را با و عطا فرماید باز خیر او است و فرمود که از جمله چیزها که خدا
بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ محبوبی نزد خود از بنده مؤمن خود نیافریده ام من او را ببلاها گرفتار
میسازم بجهت آنکه خیر او در آنها است و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در آن میدانم من بآنچه صلاح او است دانا
هستم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را از خود از زمره صدیقین
شمرم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود بتسلیم و رضا در آنچه بر او قرار داده میشود و آن اعظم سعادت
دو جهانیست و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان
من الله اکبر و در بعضی از احادیث وارد است که خدا تعالی در بهشت بر مؤمن تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه
میخواهید میگویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق مراتب است رضای
الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است ولدینا
مزید وارد شده است که در وقت مزید تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها
نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین هیچکس نمیداند که چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیده ها روشن میکند و دوم سلام از
جانب خدا بر ایشان که علاوه هدیه میشود و اینست که خدا تعالی میفرماید سلام قولا من رب رحیم سیم اینکه خدا تعالی
بایشان خطاب میکند که من از شما راضی شدم و این هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدا تعالی که رضوان من الله
اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند فصل بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه
محبت با کسی لازم دارد رضای با فعال محبوب را و لذت یافتن از آنرا و سرور و لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه
میشود اول آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلایی
از او وارد شود مطلقا الم آنرا ادراک نکند و چنانچه زخمی با و رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد
که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی با و میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسیکه در میدان
محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود و که خارها بپای
او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همم او غرق مشاهده جمال معشوق با همه حواس او محو خیال محبت او باشد مشغول
که بر او اموری وارد شود اگر مرتبه عشق نبود از و متألم و متأثر میشد و لیکن بجهة استیلای محبت بر قلب او مطلقا
ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگر چه آن امور از غیر دوست بر و وارد شود و چه جای آنکه از دوست با و رسد که در اینوقت
از آن سرور و لذت و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه نیست محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم

مستولیهاست پس کسیکه از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش از باده دست محو و مدهوش گردد که از
آنچه بر او وارد شود الی احساس نکند و گوید نظم در بلا هم میچشم لذات او مات اویم مات اویم مات او وجه دویم آنکه
استغراق او در محبت بمرتبه رسد که احساس الم نکند اگر بلاها را ببیند و سوزش زخمها را ادراک کند و لیکن بآن راضی و راغب
و بدل و جان آنرا مشتاق و طالب باشد مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه آن با حجامت کند چه درد
حجامت شخص ادراک الم را میکند با آن مشتاقست پس و دست خدا از جانب خدا چون بلائی باو رسد و داند که آنچه در عوض
آن از خدا باو خواهد رسید صد چندان الم بنعمای گردد با آن خوشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بجدی رسد
که بهاء عوض را در نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او بمراد و مطلوب محبوب پس چون بلاها و مصیبتها را کرده دوست خود میداند
و مطلوب و مراد او را میشناسد با آنها شاد و خوشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید عاشقم بر رنج و درد خویش حو بش
بهر خوشنودی شاه فرد خویش و همه این امور در محبت مخلوق مشاهده و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی
و حسن ابدی که بهائی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان و چون در عرصه جمال و جلال پا بسته از ملاحظه جلال او
بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصهای محبان بر این مطلب شاهد
عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نیاید و شگفتیها در شهرستان عشقست که عقل باور ندارد
تا کسی بآن نرسد علم آنرا نیابد نظم تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام
سروش و اگر کسیرا عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی مشاهده نماید که خود را
بین حیران و عقل و دانش سرگردان ماند آنچه ناگفتنی است آن شنوی آنچه نادیدنیست آن بینی از مضیق جهات
درگذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی و در روایات رسیده
که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظه جمال صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او
ایشانرا از احساس الم گرسنگی مشغول بلکه در نص قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر محو جمال یوسف گشتند که دستهای
خود را بریدند و الم آنرا نیافتند فصل آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه ما از جانب شریعت بدعا مامور
و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات
و برکات بواسطه آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آئینه دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست
از جهل ربط مسببات باسباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات بسبب بعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت رفع تشنگی و
خوردن غذا بجهت سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف
و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از آنها
ضعیف و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل بامور تکلیفیه ندارد
چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور مارا فی الجمله اختیاری
داده و زمام آنرا و جهی در قبضه اختیار ما نهاده است و رضا در اموریست که از دیار الهی وارد و بامر پادشاهی بر بندگان
نازل میگردد فصل طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و آنکه
در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوائق
نفسانیه تا محبت او برسد که محو جمال دوست گردد و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم مصائب و بلایا نکند همچنانکه
عاشق شیدا که از همه حالات عشق لذت بیابد و بر آنچه در اقلیم عشق برود شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر گر تیغ بارد
از کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و میگوید بر ندارم از زمین و سر خود ای دربان صدره از سنگ جفای تو گرم سر شکند و میگوید
ترا میباید که با تیغ تو [illegible] سهل است زبان با نه جامی مالی و نیز میگوید لو کفه (?) خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا صبح عشق و

در بیان اینکه رضا منافاتی با دعا ندارد

۲

در بیان طریق تحصیل رضا است

خوشا شام عشق خوشا خواری و بیکسیهای او تهی دستی و نارسیهای او خوشا خارهای ره ای عشق خوشا ملامتهای
عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینه پر درد عشق خوشا عاشقان پریشان رشان خوشا ماجراهای
دل آزارشان و ملاحظه حکایت دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام
در تقویت محبت دارد و شبه بسیاری رضا دارد چه از هر حکایتی بر دل تاثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود
و نفس را بآن مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سر بلختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت
محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طرق تحصیل مقام رضا آنست که تامل کند در اینکه خود از همه چیز غافل و بعاقبت
هر امری جاهلست و خداوند عالم که آفریدگار و خالق او ست بخیر و صلاح هر امری عیز او ولطف او و رافت او نسبت به بهری (?)
از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نمود و البته خیر و مصلحت او در آنست اگرچه خود سر آنرا نفهمد شعر سر
قبول باید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه میاید
و سخط و کراهت او چه فایده میبخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی
میشود شعر در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و بر حسرت گذشته و تشویش بر آینده و ندیم بکار
بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت ثمری نمیبخشد شعر رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشودست
و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت
وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلا نیز اجری و مصیبتی را ثوابیست و این
سبب بود که مقربان و بار یافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او به تیغ تسلیم بریده
باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمان حرم قدس را بنا نهم که
چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیده ام که سیل خونبار رخسار او کبود نشده پس آدمی
باید بامید نواتهای پروردگار چون مردان مرد پا بدامن بلا را بقدم صبر بپیماید دشوارهای این راه را بر او سهل و آسان
نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و ماند تاجری که بارگران سفرهای دور و دراز
بامید سود میکشد صفت بیست و نهم حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متالم بودن بسبب از دست رفتن
مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از امور اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات
حسنه موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه محسوبست آنست که بجهت فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت
اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است
و سبب حزن و اندوه از فوات مطالب و مقاصد دنیویه رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاء در متعلقات
عالم فنا و چشم داشتن پایداری در امور ناپایدار و این صفت دل را اسیر اندوه و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج
آن اینست که متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک
و منال همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سراچه اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری
که از حیطه زمان برتر و از خوره مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار بر کنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام
گل در چمن روزگار شکفت که دست باغبان حوادث آنرا نچید و کدام سرو در جویبار این عالم سر کشید که اره آفات آنرا از پا
درنیاورد هر شام بسر بری در سر که بدر جامه چاک و هر صبح بدری بغروب سپهر غمناک بلی خیاط روزگار بر اندام هیچکس جامه
ندوخت که زودش قبا نکرد چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت ببیند و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت
او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید به تحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها
انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله

۳

در بیان حزن و اندوه است

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در اخبار داود وارد است که ای داود چه کار است دوستان مرا بمشغولی دل بدرستیکه آن
لذت مناجات مرا سلب میکند خلاصه کلام اینکه دلبستگی بچیزی که آخر او فنا و در معرض زوالست خلاف مقتضای عقل و دانش
و مخالف طریقه آگاهی و بینش است نظم غم چیزی رک جایز اخر اشد که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازمست که بوجود
چیزیکه ارتسان او فناست شاد نشود و از زوال او اندوهناک نشود و سید اوصیا میفرماید که علی را با زینت دنیا چه کار و
چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود و بنعیمی که باقی نمیماند نظم نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری
بلکه سزاوار محبت آنست که بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار باو وارد میشود
از نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه فایز گردد با غمی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن
نه و سروری خالی از همه حسرتها و نعیمی دور از جمله حیرتها کسی که طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر
طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بآنچه دارد شاد است کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل بتجارت خوش شود
و زارع از زراعت خود راضی و قواد بشغل خود که قیادت باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبه دیگر متحسر و متالم نیستند پس
اهل سعادت چرا باید بحال خود خورسند و خرم نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تاسف خورند و حال انکه انچه فی الحقیقه
باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت مییابند محض توهم و مجرد
خیالست پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادت ابدیه و
بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود که و لا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون انکه دیدهای خود را مبند از آنچه بجماعتی از اهل دنیا داده ایم
از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشان را امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بچیزیست
از چیزها که بآن نشاط دل او و نظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح و سرور ببازی و تهیه اسباب آنست و شادی بآن
در نزد کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و غایت رکاکت و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی
نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بحجره و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار رفته دل ایشان بسته بزنان
و قومی خواطرشان بکسب و صنعت خود خرم و شاد جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده و طایفه بشادی حسب و نسب
خود قانع شده بعضی بجمال خود مینازند و گروهی بقوت خود در خشم طرب میبازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط
خود کرده اند چون علم خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که با این امور فرح ندارند
و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است
بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط بعبادات و مناجات و طایفه بعلم حقایق و
موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجه انوار جمال جمیل مطلق و سایر
مراتب بلند سرابیست که تشنه آنرا آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آن اندوهناک گردد نظم
زین حزان تا چند باشی بغل و زر گرهی ورزی بیاد لعل و زر و همان تا گمان نکنی که حزن و الم امریست که بافعال
خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین بلکه آن امریست اختیاری که هر کس آنرا بخود راه میدهد زیرا که می بینیم
که هر چه از شخصی بر طرف میشود دیگری بجهت آن متالم و محزون میگردد و جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه کاهست هرگز ندیده
خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که
هر حزن و المی بجهت مصیبتی رو میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن
از فقد هر چیزی لازم آنچیز بودی با خلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت
و عادت بآنچیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوالست

و محزون شود چیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد و اینکه میداند دنیا مانند معانی و زینت و اموال آن
میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین
بند و بس چه بندی دل خود براین ملک و مال که هستش گهی گنج و گهی ملال کدو اند که این خمره ام و دد چه تار کجا
دارد از نیک و بد چه خبر نیک با بخردان ساخته است جهانگرد نگشا ز اسرار آفریده است و جمیع اسباب دنیوی امانت
پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند ظروفی که در مجلس دور گردانند که هر طبقه از اهل
مجلس از آن منتفع باشند که هر که امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس
عاقل باید که دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون و متالم شود و شعار او کلام حکیم است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل
بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم و بمن پیغمبر آن لا یرغم ما یفوته فاما تحدثنا بحاله نقدا هر که خواهد که هرگز چیزی
نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست نظم چه بستان این بر خالی نسیم باد بیاد آنی
زاد باید زود بر باد جهان از نام انکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذار جشت خلف خوار
بیجا دارا ز آنجا دست بردار صفت سیم بی اعتمادی بامور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان خواطر حسی
بوسائل و وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمانست بلکه شعبه ایست از شرک خداوند رحمن و بنیاد آخرت خود
از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهت خداوند منان بر مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید و لله خزاین السموات
و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک خداست و لیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از این و آن
و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله امثالکم بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانند غیر از خدای جماعتی
هستند مانند شما عاجز و بدبست و باز نیز میفرماید ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله
الرزق فاعبدوه بدرستیکه کسانیرا که میخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا
بطلبید و بندگی او را بکنید و در اخبار وارد است که خدا وحی فرمود که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من
نزد که من بدانم که از دل امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع میکنم و زمین را در زیر قدم
او سست و بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود و حضرت رسول فرمود هر که طلب عزت کند بمخلوق
خدا او را ذلیل میسازد و منقولست که در توریه نوشته است ملعونست هر که اعتماد او بانسان مثل خود باشد و ضد این صفت
آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است بپردازد و فضل
ضد بی اعتمادی بخدا توکل است و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله
کردن همه کارهای خود را به پروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه
موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی رو میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او
قدرت بر هیچ امری نیست و حول و قوه نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست
و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست
و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته
دل او اعتماد بخدا میدارد و بس و التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسی که این اعتقاد را در خود نیابد
یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر آن مستولیست و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف
بمتابعت وهم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه
تنها با وجود اینکه یقین دارد که بدن او حال جماد است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباید از و
ترسید ... باش که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی ایستاده باشد دیگری گوید این عسل ... شبیه است

دار دیا بخیل فلان کس پس کسیکه ضعیف النفس باشد طبع او از این عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسل است و خلیه
فضله باقی نمانده پس کاهست اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولیکن بجهة ضعف نفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب
میکرد و پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو باهم و سکون دل و اطمینان آن حاصل میکرد و چون اینرا
دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزتست و افضل
درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنانست خدایتعالی میفرماید وعلی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین بر خدا توکل نمائید اگر ایمان دارید وعلی الله فلیتوکل المتوکلون و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید ان
الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان توکل را و آیه فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدا کند خدا
کفایت میکند او را و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند
و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا وامیگذارد و فرمود که هر که خواهد
غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد از آنچه اعتماد دارد بدست خود او است و فرمود اگر
شما توکل کنید بر خدا انچه حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای
خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال اینکه شکمهای ایشان سیر و مملو است از حضرت سید الساجدین
منقولست که روزی از خانه بر آمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامه
سفید پوشیده و در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهناک و محزون می بینم اگر از برای دنیاست
از برای نیک و بد روزی خدا آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرت
اتوعده البته است که پادشاه قادر و قاهر در آن حکم خواهد فرمود فرمود آن نیز چنین است و حزن من از برای آنهم نیست
گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبدالله زبیر میترسم پس آنشخص خندید و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیده که
خدا را بخواند و او اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده
که از خدا سئوال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آنشخص از نظر من غایب شد و گویا که او خضر بوده است و از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات
برنداشت که بشناسم نیت او را مگر اینست که همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با و مکر و کید کنند مگر اینکه از میان اینها او را
سلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر کرا سه چیز عطا کردند سه چیز از و باز نگرفتند
کسیرا که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسیرا که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسیرا که توکل عطا فرمودند او را کفایت
کردند خدایتعالی فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بخدا توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است و لئن شکرتم
لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از
آنحضرت منقولست که هر بنده رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا
او را نگاهدارد و کسیکه خدا رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل
شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدایتعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خود که
قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خود را و او را جامه خواری میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم
بغیر من دارد در دفع شدائد و حال آنکه همه شداید بدست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه
کلید همه درها در کف منست همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها
امید بمن داشته باشد و من او را ببلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت
من نشدند آسمانهای خود را مملو گردانیده ام از تسبیح و تقدیس من و بآنها فرموده ام که درها را میان

من و بندگان من نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسیکه بلائی از بلاهای من باو وارد میشود اندکه جز من
کسی رفع آنرا نمیتواند کرد آیا می بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم
آیا من بخیلم و بنده مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل امید
نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار باشند
هر یک از آنها را القدر که همه آنها امیدوارند بدهم از ملک من بقدر ذره کم نمیشود و چگونه کم شود ملکی که من قیم صاحب
اختیار آن هستم وفصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسمست اول امریکه از قدرت
و وسع ایشان بیرون است دویم اینکه بیرون از قدرت ایشان نیست باینمعنی که از برای امر اسبابی چند هست که بنده
متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله
برب الارباب نماید و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکند و اما از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن
با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد
پس هر که همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکاره بر زمین
افکندن بسیار خطا کرده است چه اینعمل در شریعت مقدسه حرامست و شارع فرموده است ایشان را بطلب روزی
باسبابی که خدایتعالی از برای آن مقرر فرموده و ایشان را بآن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر
اینها امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر آ از
بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموریکه
هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از
ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی باشند بلی ایشانرا
امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول
بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بآن شده است خاطر
جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی بآن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب احتمال
دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و در مخفی
نماند که اسبابیکه تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابیست که وصول مطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها
مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و
توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهة تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ
از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهة رفع مرض و بستن در خانه و امثال اینها و اما بر
اسبابیکه بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود چشم او موثر باشد
و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند
و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و
سهل انگاری در طلب است حضرت پیغمبر ص فرمود که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود را بخورد
پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که باید طلب
کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکاره و کمتر از طلب حریص باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدا
آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول بمطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهة آنست
که خدایتعالی اسباب را مستتبعات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر اینکه

از سبب اندرون اسباب بمطلوب برساند از آنجهة بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی که از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خود قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی که گفتند معالجه نمایند او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا او را وحی فرستاد که میخواهی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها را قرار داده مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانیها را کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته نشست و چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا مرا قبض روح کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خود قسم که روزی تو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو رسید که بزهد خود حکمت مرا بر هم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر روزی بدهم دوست تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم **فصل** بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسی که وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکلست و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد و بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل بکند از ارتکاب او منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند کو صریحا نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دوم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر کسی نشناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد و چون او را ببیند در هر حال بدامن او می آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزیکه بزبان او میگذرد یا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکلست که از توکل خود نیز غافلست و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو و بواسطه دعا و تضرع سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت به بیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجاتست و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حقتعالی و این شخص مانند طفلیست که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را جوید و اگر بداد مادر نرسد باز مادر او را در آغوش میکشد و از این قسمست توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه جبرئیل گفت پس با آنکه حاجت داری بگو تا نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه نادر این مرتبه است از سعی و تدبیر بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه تدبیراتست و صاحب آن واله و مبهوتست و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسیکه یقین و ایمان او بسر حد کمال رسیده یعنی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شده و دل او مستغرق جناب حق گردیده که بجز او مؤثری نمی بیند و غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او و هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر رو از همه اسباب برتابد چه البته خدا سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بیکمال میرساند خواه اسباب را اختیار کند یا نه و خواه سعی در کسب نماید یا نه بلی

در بیان درجات توکل

اختیار جمعی گاه باشد که بتوجه سبب نبوده و از پی اسباب نروند بجهة اینکه امر خدا ایشان را چنان مقرر نموده و الا معطلند و کسب خود و وثوق و اعتمادی نمیدارند و آنچه شنیده و از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بیرون راه به بیابانها ساز میکرده اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درندگان ضرر نمیکرده اند و نسبت ببلاشان زوال نمیدادند ناهموار سلفته اند و خدا ایشان را نجات میداده و از این فرقه بوده اند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **فصل** طریق تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ مدخلیتی نداند و بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بمبالغه سعی و تدبیر او را از عالم نیستی بعنایت هستی آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او پوشانیده و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بوده او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا معیشت او در دنیاست بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه او را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که با آن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه ها و حیوانات مهیا گردانید و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رافت او بهر کسی از پدر خود بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان و مشفق تر است و با اینهمه بتعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر باگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی را که امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوه او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خود نرساند محالست که هیچ عاقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل عاجزیست و از کوتاهیست و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزهست و باید مطالعه حکایات کسانی را کند که امر خود را به پروردگار واگذارده اند که چگونه امر ایشان بانجام رسیده و متذکر آثار و قصص گردد که شخص عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان که از جاهائیکه اصلا گمان نمیکرده اند و در دفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته اند و ملاحظه حکایاتی کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیا و شرح ذلیل ساختن توانا است بلکه چه قدر بینوای بیمال و بضاعت که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند و چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد و بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بی سببی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پا که بمعاونت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شد و بر ملک و مال استیلا یافته آری نظم

یکی را بسر تاج شاهی نهی
یکی را بدریا بماهی دهی
یکی را برآری و قارون کنی
یکی را بنانی جگر خون کنی

پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او نظم

هیچ کس بی امر او در ملک او
نیفزاید سر یکتای موی و جو
اندر ملک او را یاری نبود
کاشش را جز او سالاری

پس اگر عاقل او را وکیل خود نکند کرا خواهد کرد و امر خود را باو واگذارد بکه خواهد گذاشت و اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست دامن آن کبریای داد دلیر کو منزه باشد از بالا و زیر با تو باشد در مکان و لامکان چون بمانی از سر آزادگان غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او آن سطح به نوش و قند کین سلاطین کاسه لیسان وی اند کرسوز دباغت انگور نه در میان مانی

و بدانکه آثار و اخبار متواتره و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذارد البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود در این اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت مینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف

او را نسبت به بندگان کفران نعمت خود به کسی که نزد او کفران نماید می دهد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت
حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول
واسطه مضرت متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را ابد زدند تا تجارت او زیان کند یا امری از وسوق بماند یا بار آن
کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خوشنود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال میثاق
حدوث این واقعه و بعد از آن یکی باشد صفت سیم کفران نعمت و آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی
و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است
که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا عقوبت و حرمان و سلب نعمت میکرد و چنانکه خدا تعالی
میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را
پس ایشان را خدا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصه
معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نعمتهای
خود را نگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد
و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باین معنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفی
که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و مقصود بیان آنست که همه نعمتها را از او دانی
منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی
که خدا تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که این را فهمید
و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است چنانکه مرویست که موسی
در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه
شکر ترا کرد خدا تعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده
شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از آنراه که بواسطه آنها میتواند تحصیل
رضای منعم را بکند و خود را بقرب و جوار و لقای او برساند و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر چیزی
که اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد
و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را
بجا آورد و حمد دل آنست که خیر خواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکویی ایشانرا جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکر گذاری
او را بکند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است
در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشم آنست
که هر عیبی از مسلمی ببیند بپوشد و شنیده انکار دو امثال آنها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی
دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی
دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهایی که
در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد
که هر یک هر یک را نیز شکر گویند چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد
خدا را بکند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده
مرتبه بگو اللهم اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد ولک الشکر بها علی
یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را

در بیان کفران نعمت

کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح در هر صبح این ذکر را میگفت باینجهة او را خدا تعالی بنده
شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هرگاه یکی از شما نعمت خدا را یاد کند پس رخسار خود را بر خاک گذارد
شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از انجا که ترسد
مردم بپسندند و باعث خود نمائی شود رخسار خود را بر قرپوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند
کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر بزبان اظهار رضا
مندی از منعم خود است و از آنچه بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند
و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو با اجر باشند و در زمان حضرت نبی مردی فرمود چگونه صبح کردی
عرض کرد بخیر دو باره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا
میآورم حضرت فرمود این از تو میخواستم فصل شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است
سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعماست و باینجهة امر و ترغیب بآن شده است حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده ما
یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را بکنید و ایمان باو آورید و میفرماید و لئن شکرتم
لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمده مطالب نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادتست هر کسی را
وصول بآن میسر نه و باینجهة پادشاه عالم میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکرگذارند و در شرف و فضیلت
آن همین کافیست که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده والله شکور حلیم و اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان
حمد و ثنای خداست و از حضرت پیغمبر مرویست که کسیکه چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه
بگیرد و کسیکه بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانعست و فرمود
که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل
بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که
پیغمبر در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت تعب میدهی و رنج
میرسانی و حال آنکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر نباشم و آنحضرت شبها را بپای مبارک
بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را بهلاکت کنی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نفرمود که
آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدا تعالی بزیادتی امر میفرماید و آنحضرت فرمود
سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت
و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازمست بلکه هزار شکر یا بیشتر
و اقل شکر آنست که نعمت را از خدا ببینی و در رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر
خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص او بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال
بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آنرا در میان عبادات تخصیص داده و اهل آنرا تخصیص داد
و فرمود و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبان دلست بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم
نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجب است و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب او توفیق شکر یافته پس هر
شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازمست الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود
و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن
نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باین طریق بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده

بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بیّن چه مذکور شد که هر شکر نعمتی آنست که بشناسی آن از خداست
و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما
باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموری
که واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که
محتاج شکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است
و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی میرسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت
شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است   از دست و زبان که بر آید   کز عهده شکرش بدر آید
مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر
تو و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی
که دانستی اینهم از منت است فصل دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم است پس بنا
بر این از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن اموری
که مکروه و خلاف رضای او میباشند تا ممکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه هست
یکی عقل و دیگری شرع ولیکن عقل اگر چه تواند بعضی حکمتها و مصالح را از بعضی موجودات ادراک کند و همان حکمتها مقصود از خلق اینها
و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما آنرا راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزاء
عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و بادها و
باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از
حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر حقی است که هر کس درک
آنرا نمیکند ولیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را بفهمند و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق
آنها راه بفهمیدن آنها ندارد پس راهی که بآن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات آنرا یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران
رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنچه جمیع رضای الهی در آن یا خلاف رضای او است بیان
کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمکروهات و محرمات پس هر کرا اطلاع از جمیع احکام شریعت
در همه افعال خود نباشد ممکن از ادای حق شکر الهی نیست فصل مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای
بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات
و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزاء متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنها
مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا میشود امور یرا که در
دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارند تا شکر آنها را بجا آورده باشد و بسا میشود
که کفران آنها را کرده در خلاف مصلحت و مطلوب اینها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن
مصالح و حکمت اموری که در دست او است مثلا کسی که بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت
دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رساندن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت
چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست
که بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معارضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران
نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و کسیکه
بقدر ضرورت در مایحتاج خود صرف و زاید را در راه خدا بسایر بندگان خدا بطور مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق

در بیان اینکه بنده شاکر باید بشناسد چیزهائیکه رضای او در آن هست

در بیان کفران نعمت هر ذره از ذرات عالم است

۱۷

حکمت

حکمت مصروف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدا تعالی خبر داد ایشانرا و فرمود و
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره
میسازند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشانرا بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره
سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله
ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین
حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس بمقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بی نیاز است بدست
اهل احتیاج برساند و از اینجهة نهی در شریعت از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها در لباسها و سایر
کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان اینها نیست مثلا
اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکیرا اقوی آفریده
و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی
خوردن و اضعف را در اموری پست چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف این کند از عدل عدول
کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضاء حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات
کفران کرده چه حقتعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعضی جهات را بر بعضی شرافت داده در اعمال شریفه چون نماز
و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر نه از افعال پست مثل قضاء حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر شاخ
درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای نمو و حیات
نبات آفریده و غرض از خلق درخت آنست که نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه
بمنتهی نمو برسد بجهة امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت است بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوانرا
خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که
موجب کفران هستند بعضی باعث نقصان قرب بخدا و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر بالمره آدمیرا از حدود قرب الهی میراند
و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از اینجهة بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت
امر آنست که همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالت است ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که
درجه ایشان بدرجه چهار پایانست و ظلمانی بالاتر از ظلمت بسیاری از اینعمل که ظلمت میل بدنیا در کون آن و جهل و نادانی
باشد ایشانرا فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال را ایشان ظهوری چندان نمیکنند باینجهة آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی
و کفران نعمتهای الهی ظلماتی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هر گاه بنده شمشیر آقای خود را بی
اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گاه هست او را عتاب میکند بلکه میزند بجهة این عمل اما هر گاه بآن شمشیر یکی
از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری و حکمی باقی نمیماند که باینجهة عتاب
کند و باینجهة است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند و در جزئی از آدابی که انبیا و اولیا ملاحظه
مینموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از ایشان را دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب
آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهوا ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم فصل چون
شکر نعمت موقوفست بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعضی نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها
آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوعست اول آنچه لذاته
مطلوبست نه بجهة تحصیل چیز دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات عالم آخرتست یعنی لذت مشاهده
جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نگردد

در بیان شناختن الهی و بجا آوردن شکر منعم حقیقی است

ونعمائی که خدا از برای ذخیرا نهاده از آنچه هیچ چشمی ندیده وهیچ گوشی نشنیده وهیچ خاطری خطور نکرده واین نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که عیشی نیست بجز عیش آخرت دویم آنکه وسیله خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که درین کتاب مذکور و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجتند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذه اند در دنیا و آخرت نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو سرا و مستحسنند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشاه و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسانست بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریکست مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلی که متعلق به بدن انسانست و آن چهار چیز است صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیوب و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای بیرونیه خارجه از بدنست که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل باطنیه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید او باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعض ببعض دیگر موقوفست تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزی نیست که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشر از شرح و بیان آن عاجز است اما آن چهار قسم دیگر که چنانکه بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب بسیار و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسی که اندک تفکر نماید میداند که هر یک ازین اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای بسیار که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزونست مثلا یکی از نعمتهائی که در مراتب اخیره واقعست نعمت صحت است و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بینهایت که یکی از انجمله چیز خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آنها در قوه بشر نیست و لیکن در اینجا بعضی از نعمتهائی را که اکل بر آنها منوطست بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متامل تمهید را بر آن قیاس نماید پس میگوئیم نعمت چیز خوردن محتاجست بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بتحصیل آن و بر یافت شدن غذائی که توان خورد و باصلاح آن و باسبابی که آنرا بهر شخصی برساند و بر قوت جاویدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و بسایر اعمالی که از قوای باطنیه صادر میشود تا جزو بدن گردد و ملائکه چند که موکلند بر هر یک ازین اعمال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این اعمال را در چند فصل بیان مینمائیم

فصل

امور یکه چیز خوردن بر آن موقوفست فهمیدن غذای خوردنیست باینکه او را اخذ و بار دیگر ببیند و بچشد و ببوید و لمس نماید یا بتمیز بعضی اوصاف آنرا که محتاج بر این امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاجست بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده و اسبابی که خلق این حواس موقوفست بر آنها بحد و نهایت نیست و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آنرا تمیز داد محتاجست بقوه دیگر که اوصاف غذا را که فهمید در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذائی است که موافق طبع یا مخالف آنست که ثانیا آنرا فهمیده که قوه حس مشترکست که خلق آن نیز باسباب بینهایتی موقوف که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس مشترک مانند سایر حیوانات ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از اینجهة است که آنها هر چیزی که لذت حالی بخشد میخورند اگر چه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان

بیان درک کردن غذا است

۱۴

قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت عواقب و منفعت آنها را درک نماید و همچنین درک کند کیفیت ترکیب طعام و طبخ آنها و مهیا کردن او و این پست ترین فایده های آفریدن عقل است و اسبابی که خلق عقل بر آنها موقوفست ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائی که در ادراک غذا آدمی را احتیاج بآنهاست

فصل

چون نعمتهائی که ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشید تا میل بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین چیز است برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیز خوردن بعد از فهمیدن غذا بر رغبت موقوفست لهذا خداوند تعالی گرسنگی را خلق کرده و بر انسان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر چیز بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری در آن را استطلاع از طعام آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیز خوردن را ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از آنجهة محتاج شخصی است که گاهی آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده سر بر داشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید و لیکن باید که آدمی محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسی اگر خواهد غذای او را بگیرد از خود منع و دفع سازد پس قوه غضبیه را از او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بینهایت محتاجست و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده خوردن فایده ندارد ما دامیکه قدرت بر تحصیل غذا و بر داشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوفست بر آلات و اعضائی که آدمی آنرا طلب کند و بر جوارحی که آنرا بردارد پس از اینجهة پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنرا می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را از جهة طلب غذا خلق فرمود و چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را از جهة دفع کسی که مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا کرد و پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را از جهة برگرفتن غذا مقرر فرمود و چون دست از برای انسان و منقار از برای مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بینهایت و حکمتهای بیغایت است که بیان آنها در قوه بشری نیست

فصل

عمده آنچه چیز خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رزق آفریده عدد آنها از حد حصر افزونست و ما همه را میگذاریم و دست یکدانه گندم میگیریم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوفست بر اینکه در زمینی باشد که در آن … شود و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزند سبز نمیشود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی بسوی آن حرکت نمینمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا بادها را آفرید تا هوا را حرکت داد و بجهت آنرا در رگها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاج و چون سیرابی زمین زراعت از آب آن دریاها و رودخانها و چشمها کشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و با احتیاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست از برای آب آتش را بوجود آورد و بادهای زاینده را با آنها گماشت تا آنها را با اطراف عالم بدوانند در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آنها یکدفعه بر روی زمین جاری شدی و … وخراب ساختی

در بیان عجایب حکمتهائی که در غذا خوردن آفریده شده

۱۵

و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باد و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارجست و چون آب دریاها
سرد و بحسب طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری
از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد
تا برطوبت آن میوه ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماهست
و از برای ایشان فواید و مصالح بینهایتست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید
بی پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر
باب و هوا و ماه و خورشید و وجود و تأثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات افلاک موقوفست بملئکه که آنها را بگردانند
و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد معشر خور و ماه و پروین برای تو اند فضایل
سقف سرای تو اند فصل و شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرف
در آن از جدا کردن لب آن از قشر دن و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه
موقوفست بر افعال و اعمال خاصی بیشماره چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نانی میزنیم
چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزی که این نان بآن موقوفست زمینست
بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن کاوی که آنرا اشیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و آنرا آب
دادن در اوقات خاصه تا دانه بسته گردد پس محتاجست بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون
این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن و پس خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و اسند گرشو
سایر اعمالیرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصیکه متوجه این امور میگردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرور است
از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تأمل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و
گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بالآت جدا است و بعد از اینها دیده بصیرت
بگشا و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا بجا جمع
شوند و شهرها و دهها بر پا کنند و خانهای خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر
منتفع شوند و اگر چون وحوش ایشان از یکدیگر متنفر دار را ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی
و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و انحراف از طریقه حق حاصل است
و باینجهة بسا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر برمیآمدند و بتدریج بدوری و منافرت که باعث
خرابی بلاد است میشد پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت بمیان ایشان فرستاد تا رفع
نزاع از میان ایشان نماید و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان کنند و علما را ورثه ایشان ساخت
تا در مدتهای طولانی شریعت ایشانرا محافظت نمایند و پادشاهان ذوی الاقتدار را برانگیزانید تا قهرا و جبرا مردمرا
بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهانرا در دل مردمان
افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها و ولایتها باصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت
و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلاطین است و اصلاح سلاطین بعلما و اصلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه
و اصلاح ملائکه بملئکه بالاتر و همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمالست
و از آنچه گفتیم معلوم میشد که هر که تفتیش نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار از
ملئکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود می آید و جمیع الآت ضروریه از برای اصلاح طعامی
در یک شهر یافت نمیشد چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط

در بیان آنچه از زمین و حیوانات حاصل میشود و خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرف در آن

زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه حایل
بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود در ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشانرا مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و محنتها
گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و ما یحتاج مردمانرا از شرق
تا بغرب و از مغرب بمشرق کنند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشانرا میسر نبود حیوانات
بارکش را آفرید و ایشانرا مسخر انسان گردانیده تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر احمال اثقال ایشان داده
و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارهای ایشانرا بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیهارا بایشان تعلیم نمود و بادها را
امر فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رسانند فصل چون معلوم شد غذا خوردن آن و اصلاح آن
فایده نمی بخشد مادامیکه جزو بدن نشود و جزو بدن نمیگردد تا آنکه موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از جا نیدن و
فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر یک باسباب بسیار موقوفست و لهذا
خدای تعالی همه را بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرده چنانکه بعضی از آنها در اول کتاب مذکور شد و همه این اعمالرا
از ملئکه موکلین بآنها صادر میگردد و در اینجا نمونه از خلق ملئکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملئکه از کثرت نه بحدیست
که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشانرا اصناف بسیار و طبقات بیشمار است بلکه بعضی از آنها ملئکه زمین و بعضی
دیگر ملئکه هوا و از آنجمله طبقه ملئکه آسمانهاست و ملئکه حمله عرش عظیم و طبقه ملئکه سلسلیین و ملئکه مهیمنین و ملئکه بهشت و موکلین
دوزخ و غیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشانرا شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق ایشان احاطه بایشان
نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملئکه چند که بآن موکل هستند مثلا چیزی خوردن
که کلام ما در آنست محتاجست باینقدر فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را
بدهان نهادی و جاویدی و فرو بردی بهضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوفست بعمل ملئکه بسیار
چه معلومست که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارد و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی
خود مبدل شوند و از حالی بحالی دیگر روند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چندیست که
ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگان اند پس بعد از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابد است
از ملئکه چند که آنرا از حالاتی بحالاتی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملکست زیرا که
ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند و بالاستقلال نمیآید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا
در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را از او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت
و استخوان باو بپوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آنرا ابر کها دفع کند و ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق
بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده و بآنها منضم نماید و هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم
کند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق است برساند پس غذای عینی بقدر لایق آن دهد و غذای ران بقدر مناسب او و اگر کوشش
که مناسب آنست در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند بیک چشم با آن نازکی چه قدر بخوراک
و ران با آن سطبری چه قدر و حدقه با آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان با آن صلابت چه چیز و غذای بدنرا موافق عدل قسمت
کند و اینکه ملئکه ها از جانب خداوند یکتا موکل باین افعالند و در کار تو مشغولند که گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت
و غفلت شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه هر چیزی از اجزای بدن
آن ملئکه بسیاری موکلند این ملئکه و سایر ملئکه زمین و هوا از ملئکه آسمانهاست بر ترتیبی خاص و مدد ملئکه آسمانها از حمله عرش
است و تائید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت
و هر که خواهد کثرت ملئکه یا آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را

در بیان بعضی ملئکه و خلقت آسمانها

براند ملاحظه اخبار یرا که از ائمه طاهرین علیهم السلام در اینباب رسیده نماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی این
اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب
و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از وی جز یک فعل سر نمیتواند زد چنانکه خدا تعالی
بآن اشاره فرموده است و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مخصوص است و از اینجهة
میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است که هیچیک حسد به
دیگری نمیبرند و بشغل آن نمی پردازند و از اینجهة است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی
عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول اند و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت
مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان
در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملئکه ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یکلقمه غذا خوردن و بیان
اعمال باطنیه و ظاهریه خود را بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن بر آن سایر صناعت الهیه و افعال ربوبیه که در همه
عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و ما بین آنهاست و یقین
بدان که عدد ملئکه موکلین بآنها از نهایت بیرونست و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهی بلکه بر اکثر نعمتهائی
که خدا آفریده موقوفست ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر
محرمی نظر کند بگشودن چشم کفر نعمت ملکها نموده و چون چشم و پلک بسته بسر است و خود سر بسته بجمیع بدنست و قوام
بدن موقوف بغذا است و وجود غذا موقوف بآب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها
موقوف بآسمانها و حرکت آسمانها موقوف محتاج بفرشتگانست و همه اینها مانند سلسله بهم پیوسته که بعضی به بعضی دیگر بسته است پس
اینچنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین
و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکنند و از اینجهة که در اخبار وارد شده است که ملئکه لعنت بر
گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار می کنند و چون آنچه را اشاره
بآن شد دانستی تامل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود بر آید و چگونه این ممکن میشود و حال
آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است از آنجمله در هر نفسی که فرو میرود و ممد
حیاتست و چون بر میاید مفرح ذاتست پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی
بیست و چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهة لازمست و چون اینرا
ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر در آوری میدانی که هر روز در هر جزوی از اجزاء بدن تو چند هزار هزار نعمت حاصل گردد
و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید نظم گر بر سر هر موی من باید زبان شکرهای
تو نیاید در بیان موسی بن عمران ع گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موئی چندین دو نعمت است
یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگری آنکه او را خوشبو گردانیدی فصل بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت
باری یا کمی معرفت ایشانست باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از
جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمانشان باینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتی
که بفکر ادای شکر منعم خود نمی افتند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن آنرا نعمت نمیشمارند
چنانکه می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را
نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتند یا چشم آن کور شود و بینا گردد بسا باشد که در
مقام شکر آنها بر آید و این از غایت نادانیست چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است از او و رسیدن بآن

تقصیر در شکر ... سبب معرفتی بذات خلاق و نعمتهای ... آن را

نابینا و حال اینکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسیکه میداند که نعمت خداوند شربت آبی در حالت تشنگی
بهتر است از مملکت روی زمین همچنانکه منقولست که بعضی از علما بیکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او
کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس بان عالم گفت که مرا موعظه فرمائی گفت اگر این شربت آبرا از تو باز گیرند و تو هر چند
مگر هرگاه در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی
که قیمت یکجرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه
نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی آید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت غافلند
و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان چیز دیگر
نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدا و ایمان شاد نگردد
و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین هست از حشم
و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب باو بدهند بازای آنکه یکجزو از صد جزو علم و معرفت او را بگیرند
او راضی نگردد فصل طریقه تحصیل شکرگذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و
باطنیه او دویم نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امر دین سیم یاد مردگان و اهل گور
ستان را بنظر در آورد و تذکر این کند که نهایت مطلب ایشان این است که آنها را بدنیا بر گردانند تا در آنجا متحمل ریاضت
و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض
کند و چنان تصور نماید که مطلب او بر آمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان
بجهة آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که بر وی روی داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه
که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال را از خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد
و شکر خدا را بجای آورد و آنچه بر او وارد میشود محزون و متالم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود
شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده و بر اینکه بلای بدین او وارد نشده چنانچه منقولست که مردی ببعضی از نیکان
گفت که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا در گرفت و گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه تو می آمد و ایمان
ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهیست که از او صادر شده پس شکر بر آن لازمست
چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات مییابد چنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که
هرگاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر
کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائیکه بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسد پس باید شکر
کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلا را نیز اجر و ثوابی در مقابل هست که اضعاف مضاعف از آن بلا
بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندکی متحمل شد و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی
که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه بان را اندک میسازد و شوق بآخرت و لقای حضرت باری زیاد
میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود
پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بینهایت میگردد و چون مصائب پی در پی بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود
و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آن را مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمیست پس شکر چیزی که باعث
آن میشود لازمست و هان تا نگوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه لازمه فرح و شادیست به آنچه شکر آن
کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر فرح
و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و لطف شدن

از برای ایشان چنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و او و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا می طلبیده اند و میگفتند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر فرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال میکردند چنانکه سمنون محب گفته ولیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه شوق و محبت چه کثرت محبت سبب باشد که بجان میاید از دکه بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد زیرا هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه از چندان حقیقتی نیست پس هرچه از این قبیل کلامی شنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگرچه لذتی بخشد ولیکن اعتماد نشاید و منقولست که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هرچه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود یعنی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلا مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآنها میسر نیست و از اینجهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هرکه مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنا بر این اصلح احوال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا یا عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح او است و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس منهم همان را بایشان عطا میکنم و بعضی اصلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آن را بایشان میدهم صفت سی و دویم جزع و بی تابیست و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن بر خود زدن بلکه داخل جزعست دلتنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه حکم و فعل اوست و از اینجهة حضرت رسول فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا میسازد پس هرکه راضی شد رضای خدا از برای او است و هرکه غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هرکه راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم درکشید و دندان بر جگر نهاد تا او را دو نیم کردند

گفتمش اینقدر آزار دل آزار مکن
گفت اگر یار منی شکوه آزار مکن
گفتم از درد دل خویش بجانم حکیم
گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگان است از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هرکسی ادعای آن را میکند و ثبات میکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هرکس انکار آن را مینماید و منافقین با آن متصفند فصل ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات

در بیان جزع و بی تابی است

نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنوعی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمانینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد و زبان خود را از شکایت نگاهدارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزعست و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعتست و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر بند و در دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول ص سؤال کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب و جدال واقعست و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد و باعث دین از لشکر است که لشکر الهی هستند و مدد و باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد لشکر بر قوه شهویه غالب گشت و بر اخراج باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب آن داخل زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیاطین ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیاطین را مخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در نوبت نفس بمقام اطمینان مستقر میشود و از پس پرده های جلال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان در جد و اجتهاد مأیوسی حاصل گردد و در این هنگام نفس شریعت قدسی که سر الهی و امانت خدا است بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او باتش بسوزانند بلکه بحیثیتی مراتب حال او از حبس شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قائم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی آنطرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدا تعالی میفرماید خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم ایمان نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود باز گرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان و اعزاز در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محبوب شود چنانکه منقولست که معویه در مرض الموت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی جرات و مردانگی من از برای شماتت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دویم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزگاران است و اشاره بدین صبر است که فرموده اند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان بیحساب بایشان عطا کرده میشود سیم محبت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت مییابد و اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
بهر خشنودی شاه فرد خویش

و این صبر اهل محبت و معرفت و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت صبر کنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسد گویند ما از خداییم و بازگشت ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر ع جابر بن عبدالله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها او را احاطه کرده گفت چگونه ای بنی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست دارم از غنا و مرض محبوبتر

بیان صبر در رفاهیت و نعمت خداوند

تر است در نزد من از صحت و هر که راغبترم بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوب‌تر نزد ما هر چیزیست که خدا
برای ما اراده نموده باشد از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست گفت رسول خدا
فرمود پیغمبر که من فرمود او را بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد

فصل بدانکه همچنانکه صبر در بلاها و مصیبتها باشد همچنین در رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از
برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع اوست یا نعمت بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل
صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود و از فرو رفتن
در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حقتعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی
انسان چون خود را مستغنی بیند طغیان میورزد و از اینجهت است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند
بر عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهة بود که چون دنیا وسعت بهم میرسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که
خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان نمود ما را برفاهیت پس قدرت بر صبر آن نداریم و از اینرو خداتعالی
فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی بدرستیکه از زنان و فرزندان شما هستند که دشمنند
با شما و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که بآنها مطمئن نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که آنها در نزد او
بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق نعمت و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین
تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن او باعانت مخلوقین بجا آورد و از
منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در اینکه صبر در این حال دشوارتر است از صبر بر
بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از این است
که گرسنه صبر بر گرسنگی در وقتیکه طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما امور یکه موافق خواهش
و طبع نیست بر سه قسمت اول در اموریکه اختیار بنده بقدرت اوست مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت
از آنراه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتری است و بندگی و ذلت برای او مشکل است و با وجود این بعضی را از
جهت کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گران است و بعضی بهر دو جهت پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست
و باینجهة محتاج بصبر است و با وجود این صحت توقعدار در بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبت و گرانی آن بیشتر میشود پیش
از عمل باید صبر نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای او و دور کردن او از شوائب و ریا و در حال اشتغال بعمل باید
جهد بلیغ بعمل آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد
از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما
صبر از معصیت از آنراه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و راغب بآنهاست و از
اینجهة است که صبر نمودن از معصیتهائیکه آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است و الفت و عادت با خواهش
نفس ضم شده در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهة غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر
معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باینجهة ترک معاصی زبان چون دروغ
و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آن از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهة تاکید تمام وارد شده که هر
کسی سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل کند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی ببیند
زبان خود را از آن نگاهدارد و اگر زبان او با طاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او
با طاعت او بدر آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسد و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج به
دیگری ندارد و باینجهة ترک آن در غایت اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مفید و رتبت مکر از برای کسی که همه فکرها

آن یک

آن یک فکر کرده دل او را بفکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر هیچ یاری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امور است که گذشته
و دسترس بآن نیست یا در امور است که آینده است و نمیداند که چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است
چه مایه تحصیل سعادت و کمال دلست پس هر گاه لحظه دل غافل شود از خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است و دوم در
اموری که حصول آنها مقدور آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اینکه آدمی از دیگری بادو برسد و مکروهی از آن
نسبت باو صادر شود و چه آن اذیت باختیار خود باو رسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد
و صبر بر این آنست که ترک مکافات را نموده و بگذرد و این از مراتب عالی صبر است و از اینجهة خداتعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود
که واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرمود فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن
بر آنچه میگویند و فرمود و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید
و عقاب کنید مثل آنچه بشما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر
فرمود که تو صله بجا آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم میکند و روایت
که روزی حضرت پیغمبر غنیمت را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب سلیمی گفت که در این قسمت خدا را اعظم
نکرد چون این سخن بسمع همایون سید رسل رسید گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را
بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد و قسم دوم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مثل بلاها
و مصائب نوعیه و حوادث مهیبه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد و کسی مرتبه صبر بر
آنها حاصل نشود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین باو باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین ثابت است
و از اینجهة سید رسل فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را

فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلاها و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل دین
و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت احدیت
واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد و بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار نکشد قطره از
جام محبت نچشد ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات
ارجمند میرساند و او را بمسند عزت و تخت سعادت مینشاند صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت
و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و از هفتاد
و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت
و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه فرموده واصبروا ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا
با صبر کنندگانست و اجر ایشان را بی حساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرمود صبر نصف ایمانست و فرمود که کم
برسد بخلقی از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه
بر آن هستید از فقر و بی چیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل جمیع عمل شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از
من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر کنید و در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر
کند تمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خداتعالی فرمود هر گاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا
سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت آنرا بگوشتی بهتر از آنکه داشت
و خون او را بخونی که به از آنکه از برای او بود و پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالیکه هیچ گناهی از برای او نباشد
و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را اظهار
نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دل را اگر زند رنجان آورد کسی بهتر که درد دل بزبان آورد کسی حضرت داود در مناجات

اورا که پروردگارا چیست جزای آنکه صبر بر مصائب نماید بجهة خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامه ایمان میپوشانم و هرگز آن جامه را از و نستانم و نیز از آنحضرت فرمود که صبر گنجیست از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است به بدن و کسی را که سر نباشد بدن نباشد و همچنین کسی را که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید پس همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلاها صبر پیشه میسازیم و آنچه قضای پروردگار است بآن راضی هستیم حضرت فرمود که بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنسرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعه ننوشید که دوستتر باشد در نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعه مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که نزد خدا دوستتر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوستتر باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بردارد و گامی که بآن صله رحم بجا آورد و حضرت عیسی بحواریون فرمود که بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه آنرا کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بنده مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس او بگوید همچنانکه خدا او را فرموده است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت را باو میدهد و بهتر از آنچه فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم به بنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوی بجهة او نصب کنم یا نامه عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسمست صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند احد سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدا تعالی ششصد درجه از برای او مینویسد که مابین هر درجه تا درجه دیگری بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی خدا تعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان درجه بقدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر به بخل و غصب مال مردم و دوستی حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب کند خدا تعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه مرا تصدیق نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بد او سایه بر او میافکند و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤال اند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز شوید من او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب شود که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتند ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید فرمود هر که مهیا نشناخت

صبر را انتهای ثواب روزگار نیست و پیامبران بسیار و هم از آنحضرت فرمود که هر که صبر کند صبر او در زمانی اندکست و هر که جزع نمود جزع او در زمانی کمست یعنی هر دو بزودی بسر میآید پس تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدا تعالی محمد را مبعوث گردانید امر فرمود او را بصبر و مدارا و باو فرمود فاصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم ع ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی ظفر میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است باید دانست که زمره انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را می چشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلاها بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد نزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوستتر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوستتر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنان که تو میخواهی باشم نزد من محبوبتر است از اینکه خود میخواهم باشم

فصل هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه بسیار تامل نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار نشود و مرویست که بحضرت رسول ص عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و در جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاه هست خدا بنده را میخواهد بمرتبه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدای تعالی به بنده اراده خیر داشته باشد و خواهد آنرا صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو میریزد و فرو میبخشد بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملئکه عرض نمایند که صدای آشنائی میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ چیز از من نخواهی مگر اینکه یا آنرا بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب نمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه ایشان را ثواب فرو ریزند همچنانکه در دنیا بلا بایشان ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای خود ایشان را بمقراضها پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدا تعالی بجهة تکمیل ایشان آنها را مبتلا میسازد و عوض از خرابی ایشان آباد گردانیدن گر دو ویران خانه بهر گنج زر راحتش زان گنج نه معمورتر پوست ابشکافد و پیکان کشد پوستی نو بعد از آنش بر دمد قلعه ویران کرد از کافر ستد بعد از آن برساختش صد برج و صد کنگره بر زبر خاک انداخت پس ز خاکش خوشه ها برساختند از حضرت نبوی مرویست که چون مرد را ببینید که هرچه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خود است بداند که او را بحسب خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش کردند و ترک کردند آنچه را بآن مامور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک شدند بآنچه بر ایشان داده شده بود ناگاه بگیریم ایشان را اگر فهیم مرویست که یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن ترا اطاعت میکند و از معصیت تو اجتناب میکند دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافر ترا اطاعت نمیکند و بر معاصی تو جرات مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از منست و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مومن گاه هست گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بدهم و کافر گاه هست حسناتی دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع میکنم که در دنیا جزای

بیان آسانی صبر است

اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال حسنه را باو دهند حضرت رسول ص گفت که حقتعالی بجبرئیل فرمود
چیست جزای کسی که من نور چشم او را از او بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک
چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی حقتعالی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت من مخلد باشد نظر بجمال من نماید دویم از
اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت
وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا ازو فوت
شده و چیزی که زیاده از چند روزی باو نبود از دست او رفته و عوض آنچیزی باو داده شده که ابد الاباد باقی خواهد بود سیم
آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانه راحت و استراحت
میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیاتی معلوم نیست و تا چشم بر هم زده زمان محنت سرآمده و وقت رحلت
رسیده و مصائب فراموش گشته است غم و شادمانی بسر میرود بمرگ این دو از سر ما بر میرود غم از گردش روزگار
آن مدار که بهایی بگذرد روزگار چهارم آنکه تامل کند که بیصبری و جزع چه فایده می بخشد چه هرچه که مقدر است میشود و جزع
و فزع و داد و فریاد سودی نبخشد بلکه جزع و ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هر که در مصیبتی
جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد و منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه داری
وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بعد از روزی دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی کند حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهیست خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد
شد و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند پنجم آنکه هر مصیبتی باو رسید بداند هر روزی که میگذراند گوی از آن گذشته است
و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او غافلست ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی کند که بیلاهای عظیمتر از بلای او گرفتار شدند
و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس شکر الهی را بجای آرد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلای آن دلیل افضل و سعادت
اوست و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند هشتم آنکه
آدمی بواسطه ریاضت مصائب و زحمت بلاها از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهة او اطمینان و سکون
هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی
شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری با گلی همراه است در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است دهم آنکه بیاد آرد که این محنت از پروردگار خالق اوست که دوست ترین هر چیز نسبت
باو بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است شعر هر نیک و بدی که در شمار است
چون در نگری صلاح کار است یازدهم آنکه بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولای نسبت باو بجا آورد راضی و خوشنود
باشد و از شرایط محبت آنست که هرچه محبوب برای او پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر
براو کشند گره بر جبین نیفکند و گوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و زمانی در دایره قسمت ما نقطه تسلیم
رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی بلی مزن زچون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم
آنکه تتبع نماید در احوال مقربان بارگاه و رسیدگان درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و نیز سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی ایشان
ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس او برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون
شربت عطار را بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هرگز ذره تلخی نچشیدند
از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر
بمن روی آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمیگشت تا روزی
خادم مسجد آمد و سر پای بمن زد و از بسیاری تشنیع و عفونت من نتوانست برابر آورد در ریسمانی بپای من بست و کشان

کشان

در بیان صبر ایوب است

کشان به بیرون مسجد آورد و مرا چند لخت در رفت در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست حضرت ایوب
که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که هفتاد سال پیش از ابتلا در نعمت و رفاهیت بود و روز هزار جوان از
مطبخ او بیار آوردند و در فضای میگذاردند مردمان میخوردند و سیر میشدند و بروایتی هشت هزار اسب در طویله او بود برای آنچه در رتبه او
و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوان و انسانی از زراعت او منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع
شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهار صد غلام ساربانی او میکردند روزی جبرئیل
گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش گفت باک نیست تا منم برضای دوست دادگم
چون همه اجزام از انعام او رسته اند غرق دانه دام او گر زلی میکند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجزام باد او
چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر مهنت رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی بر آمد و شبان از در
در آمد فریاد کنان پرسید ای شبان ترا چه افتاده گفت سیلی از دامن کوهسار در آمد و تمام گله را بدریا انداخت شبان در
این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت صاعقه در رسید و همه شتر از املاک گردانید مقارن آن حال باغبان
هراسان آمد و گفت سمومی آمد و حمله بر درختان زد ایوب چون این بشنید تسبیح حقتعالی میکرد تا گاه معلم پسران او با آه و افغان
در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آن وقت
اندکی حال بر ایوب دیگر دید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش
برفت انواع بلا و بیماری باو روی نهاد و تن خود را هدف تیر بلا ساخته و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت دین بگو
کمتر سر و اشکنبه رفته گیر از کنج جان بیکجه جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خوشنود بود تا کرم بدن مبارک او
افتاد و دوستان از او نفرت کردند و آشنایان از صحبت او پا کشیدند و ببلای فقر و بی چیزی مبتلا شدند و رحیمه زن
او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از حسن یوسفی بود و بخانها میرفت و خدمتکاری مردمان مینمود و از
مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میداد و چون مدتی مدید بر این گذشت شیطان بصورت پیری بآن شهر آمد و
بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتکاری خود
راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا بآن فضائی برکه
روز خوان می نهادم و مردم میخوردند در آنجا بگذار تا شاید کسی متذکر آن ایام شود و ما را طعامی دهد چون رحیمه وی را بآنجا
رسانید شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور احاطه اش کردند
و بسنگ خار بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته وی را امداد
کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده بدهی دیگر رفتند و همچنین از ده بدهی میراندند ایوب بقوت
قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدین منوال گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارک او
تمام ریخت و مردم میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری مینمود او را باین بلا مبتلا ساخته روزی مناجات کرد که
پروردگارا باینهمه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیخواهم که در آن وقت پاره ابری بر سر او ایستاد و از چندین هزار آواز عتاب
آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بر تو روی داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چندین پیغمبران بلا را از ما خواستند
و ما بایشان عطا فرمودیم ایوب در آن وقت مشتی خاکستر برداشت و در دهان مبارک خود ریخت از آن ابتلائیت و عرض
کرد الهی توبه کردم چون چندی بر این گذشت و ایوب بر صحرا افتاده بود و رحیمه در آبادیها بقوتی بقصد شفقت بوی میرسانید
تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زن رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته و چون بوی
آن طعام بشامه رحیمه رسید گفت شاید قدری از آن برای ایوب تحصیل کنم پس بدر آنخانه آمد و بآن پیره زن فرمود که
سالهای بسیار است که پخته بکام ایوب پیغمبر نرسیده تو اند شد که قدری از طعام خود در راه خدا بمن دهی تا پخته

او ببرم ان پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل بر امن او در آگرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی بتو
دختر من میدهم تا اطعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق بعوض لقمه طعامی بریده
شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب برد چون گیسوان او را
بدید از آنحال سؤال کرد دل ایوب بدرد آمد و گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین در آنوقت تیر دعای او
بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن اینقول کرده اند و بلاهائی که از جفاکاران پیغمبر آخر الزمان
و عترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر افزونست و کتب تواریخ بآنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبر را اینقدر اذیت نرسید که مرا با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همایون
او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جفا خستند و مع ذلک میفرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا قوم
مرا هدایت کن که ایشان نادانند و بالجمله بلا و مصایب اهل لا ابی انتها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان
کند و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فایده هان هان تا نگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنست که دل او
از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که اختیاری آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلا
پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه اینسخن بنادانی و قصور معرفتست و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت
و قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حقتعالی روی داد و از او صادر شد و بندگان خود را با آن مبتلا فرمود
از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است
نفس خود را مستعد خرمی سازد و دل او بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و یقین
میکند که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر بخیر پس از او لذت مییابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد
که سالها بآن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آنرا میکند پس از حجامت متلذذ میگردد
با وجود آنکه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بیتابی و جزع کردنست و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت
بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها و همه امور اختیاری هستند که آدمی
قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت
در نزد او بود و از او پس گرفته شد و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت
آنست بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد و مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر ص وفات کرد اشک از چشم مبارک
حضرت جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما منع میفرمودید ما را از امثال حضرت فرمود این ترحم و مهربانیست و خدا رحم
مهربانان بندگان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیگوئیم که پروردگار را
بغضب آورد بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمیبرد چنانکه مریض بفصد و حجامت رضا و خشنود است
ولیکن از درد و الم متاثر میشود و اما کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آنرا نکند حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که هر شبی را بمرض بگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال
عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر آن گذشت و چون
داخل میشود صبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بمن بوضعی
گذشت که احدی بر آن نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کسی بآن مبتلا نشده و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم
داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصائب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه از آنچه
مذکور شد هست و آن اینست که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه
بمرتبه انس بخدا فایز گردید و از محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید

از محبت او باده میرسد راضی و شاکر و مطلوب او در رضای دوست اوست و هرچه از جانب او میرسد خشنود و فرحناک
از التفات او لذت مییابد. گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر ور راه وفاداری جان در قدمت ریزم و گوید
شعر اگر روزی دهی ور جان ستانی تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی آری هر کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او
و افعال او را نیز دوست دارد محنت و خواری در راه او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی
در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران داند اگر شکر کند بجهة رضای اوست و اگر بنالد بسبب اطاعت امر اوست
و پیوسته بزبان حال میگوید مثنوی ما بهاد خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ای همای نور دولت خوشتر
شقام تو زجان محبوبتر نالم آری نالها خوشش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش نالم و ترسم که او باور کند وز
ترحم جور را کمتر کند صفت سیم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از اطاعت پروردگار و عبادت او
و ضد آن اطاعت کردنست و بجا آوردن انواع عبادتی که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات
شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه و جهاد و ادای حق معروف
که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد
و جهادی که در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار و دقایق
و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم مقصد اول در طهارت و نظافت و آن اهم امور است از برای عباد
چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از اینجهة مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدایتعالی میفرماید و الله
یحب المطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر ص فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و
فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه
غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دوم
پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن
خانه دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملست که در آن مرتبه
چه غایت قصوی اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب انس بخدا از برای
او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس ساختن از غیر خدا نیمه عمل
دلست و نیمه دیگر تابیدن نور حقیقت در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقه
و نفس باینها ملتفت نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر
آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات
و عبادات و آن میسر نمیشود مگر به پاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارحست و همچنین
طهارت از حدث و خبث و از اینست که پیغمبر ص فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات
و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی
که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن آب ریختن نصف ایمانست اگرچه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل
بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارتست که بعضی ببعضی دیگر موقوفست چه دل آدمی
از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک
نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا ظاهر بدن از ازاله حدث و خبث نگردد و کسیرا که دیده بصیرت نابیناست از طهارت
و پاکیزگی همین مرتبه اول را می فهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری
و وسواس را در نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه

پشیمان غافل رسیده بزرکان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچها راه میرفتند و برروی زمین می نشستند
و میخوابیدند و سنهای خودرا بجامه خود پاک میکردند و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمیکردند و این
ایشان بود و اهل این روزکار هرکاه چنین کسی را باین حالت به بینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت بر پا مینمایند
و چون زنان بپار ایند و مشاطه کیرا پاکیزکی و طهارت نام مینهند و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات کناه ملوث
و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته و از آن ابا
نمیکنند و اکر مسلمانی را به بینند که اندک جامه چرکست از آن نفرت میکنند و اینها همه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح
طهارت نفس و دل و آداب آن بطریقیت که درین کتاب مذکور شد بیان طهارت اعضا و جوارح از کناهان در کتب اخلاق
و فقه مذکور است و همچنین آداب ظاهر طهارت بدن از حدث و خبث در کتب مشروحست و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب
باطنیه بدنست و آن بر سه قسمت یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم
پاک ساختن آن که از کثافات بدن حاصل میشود و این نیز در سه فصل بیان میکنیم فصل از جمله آداب باطنیه طهارت
از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر پستی خود و اندرون از کثافات خود افتد و نقص
و قصور خود را نظر در آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون آن آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات است و چون بفراغ
از قضای حاجت باستراحت افتد سبکبار کردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه در باطن او مجتمع کشته اند
اکر از خود دور کند و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت می افتد و دل او از چرکینی آنها مطهر میشود و لایق وقوف بساط
خدمت میکردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت
چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رک و ریشه فرو رفته با روح و بدن او هر دو
در دنیا و آخرت ابد الاباد باستراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع فرمود که بیت الخلا را مستراح میکویند
از جهة آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنکینی نجاسات باستراحت می افتند و مؤمن
در آنجا عبرت میکیرد که کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه و فارغ از بار شهوات نفسانیه سازد باستراحت می افتد و دل
او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میکردد و باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط
دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت تأمل کند که آنچه از غایت نجاست او دفع شده ساعتی پیش از این
طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و بر غبت تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت
او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آنرا از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابد الاباد در دوزخ معذب و دور و محجوب
حضرت احدیت کردد فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو و غسل آنست که در آنوقت
متذکر آن کردد که امر آنها بجهة عبادات و مناجات خالق یکانه است از آن سبب شده که اعضائی که در آنوقت امر
بشستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن
در خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد تا ازین کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک
نیست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمیسازد تا دل خود را از علایق جسمیه دنیویه
و اخلاق ذمیمه پاک نکرداند و عازم بیازکشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از
صفات رذیله و شهوات خبیثه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز
کیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شد که اکر حواس ظاهره
و اعظم اسباب مطالب دنیویه در آنجا قرار دادند و بعد از آن تکلیف بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها
مباشر میکردد پس امر شد بمسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس بمسح پاها که واسطه بسیاری از سلطنت

بیان آداب باطنیه از طهارت است

بیان طهارت از حدث است

۱۴

دنیویه هستند و امام بغسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان حال جماعست که در آنوقت
بالمره مقهور رحمت قوه شهویه است و لذت بهمه بدن او عاید میکردد و از اینجهة حضرت رسول ص فرمود که در زیر هر موئی
جنابتی است پس در آنوقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب
حق سبحانه و تعالی پیدا و استعداد باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را بخاک آلوده نماید در وقتی که آب میسر
نباشد و باید در آنوقت متذکر این شود که حال شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را بجهة اینکه مباشرت امور دنیا
کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستکی و فروتنی را پیش آورد و پس آنها را بخاک مال نماید و چون برای نفس مطیع شدی
و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه اعضا و جوارحست و محل نظر خدا و موضع نظر الهی است و باز
این اندیشه کنی که هرکاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهمست پس اکر در آنوقت بجهة عایق
دنیویه و رسوخ محبت دنیا دنیه پاک ساختن آن شستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا بخاک
مال نمائی و در مقام شکستکی و تواضع و تباه ساختن ذلت و خواری آنرا برانی تا خدا شکستکی و فروتنی آن رحم نماید و
نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است فصل سیم در ازاله فضلات و منظور آنست که بدن خود را
از چرک و سنخ و فضلاتی که نجس نیستند نیز پاک نمایند مثل اینکه سر را نظیف نمایند موی بینی و شارب زیادتی محاسن را بچینند و موی
زهار و زیر بغل و سایر موهای زایده اعضا را نوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بکیرد و در هر جمعه کرفتن آنها
سنت است و وارد شده است که هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و کرفتن شارب در روز جمعه و با
آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه
کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در کوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان
و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوبتی که در بینی مجتمع میکردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود شستن
زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار خارجی بحمام آنها را پاک کند در حمام آداب ظاهریه
که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم کردد و حبس یکساعت در آب کرم ایکه
کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون داخل خانه ستیم حمام میشوی که خزانه آن
باشد بکر تا وقت بیرون آمدن بکو نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة خلاصه کلام اینکه عاقل لحظه از فکر آخرت غافل
چه عاقبت سر کار او با آنجاست پس باید بهر چه نظر میکند از آب یا آتش یا غیر اینها پند ازو بکیرد و عبرتی بردارد و در نظر بر کسی
در هر چیزی بسبب همت او است می بینی که هرکاه خانه باشد معمور و مفروش و در آنجا جامهای نیکو باشد بنا چون داخل
آنجا شد نکاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و نجار بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میکند و بزاز تأمل در جامها
و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مکر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را به بیند متذکر
ظلمت لحد شود و چون آتشی به بیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش آید اندیشه افعیهای دوزخ کند و چون صدای
هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او آید نکیر و منکر و زبانه جهنم را یاد آورد و چون ترسی به اشتغال
محاسبه به بیند بفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را به بیند یاد بهشت را کند و همچنین مقصد دوم در بیان بعضی از آداب
باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونیست آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی
بمثابه اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت او مرکبست از اجزا بجنبه
انسان موجود کامل نمیباشد مکر بمعنی باطنی که روح او است و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند و این
اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان نیز معدوم و بزوال آنها زندکی نیز زایل میکردد مثل دل
و جکر و سر و امثال آنها و بعضی دیکر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمی میرد ولیکن ناقص میکردد و تمامیت انسانیت

در بیان ازاله فضلات بدن

از زوال مشوه و مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزی است که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و داغ و قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنهاست که تمامیت حسن به بودن آنهاست و برطرف میگردد مثل گشادگی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنان نماز حقیقی است مرکبه که شریعت مقدسه آن را از امور مختلفه مصور کرده و ما را بفعل آن مامور نموده و روح آن نیت قربت و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمانینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان به تلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم رقیق و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوات بعضی از اینها حسن را برطرف میکند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص نماز به برطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه ایست که بیارگاه مالک الملوک میبری و با آن تقرب بحضرت آن میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطه آن بحضرت سلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آن را بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار با تست و به هر چه بایدت کرد پس هر که آن را چنانکه خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آن را با کمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آن را مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل کامل از برای پادشاهی میبرد و هر که بهمین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده مرده بر در حضرت پیشکش سلطانی نماید و هر که یکی از اعمال آن را ترک کند مثل کسی است که بنده کور یا کری یا کنگی یا دست بریده یا پا بریده یا بیماری یا کریه المنظر را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو یا خود تامل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسیکه بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بعرض قبول افتد پس ای مغرور غافل چاره ترا چه افتاده که اینقدر بغفلت و مسامحه میگذرانی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای نوازش و بازگشت بسوی اوست و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آن را درست بجا نیاورد آن نماز خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار زنهار از آن غافل نگردی و آداب و شرایط آن را بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفه علم فقه است و در اینجا مبین است ما در اینجا چند فصل اشاره میکنیم ببعضی اسرار باطنیه که حیات نماز بآنها بسته است و در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است اول اخلاص و نیت قربت و خلو از شوائب ریا و تفصیل آن مذکور شد دویم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغولست که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارتست از آنکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و هم او نماز باشد و در دل او بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبادت اینست که مقابل قبله راست بایستد باوقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و بریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی الفاظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد براند

در بیان چیزهائیکه روح و حقیقت نماز است

که چه میگوید و معنی آن را بفهمد و حال مردم در اینمقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس نمیفهمد معنی قرآن و اذکار را بلکه بسا میفهمند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری نمیفهمد چهارم تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمیآورد پنجم هیبت و آن غیر از تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت ششم امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشان هیبت و مهابت سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیر گناهان خود است و تذکر قصور و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با اینحال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض حال خود مینماید فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دلست پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه از نماز آنچه باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سئوال از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمی نماید پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میآید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام و ایمان گشتی و مقدم بر جمله عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه در بیان مومنین که حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید وَالَّذِینَهُم فِی صَلوتِهِم خَاشِعُونَ یعنی آن مومنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید وَاَقِمِ الصَّلوةَ لِذِکرِی یعنی بجا آوردن نماز را بجهة یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالیست و میفرماید فَوَیلٌ لِلمُصَلِّینَ الَّذِینَهُم عَن صَلوتِهِم سَاهُونَ وای از برای نماز کنندگان که در حال نماز خود غافلند و میفرماید وَلَا تَقرَبُوا الصَّلوةَ وَاَنتُم سُکَارَی حَتَّی تَعلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حالت بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی و محبت دنیا با هموم و غموم دنیا نیست و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهی دستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم هر که نفهمد ایشان را نقصان کرده است و فرمود که خدا نظر نمی افکند بنمازی که آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز کرا قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای

عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من و عمر خود را از خواهشهای آن باز دارد و بچه من سیر کند گرسنه را و جامه دهد
عریانی را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان می درخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب
او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای
او خشک نمیگردد و میوه های او نمیپوسد و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو
مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل
خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من بادل
ترسناک و زبان راستگو و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است که خدا تعالی فرمود من نماز هر نماز کننده را
قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسیرا که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه را بجهة خاطر من اطعام
کند و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که خوشا بحال کسی که خالص سازد دل و عبادت خود را از برای خدا و مشغول نگرداند
در آنوقت با آنچه دو چشم آدمی بیند و فراموش نکند یاد خدا را با آنچه گوش آدمی بشنود و تنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری
عطا فرموده و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب
پس هرگاه نماز کنی روی خود را بسوی خداوند کن و قبول کن بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا روی خود را
بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که نمازهای بنده گاهی
نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود مگر آنچه را که دل و رو بآن آورده و امر بنمازهای
نافله شد تا نقصانی که بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع چون بنماز ایستادی
صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینه مبارک جناب رسول یزدان ص صدائی می شنیدند
مثل صدای جوشهای دیگ در وقت حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکند که حضرت رسول ص در نزد ما نشسته بود و با
ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای حضرت حالتی رو میداد که گویا ما را نمی شناخت و ما
او را نمی شناختیم و سید اولیا چون شروع بوضو گرفتن مینمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون
وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد بآنحضرت عرض کردند که تراچه روی میدهد فرمود هنگام ادا امانتی رسید
که خداوند او را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند و مرویست که یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک
آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه او در
آنحالت احساس هیچ المی نمیکند پس در نماز آنرا کشیدند و آنحضرت احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن ع چون از وضوی
خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که سزاوار است از برای کسی که اراده حضور
ملک ذی العرش را نماید که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین ع عرض کردند که چرا شما هر وقت وضو میسازید رنگ
مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که بخدمت که بایستم و ابو حمزه ثمالی گوید که نماز میکرد و پس ردای مبارک آنحضرت از کتف
همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا نمیدانی که در خدمت که بودم
بدرستیکه نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز می ایستاد رنگ
مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا عرق می نشست و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا
حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق ع را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش
بر زمین میافتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم
پس چشم من تاب مشاهده آنرا نیاورد و یکی از نیکان در حین نماز در مسجد بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن
جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری مدتها نماز

بجماعت حاضر شد و نشناخت که کدام است چپ او و کیست در زنهار تا امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که امثال اینها
ملاحظه میشود در کسیکه مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور
پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و بیادش نه که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده اند و یکی از بزرگان سؤال
کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه می نشینم تا اعضا و جوارح
من آرام میگیرد و پس بنماز بر میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود می بینم و بهشت را در
طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان میدانم که این آخر نمازهای منست پس در میان
امید و خوف می ایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و باخلاص تمام نماز را تمام
میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شده یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکور مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست
مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان
آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگر چه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک
نماز از او ساقط شده اگر چه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگر چه در حال نیت و تکبیرة الاحرام
باشد مطلقا ضرور است و با وجود این امید آنست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد
که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده و شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا
میآورد و از طمأنینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فائده
بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی متوقع نیست امید نماز اکثر با تنصور نیست و مقصود من از این فعل آنست که بدانند من
سرکش و مدعی نیستم وصل بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول آن بدون اسباب ممکن
نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل در تابع هم او است و حاضر نیست مگر در امریکه اهتمام با آن
داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت با آنست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف
تمام همت بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانه آخرت بهتر از دنیا و باینده و نماز وسیله وصول بانست
و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام
و اعتنای باینست از انجمله است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان
روی از کسانیکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس
هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و همه حواس تو جمع
نباشد گمان نکنی که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی
آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب ادمان بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی
کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد
و اما تعظیم پس آن حالتیست که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگر معرفت خست نفس
خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت
و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتیست که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت
خدا و نفاذ امر و بی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و
اولیا رسیده از انواع مصائب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هر چه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد
میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان او است
و شناختن صدق وعده او در عطا و اجر و ثوابی که از برای نمازگذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن

قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و دانستن آن و خاطر
آوردن خیانت باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالمست و چون در آدمی این معارف
حاصل شد بالضروره حالتی یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارت
از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب اینها و طریق معالجه تحصیل
اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیز باو و دانستن اینکه علم بهمه
ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دویم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه
و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت بسیاری
که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفرقه خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب
رفع این وساوس و خواطر است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است اول امور
خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد و چه
امثال این امور بسیار میشود که آدمی را مشغول میسازد باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را برهم نهد
یا در خانه تاریکی نماز کند و نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد
و در مواضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهت که بسیاری از عباد
کنندگان خانه تاریک و کوچکی را اختیار میکردند که بقدر جای سجود پیش نبود و قسم دویم اسباب باطنیه است یعنی امور یکه
دو دل آویخت که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و خواطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجا
قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمیباشد و دل او را از نیطرف بآنطرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانه تاریک
نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول معنی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد و پیش
از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را
در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانه خود بیرون کند پس هرگاه دل او بواسطه
این معالجات ساکن شد و از وساوس خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست مگر اینکه بمسهل قوی
معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند و اموری که باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلبست
و شهوات و علایقی که او را از خدا باز داشته پس دل او را از آن شهوات قطع کند و آنعلایق را از خود دفع نماید چه هر چیزی
که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو او است پس استخلاص خود از آن
لازم و رهائی از قید او متحتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در
وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما امور عظیمه و کرهای قویه پس مجرد همین کفایت
نمیکند که بفکر حضور قلبی بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها معارضه تو میخیزند و دل تو
را بهم میافکنند تو میخواهی آنرا مشغول نماز کنی و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها
غالب میشوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری
نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز دارد و یا ذهن او را مشوش کنند و او چیزی
و یا چوبی آنها را براند و بخواهد باشغل خود مشغول شود گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و براندن آنها و چون بنشیند باز عود
کنند پس هرگز خواب بکند یا فکر صحیح از برای آنشخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آنمکان بجای دیگر رود یا درخت را
قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون بلند گردد و شاخ و برگ آن از اطراف و جوانب خانه دلرا فرو گرفت گنجشکان
افکار باطله و هواهای فاسده در آن جای میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند مانند مگسانی که گرد کثافات جمع

میگردند و این افکار و خواطرها را [illegible] دنیا
دنیا باشد که منبع هر گناه و منشأ هر قصور و نقصانست و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هرگاه کسی را محبت
دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد جلوه عالم قدس بآن
داخل نشود و چگونه انوار لامعه محبت خدا و دل پاک را [illegible]
غریبی گشته ام بیلاق سلطانیست این گفتم غریبی گشته [illegible]
تو با نیست این بلی همت هر کسی در پی امری است که با آن شاد است پس کسی که شادی او به دنیا باشد چگونه از شغل
نماز میگردد ولیکن باید باز نومید نباشد و دست از مجاهده نکشد [illegible] پا بند او گردد
و تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلبست و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت
میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اکابر دین سعی ها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل هیچ
از امور دنیا نگذرد و نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی میماند ای کاش ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس
و افکار باطله سالم باشد و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور مهمه دنیاست که هرگاه دست
از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام شوند و بسا باشد که افکار آدمی وساوس باطله و افکار فاسده
چند است که اصلا متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد نیست بلکه محض توهمات باطل و تصورات لاطائل است
و امر در آنها مشکلتر است اگر رفع محبت دنیا از دل بدخلقی بسیار در زوال آنها دارد فصل بدانکه از برای
هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتیست که هر که طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد
باید از آنها غافل نگردد و ما در این کتاب شمه از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما اذان سزاوار آنست که چون
بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که با آواز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواهد پس بشتاب بسوی
بجا آوردن آنچه از آن بجهة آنست که نماز باشد در ظاهر و باطن تعجیل آن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در
دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت بلطف ندا را ایشان خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض
کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت بشتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای
بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهت بود که سید انبیا در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی راحت انداز
بنداکردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را به بین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست این
اشاره بآنست که او اولست و آخر است و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد سازد که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را
بجا آوری و دنیا و مافیها را پست و حقیر شماری و چون اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا نابود
و باطل انگاری و پیغمبر را حاضر دانی و بادب تمام او را بزبان آوری و شهادت بر رسالت او دهی و صلوات بر او و آل
او بفرستی و بگفتن حیَّ علی الصَّلوة و حیّ علی الفلاح و حیّ علی خیر العمل متذکر آن شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین
اعمالست پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کرده بودی مبدا
و معاد خود را خدا دانی و پس اعتماد و قوام خود را بحول و قوه او دانی و بدانی که هیچ حول و قوه نیست مگر بواسطه خداوند
علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتیست که خداوند عالم آنرا قرار داده است از برای تو که در آن وقت
بخدمت او بایستی و بطاعات و فرایض کردی و باید در اینوقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو
ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هر چه ترا از خدا
مشغول میکند خالی سازد بعد از آن به بین که اسم ترا از دیوان چه طایفه بیرون بر میآید پس اگر شیرینی مناجات او را
یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی و یافتی که او در تو

در بیان اسرار نماز و فضیلت آن

وارده است پس در عهد امن و امان داخل شود اگر بیابانی بایست ایستادن مضطری که بیچاره و از همه جا نومید و امید او
بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رئوف از دل تو فهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رأفت
بتو بیافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که خداوند کریمیست که دوست دارد کرم کند به بندگان مضطر خود پس چون رو
بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بخانهٔ خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را
از هر چه که ما سوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر را بخانهٔ خدا کرده روی دل را بصاحب خانه کنی حضرت
پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر
متولد شده باشد و فرمود آیا نمیترسد کسیکه روی خود را از نماز میگرداند که روی او را چون روی خر کند یعنی کنایه
که مراد اینست که هرکه در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظهٔ عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را
چون روی خر کند یعنی غفلت بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را
بزیر اندازی و گردن کج کنی و بانبعاث ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول
آن زمانیرا که در عرصهٔ عرض اکبر در حضور خالق داد گر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس یاد آور که در اینوقت در حضور
پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوتست اگر از یکی از پادشاهان دنیا مکرر دیدی ولا
اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل لایزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی با چنان بایست که در حضور
یکی از صلحای شهر با کسی که میخواهی ترا اصلاح و تقدس شناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسی که ادعای خداشناسی و معرفت
عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد و حیا و شرم
کند و میترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد **فصل** چونکه ازین مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی
ابتدا کن بهفت تکبیر و دعاهای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمای و ذلت خود را در جنب
عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوند را
و استیلا و تسلط او بر همه عوالم را متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی
اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریائی تو راه نیست
متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی
من بنده و بنده زادهٔ توام و وجود من از تست و بسبب تست و از برای خدمت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی
تست و ذلت بندگی خود و پدر و مادر خود را بیاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار
او هستی و وجود ترا از اوست و قوام تو باوست و ملکیت تو از برای اوست پس تو از او هستی و او ترا وانخواهد گذاشت
و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانهٔ رحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را
باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانیرا بیاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا باش و خود را محافظت
کن از وساوس فاسده و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون تکبیرة الاحرام
گوئی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است
یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیا را بقدرت
کاملهٔ خود از کتم عدم بصحرای وجود آورده حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا
هر چیزی که میان عرش اعلی و تحت الثری است بدرستیکه خدایتعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل
او غافلست میگوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی
خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را می یابی

بیان دخول در نماز است

در نفس خود و از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می یابی بدانکه ترا تصدیق نموده
و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا دروغگو شناخته و از درگاه خود رانده و از آستانهٔ
خود ترا دور افکنده پس بحال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه
حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی اول کلمات آن اینست وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها آفریده است و معلوم است
که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او
کردم و زنهار که در اول مکالمهٔ خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل تو در فکر خانه و بازار و کسب و کار
متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و روی آن بآن دروغ خواهد بود و تو در اول سخن با پروردگار خود دروغ
میگوئی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در اینوقت از ما سوی الله خالی باشد تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد
و چون بگوئی حنیفا مسلما بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی
دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی وما انا من المشرکین
یعنی من نیستم از جملهٔ مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردم را خواهی مشرک
خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود و چون گوئی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای
پروردگار عالمیانست بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قدرتی و قوتی نه بیند پس
اگر گوینده این کلام خود را منشاء اثری داند کاذب خواهد بود **فصل** چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت
گشتی ابتدا میگوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد
با تو در کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطهٔ ترک
سجده ملعون ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد بامثل
کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعهٔ محکم و بر
جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا
از شیطان بمحض قول سودی ندارد تا دست از فرمانبرداری او بر دارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعهٔ محکم الهی
که گفتن لا اله الا الله است با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد تیمن و تبرک بنام
خود کنی و چون گوئی الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار عالمیانست باید بنظر در آوری
که هر نعمتی موجود است از سرچشمهٔ عنایت احسان او است و اگر دیگری احسانی نماید بتسخیر مشیت اوست و چون بگوئی
الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسان او بنظر در آوری و چون بگوئی مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید
متذکر هول آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و از
یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر
معانی آنها گردی و اشاراتی که در آنها هست بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعد
رسی امیدوار گردی و چون بتهدید یعنی خائف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی را بدل بگذرانی و هم
چنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون از قرائت
فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریائی الهی گردی و بجهة تکبیر دستهای خود را بلند کنی
و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری
و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی

در بیان قرائت

پروردگار

خود کردی پس اثر ابت بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بعظمت او دهی و بگوئی سبحان ربی العظیم وبحمده
یعنی شنید خدا کسی را که حمد او کرد و اجابت کرد کسی را که شکر او کرد پس شکر او مطلب را کنی و گوئی الحمد لله رب العالمین
پس بر اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و گوئی اهل الکبریاء و العظمة والجود والجبروت از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند
که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باینست که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه
بشمشیر گردنم را بزنی کرتیغ بارد در کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله وحضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده
رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهاء خود و جای میدهد او را در سایه کبریاء خود و می
پوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست که ربیع ابن خثیم همه شب را یک رکوع بصبح میرساند و چون صبح میشد ناله
دردناک از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شد چون از رکوع فارغ
شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار را و یاد آور که بجهة غایت عجز
و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میگذاری پس از غایت
ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسد گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت
انداز و روی خود را بر خاک گذار و متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو نعمت
او را یاد آور و بگو سبحان ربی الاعلی وبحمده پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش
که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده ترا قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکنده و اینموضع رحمت
و عنایت است شعر در کوی دوست شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار
و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثنا با سجده برو و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده
اول اشاره باینست که اول از خاک بوده و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاکست و سجده دویم اشاره است باینکه
باز عود بخاک خواهم کرد و سر برداشتن از آن اشاره باینست که باز از آن بیرون خواهم آمد و چون از سجده فارغ شدی
باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی
اشاره باینست که آنچه اعمالیکه کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست
و بجز شرمندگی و خجلت از آنها حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهی دست بدرگاه الهی رو آورده ام
و چون خدا را و آورده است که لا اله الا الله قلعه محکم منست پس هرگاه کسی داخل شود از عذاب من ایمن میگردد پناه بآن
قلعه میآورم و بجز شهادت بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر عملی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان او سیله خود ساخته
و متوسل به پیغمبر و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات از او داشته باشی چنانکه از جناب
وارد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را
در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیا سابقین و ائمه طاهرین و کرام کاتبین فرض کنی و همه ایشان را در
دل خود حاضر سازی پس ابتدا اسلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت ایمان تست و بگوئی السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون حضور
ایشان در دل خود زبان بسلام نگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر
اینمعانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان
در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر احوال آن
گردد پس اذان اشاره بصور دویم و زنده شدن مردگانست و اقامه بجای منادی پروردگار است که بندگانرا
بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزة بجهة پرسش اعمال

وجواب

وجواب و سؤال است و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک
الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنها است پس رکوع در مقام تعظیم بجا میآید و در آنوقت خطاب الهی میرسد
که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو
دارد پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک می افکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد
که سر بردار و جواب سؤال گوی و از عهده اعمال خود برآی پس سر برمیدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید
و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه شود از توبه امروز و چه اثر بر استغفار در اینحالت پس باز
آن بیچاره خود را بر زمین می افکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را
چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بر دارد و بزبان حال گوید
مصرع نام گنه مبر که زبان جواب نیست پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و
عرض کند که خداوندا مقر و معترفم و بجز اینکه بیگانگی تو مقر بودم و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تحفه صلوات به پیغمبر و آل او در ازای احسان
ایشان فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گنه کار
وای نامه سیاه تو به روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران مانده و براست و چپ خود
نظر افکند و دیده بعرصات محشر گشاید رو بشفیع عرصه محشر و سایر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان
صالحین خدا آورد و گوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت و هنگام رحم و عنایت است پس سه مرتبه دستهای
خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز بازخواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را
از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا
و رجا و خوف و خشیت و سایر اینها مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه
گردند و هر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باینست آنچه حضرت پیغمبر فرمود
که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع میشود و خدا رو باو میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می شنیند
و با نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند
که اگر بداند با که مناجات میکند بهیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نمازکننده گشوده میشود
فضل کسی که امام جماعت باشد و قومی باو اقتدا کنند سزاوار آنست که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز
و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه آن قدوه ایشان و نفوس الجماعت را بجانب خدا جذب میکند
پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بود و بعضی از ماموین او حاضر القلب با دل خاشع و بدن
خاضع مشغول نماز باشد و از این شنیعتر آنکه دل او ملتفت بکسانیکه در عقب او ایستاده از مردمی که نفع میتوانند
رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمجرد اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه
موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و
در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می ایستد و نیابت ایشان را میکند و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف
النفس که در عقب ایستاده متأثر میشوند زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا
و پیغمبر او که حال او به بسیاری ماموین و کمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا
خود را امتحان کند اگر نفس او با اینصفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک نسازد و علامتش آن

اینست که امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته
باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زوایهای دل او اثری از حب
جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزها که باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از
برای او که خود را بهلاکت افکند و باید کسی که بنماز جمعه یا عید حاضر میشود متذکر این گردد که اینروزها از ایام شریفه و
عیدهای مبارکه اینست که خدایتعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادات ایشان
کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه اینروزها
کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در اینروزهای مبارک ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی
خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف
یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار اینست که بفکر اهوال آخرت و زلزلهای آنروز و وحشت و ظلمت صحرای
قیامت و گرفتن ماه و خورشید آنروز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و وحشت
در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمانست **مقصد ششم** در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا
در اینجا دو فصلست **فصل** بدانکه ذکر که عبارتست از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد
یعنی دائم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند یا حضور قلب و فراغت دل و توجه تمام بخداوند علام
تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این
ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعاتست و از برای ذکر اولی است و اخری اول آن باعث انس و محبت
میشود و آخرش ثمره انس و محبت یا باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای
امر بمشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت
بآن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت از آن تناول
کند و مداومت بر آن عاقبت بآن معتاد میشود و باطبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند پس همچنین ذکر خدا
چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس با او حاصل شد از هرچه غیر اوست منقطع میگردد دیگر
یاد خدا در دل او باقی میماند و چون وقت مرگ رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا
غافل میگردد در اینوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد
و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز گردد و همان تا چنان نداند که ذکر
مجرد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل
حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان پس اگرچه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است
اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد که اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان
الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هریک از اینها
اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هریک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر
ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از اینجهة که گفته اند لا اله الا
الله افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند **فصل** بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از
اینجهة در فضیلت آن و امر بآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاجی بذکر آنها نیست
و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا
و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هرکه طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای

در بیان شرایط ذکر و دعا

دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا به پیوندد و دعای او
مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا میشود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را
از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال
اینها دویم اینکه حالتهای شریفه را ملاحظه کند که در آن حالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نماز های
واجبی و در میان اذان و اقامه سیم آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد
پنجم آنکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند
و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست
او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آن جای ندهد پس چون دست خود را فرود می آورد بر سر و روی خود
بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا کوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند
مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر
بلند کردند و حضرت فرمود ایمردمان آنکسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در میان گردنهای شماست هفتم
آنکه در دعا کردن متوجه جمع دعا فیه نشود و سخن پردازی نکند که بنظر تمنای خشوع و خوف و خشیت میباشد و در
اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود هشتم آنکه جزم
داشته باشد که دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت بر در ایستاده است و داخل میشود نهم آنکه اصرار بر دعا کند و الحاح
نماید و لااقل سه مرتبه آنرا مکرر کند یازدهم آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند
و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد دوازدهم آنکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه
توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند با جزم باداکردن آن نماید و اگر متمکن از
ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد چهاردهم آنکه بتمام همت خود رو بخدا آورد و از هرچه غیر اوست قطع امید
کند پانزدهم آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است شانزدهم آنکه حاجت خود
بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد هیجدهم آنکه گریه کند
و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است نوزدهم آنکه دعا را تا اخیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا
کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسایی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی
کند بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بغیر او نداشته باشد **مقصد چهارم**
در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر و فضیلت آن از حد بیان
افزونست از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ شفیعی بلند مرتبه تر در روز قیامت از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه
غیر اینها و فرمود که خدایتعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملئکه آنرا شنیدند
گفتند خوشا حال سینهای که اینها را حفظ کند و خوشا حال زبانهائی که اینها را بخواند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی
باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هرکس قرآن را حفظ نموده باشد آتش بپوست بدن او در نمیگیرد و نیز از آنحضرت مرویست
که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت
قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن کلام پروردگار است
که حضرت روح الامین حامل آن و سید المرسلین نازل شده است و تامل کن کلامی که بلا واسطه از خدا صادر شده باشد
و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ

در بیان شرایط و آداب قرائت قرآن

و حکام و ستمهای بیان دقایق صنع پروردگار و تعال و منهیات احوال تأثیرا دو در دلها چگونه مبا شد و نفس از آن بهره
صفا حاصل میشود پس هر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت حتم
و از برای آن آداب ظاهریه ایست و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه او آنست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون
و وقار نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده تکیه نزده و بچهار زانو نشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد
بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشأنی می نشیند یا می ایستد و شمرده و بتأنی بخواند و از اینجهة است که در احادیث
رسیده است که هر گاه در کمتر از سه روز قرآن را ختم کند و انا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی در
کمتر از یکماه بختم قرآن بلی در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز بختم بکند و از جملهٔ آداب آنست
که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بر آرد و اندکی بلند بخواند اگر از ریا و گریه ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را
زینت دهد اما بنحوی که مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات کند باین نحو که چون بآیهٔ سجده رسد سجده کند و
چون بآیهٔ عذاب رسد پناه بخدا گیرد چون بآیهٔ رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه
رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیهٔ دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند
و در ابتدای قرائت بگوید که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله العظیم
و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین و اما آداب باطنیهٔ آن پس چند چیز است اول تذکر
عظمت کلام و علو مرتبهٔ آن و علو مرتبهٔ آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او را بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال
امر بنزول اجلال فرموده و آنرا افهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیدی نه عرش را توانا
شنیدن آن بودی و نه ماتحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله اگر ما این قرآن را بر کوهی فرو میفرستادیم هر آینه دیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید
بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلألؤ درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدا معانی
کلام را با وجود علو درجهٔ آن بفهم قاصر انسانی بواسطهٔ بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است
بقصد اکردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چاریای یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود و نظر
باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و نا تربیت تمام و غایت انتظام با آن تکلم میشود
قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبهٔ انسانیت تنزل میکند و آن تکلم با آن حیوانات بآنچه لایق آنهاست صدا
میکند پس همچنین انسان چون از فهم کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بدرجهٔ فهم
انسان نزول کرده و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت و حروف بواسطهٔ آنهم شرف کرده همچنانکه بدن انسانی
بواسطهٔ تعلق روح مجرد بآن مرتبهٔ شرافت رسید دوم اینکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و
یاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق بهشت و نار است و در خواند کلام او نهایت خطر است
و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات
ناشایسته تکلم میگردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نشاید که بحول معانی آن
بگردند و بالجمله باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد
ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که اینکلام کسی است که بمجرد ارادهٔ مقدسه
و بمحض مشیت کاملهٔ جمیع آنچه می بیند و می شنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه میان آنها و در زیر و بالای آنها
بوجود آمده و خالق و رازق کامل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضهٔ قدرت او مسخر و اسیرند
برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست و نزد آنچه محسوس نیست

بیان آداب باطنیه قرآن

از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند طلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و بلی از آنکار بدین چون قرآن را
از برای تلاوت بگشودی گفتی هذا الکلام ربی هذا الکلام ربی یعنی اینکلام پروردگار منست اینکلام پروردگار منست و بیهوش
گشتی سیم آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که قاری قرآن محتاج
بسه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هر گاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون
بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضی عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید
آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت
خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده مییابد و لطف او را با ایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید
هیچ حالی را بر این اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیداند چه در آنوقت بواسطهٔ مناجات با پروردگار
چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وسواس باطلیه در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن و آن از نسبت غیر
از حضور قلب خدا تعالی میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند
یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتوانند تدبر کنند مگر اینکه آیه را مکرر کنند سزاوار آنست که مکرر نمایند و باین
سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را مکرر میکرده اند بسا بوده که در یک آیه مدتی توقف میکرده اند ششم
اینکه بمحض تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی او بر او روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل
بر صفات الهی است مثل و هو السمیع البصیر و مثل هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
در معانی این اسماء و صفات نیکو تأمل کند شاید که اسرار آنها برای او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال
الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر
اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف
بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر این گردد که آنچه در این عالمست از نعمتها و بلاها در پیش نعمت
و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدائی برده و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم
نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیاء و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب
ایشان رسد متذکر بی نیازی و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک شوند بقدر ذره در ملک
او اثری ظاهر نمیشود و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین
در جمیع آیات وعد و وعید و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست و آن چند امر است از آنجمله تقلید
و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این بمنزلهٔ پرده ایست از برای آئینه دل که منع میکند از تابیدن
غیر آنچه اعتقاد او است در آن و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن با اعتقاد اینکه غیر از آن تفسیر برأیست که در اخبار
از آن منع شده و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموریکه متداول میان
قاریانست چه همه تأمل را مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهریه
و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است
در آن هشتم آنکه هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب با او است و مقصود از آن خطاب است
و هر قصه از قصص انبیاء سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن او است نه محض قصه خوانی و حکایت
زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمائی عالمیانست پس هر که آنرا بخواند باید
که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند نهم آنکه
دل او متأثر شود باثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه

از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید دل یکی و گشادگی با این نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و
وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسید
که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او هم رسد و چون بوصف
بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون
بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال
اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالات است در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امری است
دهم انکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگانی که از غافلین نباشند و از مرتبه غفلت
بیرون آمده اند سه گونه است اول و آخر مرتبه پست تر است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار
ایستاده و قرآن میخواند و خدا ابتعالی باو نظر میکند و کلام او را میشنود و در اینوقت حال او تملق و سئوال و تضرع
و ابتهال است یازدهم انکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود با او خطاب میکند و سخن
میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدن است دوازدهم انکه مطلقا ملتفت
خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصود بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق
مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین و صدیقین است و دو درجه سابق درجه اصحاب
یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی فداه باشاره بمرتبه سیم فرموده است
الذی تجلّی لعباده فی کتابه بل فی کل شیء و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیء یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب
خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع را
در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد و چون بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند گفت آیه را مکرر کردم بر دل
خود تا گویا آنرا از صاحب کلام شنیدم و چشم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجت او
وجد و لذت و حلاوت تلاوت او بی پایان میگردد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی آنرا
نمیفهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآن از پیغمبری شنوم که بر صحابه میخواند و بعد از آن از اینمقام ترقی کردم پس
میخواندم آنرا گویا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خدا لطف و جود بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی کردم
که گویا آنرا از صاحب کلام میشنوم و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هر
گاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمیگردد سیزدهم انکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را
نه بیند پس هر گاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نه پسندد و از اهل آن توعده شمارد
بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن توعده شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر
مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را منظور دارد و چنان تصور نمود که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره
فرموده است حضرت امیر المؤمنین ع که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسیدند که مشتمل است بر تهدید و تخویف
گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان میپندارند که صدای فریاد و عربدن جهنم بگوشها میرسد مقصد پنجم در شمه از آداب
روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حیز اظهار و
تذکار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست
بلکه اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود و بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از
هر چه نظر کردن بر آن حرام است یا مکروه است یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و زبان خود را محافظت از جمیع
آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هرچه شنیدن

آن حرام یا مکروه است و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از
محرمات یا مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال انقدر چیزی بخورد
که کل معده او باشد چه سر امر روزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و وسائط شیطان کرد تا
نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نمود بمنشبه بملائکه گردد و در اثنا تجرد روحانیت حاصل شود و هر گاه کسی آنچه را چاشت
نخورده و مقابل آن را در شام بخورد چگونه این مطلب درست میشود خصوص هر گاه همچنانکه عادت اکثر اهل این عصر است که الوان
اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای
چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان
طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه او هیجان میاید
و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه برعکس میبخشد پس روزه دار را لازم است که در شبهای غیر روزه میخورد خوراک
خوراک روز خود را بآن ختم نسازد تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار
دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه میداند که روزه مقبول شد و یا نه و این حالتیست که باید در
آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی ع در روز عید فطر بجماعتی گذشت که مشغول خنده و بازی بودند حضرت
فرمود ماه رمضان را خدا ابتعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی
گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول
خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند آگاه باشید
بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب
نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است اول روزه عوام و آن عبارتست که در روز ما شکم و فرج خود را از
مقتضای شهوات آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دویم روزه خواص
و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بر زیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی
و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان سیم روزه
خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن
از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه یا در صبح قیامتست یا بیاد غیر خدا افکندن و حاصل روزه از روی گردانیدن از غیر خدا است
چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر چه غیر او است واگذار و این روزه انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمره
این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهیست و رسیدن بچیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور
نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه است که هر گاه کسی خالص از برای خدا ماه
رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد و از
حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد
که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدابی که
در این ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفه عوام
باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد
لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکنند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص
در این شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدء فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه
میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردنست بنحویکه الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند

در بعضی از آداب حج و اسرار باطنیه و حقیقت آنها

مقصد ششم در بعضی آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین وعمده چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین
نزدیک میسازد و آن تکلیفات الهیه واصعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از
بهشت برین محجوب است واخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور و شرایط و آداب ظاهریه
آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل اشاره و بعضی از اسرار حقیقیه و آداب باطنیه آن مینمائیم

فصل بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس باوست و آن موقوفست بصفای
نفس و تجرد آن پس هرچه نفس انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس
و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه
و صرف جوارح و اعضا بجهة خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از اینجهة خدا تعالی قرار
عبادات را بر انواع مود که متضمن این امور باشند چه بعضی از عبادات بذل مالست در راه خدا که باعث دل کندن از متاع
دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذاتست چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر
یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادات او است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر
اینهمه امور است با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی
و طواف و دعا و نماز یا اشتمال آن بر اموریکه مردمان بآنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نمی فهمند مثل رمی سنگ
ریزه و هروله میان صفا و مروه چه بامثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر
عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را می فهمند و بانجهة طبع را بآنها انس و نفس را میل حاصل گردد
و اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال ما راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس بجا آوردن آنها نیست مگر بجهة
محض اطاعت امر و بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بنده حقیقی آنست که در فعل آن
سببی بجز اطاعت مولا نباشد **لمؤلفه** بنده ایم پیشه ما بندگیست بنده کار با سببها کار نیست می نخواهد کار
بنده علتی جز که فرموده است مولا خدمتی و از اینجهة بود که حضرت رسول در حج بخصوص گفت لبیک بحجة تعبدا حقا و
رقا یعنی خداوندا حج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتی که عقل کسی بحکمت
آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست باسرار
از عبودیت و بندگی و این سر در قرار داد حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن
اسرار دیگر است چنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینها اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی
که مکرر نزول وحی در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل جلیل رب جلیل بود
و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه خلیل انبیا از آدم
تا خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا
باکثر آن سرزمین رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهة عبادت بندگان خود بر پای داشته
و اطراف و حوالی حرم خانه خود و عرفگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتدا حرم خانه خود کرده و اذیت
حیوانات را و کندن درختان و نباتات را بجهة اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده و آنرا بطریق پای تخت پادشاهان
مقرر فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع
از برای صاحب خانه نموده باشند یا اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکان است و شکی نیست که اجتماع در
چنین موضع مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف
عالم بحج می آیند و سرعت اجابت دعوات است موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج این الهی

و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد **فصل** کسی که اراده حج مینماید در وقت توجه بجانب
حج مراعات چند امر را باید بکند اول آنکه نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شائبه هیچ غرضی از اغراض
دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد و نهایت احتیاط کند که مبادا در
خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و بر طرف شدن
اموال چونکه مشهور است که تارک حج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همه اینها اعمال را از قربت و اخلاص
خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود میگردد و چه احمق کسی است که تحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت
ابدیه کرده بجهة خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارند دوم آنکه از گناهانی که کرده توبه خالص کند و حق الناسی
که در ذمه او باشد خود را بری الذمه سازد و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور
کند که از این سفر برنخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جمله نداء
خانه آخرتست و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال بیاد آورد
زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهة سفر آخرت سیم آنکه در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه
گردد و بیاد آورد که او در اینوقت ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از
اوطانرا اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع الشان عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس
بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیا نیست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بچه جانبی آورده
و قصد زیارت که را دارد و بداند که بدرگاه او متوجه است بزیارت آستانه حضرت ملک الملک و از جمله
کسانیست که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک
خلایق کرده رو بخانه رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آنرا وسیله وصول
بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه
یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او بتمامه متوجه یاد
خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود
و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید چنانکه طریقه خوش گذرانان روزگار است و اما بذل
کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست چنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف و هیچ
اسرافی در خیر نیست ششم اینکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیتی باینکه باو برسد باو خورسند و دلشاد گردد چه
آن از علامات قبول حج او است هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با
ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشتگوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو از و سر نزند و سخنی که رضای
خدا در آن نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول فرمود که حج مبرور هیچ جزائی ندارد مگر بهشت
شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدامست فرمود آنست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید
بسیار اعتراض بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان راه خانه خدا فرو
تنی و خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشه خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی
از دیگری باو رسد متحمل شود هشتم آنکه ژولیده و غبار آلود باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابی که باعث
فخر و خودنمائیست ننماید و اگر تواند پیاده رود خصوص در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود
او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد
سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسیکه پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود

در بیان اسرار اعمال و آداب حجت

سواری بهتر است فصل بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد و گریوها و عقبات را
مشاهده کند و رو بخانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوهای عالم برزخ و محشر
تا ملاقات حضرت داور و از شبهای راه یاد شبهای قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول
موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامه احرام پوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانیرا
که او را بکفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون احرام
بست و زبان بلبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگرچه باید امیدوار
بقبول لبیک او باشد اما از رد آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک و لا سعدیک پس
باید مترددمیان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک
گفتن ابتدای عمل حجست و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین چون احرام بست و بر مرکب سوار
شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک
نمیگوئید فرمود که میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش
گشته از مرکب بر زمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون
صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است وَأَذِّنْ فِي
النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمانرا که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم
از قبور افتد که کفنها در گردن بعرصات قیامت ایشانرا میخوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل
حرمی گردید که هرکه داخل آن شود در امن و امانست و امیدوار شود که باینواسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او
مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم
مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل اینمضمون خواهد بود که شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو
در برون چکردی که درون خانه آئی و باید امید او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب
خانه کریم و رحمت او واسع است و فیض و نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه باو آورد
رد ننماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار
شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا را بجا آورد که باین مرتبه
کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف
شبیه است بملئکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دلست بیاد پروردگار
خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دلست در حضرت ربوبیت و خانه
مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب
و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملئکه بر آن چون طواف بنی آدم
بر کعبه دور نیست که اشاره باین مناسبت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد
باینکه تشبه بانسان شوند در طواف خانه مکه فَإِنَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هرکه خواهد خود را شبیه بقومی کند از ایشان
محسوب شعر پریشان نیستی میکو پریشان وچون نزد حجر الاسود آید که آنرا ابوسد متذکر این شود که آن بجای
دست خداست در زمین و عهد بندگان در آنست از حضرت پیغمبر مرویست که حجر الاسود دست خداست
در میان خلق که بآن بندگان مصافحه میکنند با او چون مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که چون خداتعالی عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهة

درزند

در تعریف و تبیین اسرار حجت بطریق تفصیل

در زمان میگویند امانتی ادیتها و میثاقی تعهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را تجدید کردم تا حجر الاسود
باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته
نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه
طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باینوسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ
ماند و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان
میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر ملجای و پناهی نیست و بجز عفو
و کرم تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا نبخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه
بجهة سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا
آمد و شد میکنند گاهی می آیند و زمانی میروند و بجهة اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند
مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس
در در خانه آمد و شد میکند که شاید دیگر مرتبه بر او ترحم کند و در وقت آمد و شد در آنجا یاد آورد آمد و شد خود را در
عرصات محشر میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان
بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود آمد
و شد می کنند یاد آورد عرصه قیامت و اهوال آنروز پر هول و وحشت را که اکنون مردمانرا در آنجا حیران و سرگردان
و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بر او انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و
بانیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در زمره رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید
نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه
بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سئوالست و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است همگی
چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه
ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت جلال بواسطه دلهای
پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همه این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امید و آرزو
راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت و غربت بر خود قرار داده و رو بدر خانه چنین کریمی آورده اند
خداوند کریم همه را نا امید کند و سعی ایشانرا نابود سازد و بر غریبی ایشان ترحم ننماید زنهار زنهار دریای رحمت
از آن وسیع تر است که در چنین حالی تنگی کند و از آنجهة رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات
حاضر شود و چنان گمان کند که او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا او را
باز اذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و از عذاب خود را ایمن
ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد و نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را
تشبیه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتیکه در اینمکان شیطان بر او ظاهر گردد پس خداتعالی او را امر فرمود که آن
لعین را با سنگ ریزه براند و چنان قصد کند که سنگ ریزها را بر روی شیطان می اندازد و پشت او را می شکند
و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشانرا
کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بوده که در
این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از آنجهة رسیده است که علامت
قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت حج ترک معاصی است

که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد را بهم نشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا
میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است و خلاصه
آن اینست که فرمود که چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هرچه آنرا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو
و خدا میکردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود توکل کن و سر تسلیم بر قضای او بنه و وداع کن دنیا
و استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی
و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و بار رفقا
نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس بآب توبه خالص از همه گناهان غسل
کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هرچه ترا از یاد خدا باز میدارد و از اطاعت او مانع میکردد احرام
بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدا بتعال
و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه طواف
میکنی و هروله از هوا و هوس خود فرار کن و از هول و قوه خود بیزار شو چون بمنی رسی تمنای هرچه از برای تو حلال نیست
از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح
قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات
ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل
شوی و بخانه خدا نهی در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود
ثابت کن و در استلام حجر بجهة عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ماسوای خدا را وداع کن و چون
و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و بر عهد و محبت خود ثابت باش تا روز قیامت و
بدانکه حقتعالی حج را واجب کرد و آنرا نسبت بخود نداد و پیغمبر شریعت مناسک را بنا ورد مگر از برای اشاره کردن
بمرگ و بعث و قبر و حشر قیامت مقصد هفتم در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه
نفوس قدسیه خصوصا نفوس مقدسه انبیا و ائمه هرگاه از ابدان شریفه خود رحلت نمودن و دست از بدن برداشتند
و صعود بعالم تجرد نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر اینعالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور اینعالم در نزد
ایشان منکشف و ظاهر میکردد و تمکن از تصرف و تاثیر در اینعالم از برای ایشان حاصل میشود پس هرکه بقبور مطهره ایشان
حاضر شد بجهة زیارت ایشان بر او مطلع میکردند و از احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تمام دارند و سؤالات
و تضرعات و توسلات ایشانرا می شنوند و نظر برافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان نسیم الطاف ایشان
بایشان می افتد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوائج ایشانرا میکنند و از درگاه الهی مسئلت
بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشانرا مینمایند و همین است سر در ترغیب بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه
بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایتست و باعث سرور ایشان و رواج امر ایشان و غمناکی
دشمنان ایشانست چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن از آنجهة
که مؤمنست باعث اجر عظیم و ثواب جزیلست و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده
و از آنجهة طریقه هر طایفه بر این جاری شده که بزیارت بزرگان خود روند و هرگاه ثواب زیارت مؤمنی چنین باشد
پس چگونه خواهد بود زیارت کسیکه خدا او را از هر خطائی معصوم ساخته و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را
بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر خلق فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهة او آسمان
و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیا خود قرار داده و این بر مملکت خود خلیفه در میان بندگان

در بیان آداب زیارت مشاهد مشرفه

خود کرده و مخفی نماند که اخبار حد و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده
حضرت پیغمبر فرمود که هرکه زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس
اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا ندا شته باشی بر من سلام کنید که سلام شما بمن میرسد و نیز همان حضرت با میر
مؤمنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدا بتعالی قبر ترا و فرزندان ترا بقعهای کرده است از بقعهای بهشت و عرصه
از عرصهای آن و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان خود را مایل بشما ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند
و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی اینطایفه مخصوصند بشفاعت
من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هرکه تعمیر
قبرهای ایشانرا و محافظت کند آنهارا مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس
و هرکه زیارت کند قبور ایشانرا معادلست با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان ایشان بیرون می آید تا آن
مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده بشارت ترا یا علی و بشارت ده دوستان خود را به
نعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند
کرد زیارت کنندگان قبور شما را همچنانکه سرزنش و عیب میکنند زن زانیه را بزنا ایشانند بدترین امت من
که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هرگاه یکی از شما در همه
عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی را هرآینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر زیرا که حق حسین فریضه
ایست از خدا واجب بر هر مسلمی و حضرت امام رضا فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان خود و شیعیان
خود بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور مؤمنانست پس هرکه زیارت ایشانرا از روی رغبت
و اداره تصدیق بآنچه گفته اند نماید ائمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر
و ائمه معصومین خصوصا از زیارت سید الشهدا و حضرت امام رضا و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد
بحد و نهایت نیست و فصل چون فضیلت زیارت ایشان و سر ایشانرا شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشانرا دانستی
پس باید در هنگام دخول ایشان و در ورود بر مراقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت
تخشع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر ایشانرا مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعی ایشان
در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون نزدیک مدینه منوره رسی چشم تو بر دیوارها و آنجا افتاد متذکر شو
که این شهریست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده و دولایتیست که در آنجا اساس شریعت بر پا شده و واجبات
و مستحبات در آنجا قرار داده و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا ظاهر کرده تا حین وفات
در آنجا ساکن و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سید انس
و جان روحی فداه را یاد آور و تامل کن که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز او ست پس
پا مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آنسرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار
آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را
نزد خدا حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده و حضرت روح الامین و سایر
ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند سازد و یاد آور کسانیکه بشرف
ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند و تاسف خور و بر محرومی خود از این سعادت عظمی و
تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آنحضرت ترا محروم نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان با و را روزی
تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت شوی بدانکه اول موضعی که فرایض الهیه

الکتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

در بیان و تعریف زیارت ائمه و اماکن مشرفه است

در آن بپا داشته شده است انعرصه مطهر است و آنچه مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهة
زیارت آن بر در ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر معطر وی چنین
میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر حضور تو و زیارت تو و سلام تو باو میرسد پس
شخص مقدس او را در خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی تعظیم و تکریم
او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی و نزد قبر مطهر او دست خود را بر آن بکش و تضرع و زاری
کن و حاجات خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن چشمها بر جمال مبارک
دوخته و او بفصیح زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حرام و حلال اشتغال دارد و از خدا مسئلت نما که در روز
جزا ترا از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی و چون داخل ارض مقدس نجف شوی متذکر
شو که آن وادی سلام و مجمع ارواح مؤمنانست و خدا تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست
مگر اینکه بعد از موت روح او باینجا میاید و با سایر مؤمنین قرین بود و بنعیم مشغولست تا در قیامت کبری و خانه کرا
عظمی داخل گردد و آنرا مبنی است که خدا آنرا مدفن وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح المرسلین بود
و آنحضرت ضامن شد که هرکه در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا باینجا آورده ترا
داخل در زمره مؤمنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت
آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شان و بزرگی قدر آنسرور شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر یاد آور و آداب
که در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهة زیارت سید الشهداء روحی فداه یاد کن
که اینرا مبنی است که در آنجا فرزند رسول خدا را با فرزندان و خویشان و یاران او شهید کردند و اهلبیت و حرم او را در آنجا
باسیری بردند پس محزون و داخل آن زمین شو گرد آلوده و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت آن زمین را
منظور شو و بدانکه آنرا مبنی است که خدا در آن شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا
بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهة زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور
افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته و در یکموضع در جوار او جمع شده‌اند پس اشخاص ایشانرا در خاطر خود ممثل
سازد و وقایع ایشانرا یاد آور و بلاها و محنتهائی که بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت ابا عبد الله الحسین را تصور
کن که در عرصه کربلا ایستاده و یکیک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا عبد الله
و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشانرا اذن میدهد و هریک تنها خود را بمیدان می اندازند و میزنند و میکشند تا در
راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مایوس میشوند بآواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آنحضرت بمیدان
دیگر تا ز معرکه شهادت بر سر او میتازد و او را ز میان میدان میرباید و بسایر شهدا ملحق میسازد و امثال اینوقایع را
بخاطر میاور و حزن و اندوه خود تازه میساز و آرزو میکن که کاش و را نیز من با ایشان میبودمی و میگو
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من با ایشان بودمی تا برستگاری عظیم فایز گشتمی پس سایر
آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هریک از ائمه جلالة القدر هریک را
متذکر شو حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است بخاطر گذران تا زیارت
تو قبول و بمرتبه بهین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم
الورود بحق الملک المعبود الودود
تم الکتاب بعون الملک الوهاب

[illegible] الکتاب المستطاب [illegible]
علی ید اقل الکتاب محمد صادق الحسینی

[illegible]
فی شهر شوال المکرم من شهور سنه ١٢٧٥